

شماره ۳۹۱۸
چهار شنبه ۲۲ بهمن ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

کانون گرم خانواده، گرانبهاترین دارایی

علی انصاریان: خداحافظی یعنی چه؟!

با ازدواجش من را عاشق کرد

حاصل ازدواج مخفی پدر و مادرم بودم

پدیده‌هایی که دانشمندان را متعجب کرد

فرا رسیدن سالروز پیروزی تاریخی انقلاب اسلامی ایران مبارک باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

پس از گذشت ۴۲ سال



پس از گذشت ۴۲ سال از بهمن ۵۷ حال در نزد گروهی از نسل جوان کشور این سوال ایجاد شده است که پدرانشان برای چه انقلاب کردند؟

در برخی کلیپ‌ها و نیز پیامها در فضای مجازی از عملکرد درخشان! رژیم قبل مطالبی انتشار می‌یابد که گویی مردم در سال ۵۷ از سر بی‌دردی و یا جو زدگی بپا خاستند! عده‌ای هم یک دروغ بزرگ را جار می‌زنند که گویی تنها اقلیتی از مردم خواهان تغییر رژیم بوده‌اند! مشکلات اقتصادی و برخی سوءمدیریت‌ها و غفلتها و مفسده‌ها البته بسترساز پذیرش حداقل پاره‌ای از توهمات در میان نسلی که خاطره‌ای از انقلاب مردم ندارد شده‌اند لذا شایسته است که در این باره چند نکته‌ای گفته آید. **نکته نخست** اینکه با وجود همه مشکلاتی که وجود دارد و تردیدهایی که ایجاد شده هنوز و در همین فضای گسترده ارتباطی، امکان روشنگری و داوری هم درباره رژیم گذشته و عملکرد نظام شاهی و هم در مورد عملکرد انقلاب وجود دارد. حتی می‌توان در میز گردهایی کاملاً آزاد امکان مناظره‌هایی را فراهم کرد تا متعصب‌ترین طرفداران رژیم گذشته در یک سوی میز و در مقام مناظره بنشینند و با معمولی‌ترین طرفداران انقلاب مناظره کنند و مردم به ویژه جوانان به داوری بنشینند. درباره آزادی، استقلال، تورم، شاخصهای توسعه، زیرساختها، حتی امکانات رفاهی و... تا برخی جوانان امروز که ممکن است درباره شرایط ایجابی نهضت و علت قیام یکپارچه مردم شبهه دارند به درستی داوری کنند و دریابند که نسل ۵۷ با چه انگیزه واجب، لازم و مقدسی بر علیه نظامی قیام کرد که دیگر قابل دفاع نبود. خیلی از جوانهایمان تصویر درستی از وضعیت گذشته ندارند و متأسفانه رسانه ملی هم در درست نشان دادن زمینه‌های شکل گیری نهضت آنطور که باید هنرمندانه و اقناعی عمل نکرد و بیشتر به تکرار و کلیشه و تبلیغات مرسوم و یکطرفه پرداخت.

باید به نسل جوان که درگیر صدها دغدغه و مشکل است و گمان می کند که مطالبات بحق او به روشنی نادیده گرفته می‌شود اعتماد کرد و به سوالات و ابهامات آنان پاسخ درست داد. با همه انتقادات به حقی که در مورد نحوه مدیریت و اداره کشور وجود دارد و با در نظر داشت بسیاری از مشکلاتی که مردم با آن دست و پنجه نرم می‌کنند اما توفیقاتی که علیرغم تمامی این نقصها و کژ کارکردها به دست آمده غیر قابل انکار است. تنها چند مقایسه کافی است. مقایسه سطح امید به زندگی، کاهش مرگ و میر مادران. شاخص‌های بهداشتی، متوسط طول عمر، تعداد تختهای بیمارستانی، تعداد پزشکان، تعداد دانشجویان، میزان باسوادی، ایجاد جاده، اتوبان و راههای روستایی، سطح برخورداری از آب، برق، گاز، تلفن، اینترنت، متوسط فضای مسکونی خانوار، تعداد بیمارستان و دانشگاه و در مورد زیرساختهای توسعه، متوسط تولید و مصرف انرژی، تولید برق، تولید مواد پتروشیمی، فولاد، سیمان، لوازم خانگی و مصرفی، تولید کشاورزی، صادرات غیرنفتی و... مقایسه آنچه الان در ظرفیت‌های کشور ایجاد شده با آنچه در قبل بود، اطلاعات بسیار مفیدی در اختیار این نسل می‌گذارد تا قضاوت بهتری داشته باشد و این جدای موفقیت‌های چشمگیر دفاعی و امنیتی و نیز جدای رشد تولید علم و فن آوری در کشور است که اصولاً قابل مقایسه نیست. قدر مسلم جوان باهوش و وطن پرست این کشور در یک فضای درست و عالمانه و منطقی با وجود همه بی‌مهری‌هایی که می‌بیند و مشکلاتی که وجود دارد و غیر قابل انکار است از آن درجه از رشد و آزادی و ادراک و غیرت برخوردار است که دست به انکار حقیقت آنچه که هست نزند. حال چند سوال و جواب کوتاه: **۱**-آیا انقلاب ضرورت داشت؟ و رژیم گذشته باید می‌رفت؟ آری...

۲-آیا همه مردم در انقلاب حضور داشتند و با آگاهی عمل کردند؟ بله... **۳**-آیا انقلاب تحولات چشمگیری در ایران به وجود آورد؟ بی‌تردید آری... **۴**-آیا انقلاب به همه اهدافش رسیده است؟ قطعاً خیر... و این سوال و جواب آخر بسیار مهم و کلیدی است که ناظر بر غفلتها و بی‌توجهی‌ها و انحرافهایی است که در مسیر حرکت اتفاق افتاده که برخی ناگزیر و در سایه تحمل شرایط بوده و بسیای هم چنین نبوده است بویژه تحمیل شرایطی که موجب پدید آمدن ناکامیهایی از جمله مشکلات ساختاری اقتصاد نظیر تورم فزاینده، کسری بودجه، ضعیف شدن بخش خصوصی، بیکاری، تبعیض، فاصله‌های طبقاتی و نظایر آن شده است که همه شاهد آن هستیم و گرفتارش شده‌ایم که هیچ نسبتی با آرمانهای انقلاب و بنیان گزارانش نداشته و ندارد که نیازمند بحث مفصل و دامنه داری است که در این مختصر نمی گنجد.

نامه‌های بی‌واسطه

سایتهای همسریابی یا بلاانگیز؟

همین که تلگرام را راه‌اندازی می کنیم ناخواسته با انواع تبلیغات سایتهای ازدواج موقت و صیغه مواجه می شویم که برای مدیران سایت ها جنبه درآمدزایی خوبی دارد چون بدون پرداخت مالیات و اجاره و هزینه منشی و دم و دستگاه به راحتی کسب درآمد می کنند؛ برخی خانم های مطلقه یا بیوه یا شانس ازدواج از دست داده یا کسانی که از تنهایی به تنگ آمده اند یا با داشتن فرزند دچار فقر و بدبختی شده‌اند موفق می شوند همسری هرچند موقت بیابند. البته بماند که گروهی نیز از این امکانات اینترنتی سوءاستفاده می کنند. آگهی آنان شامل این اطلاعات است: تصویر، کد، شماره، نام، مطلقه، بیوه- شهر، قد، وزن، دارای خانه یانه، شرایط، دارای کارت بهداشت، مهریه ماهانه، مهریه سالانه، مهریه ساعتی، خواهان آقایی با مشخصات، برای هماهنگی بیشتر به آیدی فلان مراجعه کنید. سایت‌ها توسط ادمین‌ها(سرور) فعالیت دارند و پس از ثبت نام و پرداخت حق معرفی توسط مردان، شماره تلفن زنانی که کد آنها در اختیار ادمین‌ها قرار دارد، در اختیار آقایان متقاضی قرار می گیرد و از این طریق برای ملاقات حضوری به یکدیگر با هماهنگیهای لازم معرفی می شوند. آیا اینگونه روابط، انسانی و درست است و باعث وسوسه مردان نمی شود و زندگی خانوادگی را از هم نمی پاشد؟ آینده جوانان برای تشکیل خانواده را به عقب نمی اندازد؟

علی اکبر فرقانی

روز مادر در ایران و ژاپن

مادر چنان جایگاه والایی دارد که خیلی از اقوام و ملتهای دنیا با تعیین روز خاصی به نام روز مادر سعی در تقدیم و ابراز عشق خود به ساحت مقدس او دارند. در فرهنگ‌های مختلف روز مادر به نحوی متفاوت برگزار می شود. در ایران، سالروز ولادت با سعادت دخت نبی اکرم(ص)حضرت فاطمه زهرا(س (به عنوان روز مادر و ارج نهادن به مقام والای زن در نظر گرفته شده است. در این روز فرزندان به دیدار مادران خود رفته و با خرید هدیه و گل از آنها تشکر و قدردانی به عمل می‌آورند. هم چنین، در این روز مقام زن مورد تکریم و احترام ویژه قرار می گیرد. در بعضی از کشورها دومین یکشنبه ماه می میلادی به عنوان روز مادر اعلام شده است. به طور مثال، در کشور ژاپن، این امر از سال ۱۹۴۹ مفهوم پیدا کرده و از آن سال به بعد ژاپنی‌ها این روز را به عنوان روز مادر گرامی می‌دارند. از آنجایی که رنگها در فرهنگ های مختلف معانی خاص خود را دارند، در ژاپن فرزندان برای ابراز عشق خود به مادرانشان از گل میخک قرمز استفاده می کنند. گل میخک قرمز بیانگر عشق به مادر، عشق پاک و عشق خالص است. البته کسانی که مادرانشان در قید حیات نباشند از گل میخک سفید استفاده می کنند. از طرفی، در کشور ما ایران در روز مادر نه تنها فرزندان به مادران، بلکه سایر افراد خانواده در مقام مادر و جایگاه زن ارج می‌نهند و این روز را به بانوان تبریک می گویند، ولی در کشور ژاپن تصور اینکه شخصی به جز فرزند به مادر خود این روز را تبریک بگوید دور از عرف رایج جامعه است، و متعارف این است که هر فرزندی‌روز مادر را به مادر خود تبریک بگوید. البته هفته گرامیداشت بانوان در ژاپن در زمانی دیگر برگزار می‌شود.

زینب شکرآبی - عضو هیات علمی دانشگاه

ماسک را ول نکنیم

طنز منظوم خوانندگان

آب را گل نکنیم / ماسک را ول نکنیم / در فرودست انگار، ناقلی عطسه زده / یا که با یک سرفه / گشته آلوده هوا. / ماسک را باید زد / دست را باید شست / واکسنی نیست کنون در ده بالا موجود / راه درمانی نیست / پیشگیری شده، تنها ره درمان و نجات / تخت‌ها خالی نیست / چه گناهی کرده است / آن پرستار و پزشک؟!! / خسته گشتند دگر زین همه هشدار و پیام. / ماسک را باید زد / دست را باید شست / همگی در خطریم / همه در یک کشتی / همره و همسفریم / باید این کشتی را / به سلامت برسانیم به ساحل با هم / ماسک را باید زد / دست را باید شست / ماسک را گر بزنیم / گر بشوییم سریع دستان را / گر کمی فاصله ایجاد کنیم / با شکست کرونا / باز هم می‌خندیم / باز هم بار سفر می‌بندیم / باز هم آینه در دست برقصیم همه / / باز هم تازه شود نقش و نگار دیدار / باز هم می‌پرسیم / خانه دوست کجاست؟ / ماسک را باید زد / دست را باید شست

معصومه نجار

نیازمند یاری دستان مهربان

دو سال است ازدواج کرده‌ام که البته خود داستان مفصلی داردو حتی برای تهیه جهیزیه هم افراد خیّر کمک کرده‌اندچون پدرم با مشکلات مالی فراوانی روبروست. سالهاست که مادرم به رحمت خدا رفته و پدر با حقوق کارگری به تنهایی روزگار می گذراند و با حدود ۷۰ سال سن مستاجر است. همسرم کارگر ساده چاپخانه‌ای بود که به خاطر کرونا محل کار تعطیل و او هم بیکار شد. کرونا هم باعث راکد شدن کسب و کار شده است. الان چند ماهی است که کرایه خانه عقب افتاده و صاحب خانه قصد تخلیه خانه را دارد. از مردم خیر تقاضا داریم در حد امکان مدد کارمان شوند و به یاری ما بشتابند.

الهام ع-تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت ایام الله دهه فجر و سالروز پیروزی انقلاب اسلامی مردم ایران و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

*** اکبر بزرگمهر-خرم آباد**

حق با شماست. هم اصلاح طلبان و هم اصولگرایان عملکرد مناسبی در اداره کشور نداشتند. دولت جدید هم که خود را نه اصولگرا و نه اصلاح طلب می‌داند و در کار اجرا مشکلاتی به وجود آورد و در برقراری عدالت به مشکل خورد. ما هم امیدواریم که مسئولان در برقراری عدالت اهتمام به خرج دهند.

*** بهروز مباشر بهروز-تبریز**

مطلب جدید شما در مورد نسبت انتقاد و تعریف به دستم رسید. آن را در نوبت چاپ قرار دادم. برایتان آرزوی توفیق دارم.

*** اصغر پورامان ـ تبریز**

نامه شما خواننده دیرپای مجله که از سال ۶۳ و دوران دانش‌آموزی تا به حال همچنان پیوندتان را با این نشریه حفظ کرده‌اید خواندم و خوشحالم که در فعالیت‌های فرهنگی از جمله در تهیه‌کنندگی برنامه‌های رادیویی موفق هستید. از لطف شما سپاسگزارم و درباره نوع کاغذ و کیفیت آن نیز بارها توضیح داده شد که در حال حاضر متأسفانه امکان کیفی‌تر کردن آن را نداریم. پیشنهادهای شما را نیز با دوستان در تحریریه در میان خواهم گذاشت. شاد سربلند باشید.

*** آرمان عابد-رشت**

نامه شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم. همانطور که شما اشاره کرده‌اید از مهمترین رموز موفقیت در زندگی داشتن پیوند معنوی با خالق هستی است. برای شما خواننده خوب و باسابقه مجله توفیق آرزو دارم.

*** غلامعلی چریکی-گچساران**

نامه شما خواننده ارجمند را به آقای مهدیزاده داده‌ام تا مطالعه کنند. همانطور که می دانید ایشان دیگر با آن نشریه همکاری ندارند. موفق باشید.

*** محمدرضا اسفندیار-تهران**

مطلب روشهای شاد بودن به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

چه چیزهایی حمل می کنید؟

کشاورز فقیری برغاله‌ای را از شهر خرید. همانطور که با بزغاله به سمت روستای خود باز می گشت، تعدادی از اوباش شهر فکر کردند که تلاش کنند تا بزغاله آن فرد را بگیرند. اما مرد روستایی قوی و درشت هیکل بود و این اوباش ضعیف نمی‌توانستند و نمی‌خواستند که به صورت فیزیکی درگیر شوند. برای همین فکر کردند و تصمیم گرفتند که از یک حقه استفاده کنند.وقتی مرد روستایی داشت شهر را ترک می کرد یکی از آن اوباش جلوی او آمد و گفت: "سلام، صبح بخیر" و مرد روستایی هم در پاسخ به وی سلام کرد. بعد آن ولگرد به بالا نگاه کرد و گفت: "چرا این سگ را بر روی شانه‌هایت حمل می کنی؟"مرد روستایی خندید و گفت: "دیوانه شده‌ای؟ این سگ نیست!این یک بز است."ولگرد گفت: "نه اشتباه می کنی، این یک سگ است و اگر با این حیوان بر روی دوش وارد روستا شوی مردم فکر می کنند که دیوانه شده‌ای."

مرد روستایی به حرف‌های آن ولگرد خندید و به راه خود ادامه داد. در راه برای اطمینان خود، پاهای بز را لمس کرد و خیالش راحت شد که حیوان روی دوشش بزغاله است. در پیچ بعدی اوباش دوم وارد عمل شد و دوباره سخنان دوست اوباش خود را تکرار کرد. مرد روستایی خندید و گفت: "آقا این بزغاله است و نه یک سگ."

و به راهش ادامه داد.روستایی بز را از دوشش پایین آورد تا ببیند موضوع چیست؟ اما آن قطعاً یک بز بود. فهمید هر دو نفر اشتباه می کردند اما ترسی در وجودش افتاد که شاید دچار توهّم شده است. آن مرد همانطور که داشت به سمت روستای خود برمی گشت نفر سوم را دید که گفت: "سلام، این سگ را از کجا خریده‌ای؟"

مرد روستایی دیگر شهامت نداشت تا بگوید که این یک بز است. برای همین گفت: "آن را از شهر خریده‌ام."مرد روستایی پس از جدا شدن از نفر سوم، ترسی وجودش را گرفته بود. با خود فکر کرد که شاید بهتر باشد این حیوان را با خود به روستا نبرد چرا که شاید مورد سرزنش قرار بگیرد. اما از طرفی برای خرید آن حیوان پول داده بود. در همین زمان که دودل بود، اوباش چهارم از راه رسید و به مرد روستایی گفت: "عجیب است! من تا به حال کسی را ندیده‌ام که سگ را بر روی دوش خود حمل کند. نکند فکر می کنی که این یک بز است؟"

مرد روستایی دیگر واقعاً نمی‌دانست که این حیوان بز است و یا یک سگ. برای همین ترجیح داد خود را از شر آن حیوان خلاص کند. اطراف را نگاه کرد و دید کسی نیست. بز را که فکر می کرد دیگر سگ است آنجا رها کرد و به روستا برگشت. ترجیح داد از پول خود بگذرد تا اینکه اهالی روستا او را دیوانه خطاب کنند. با این حقه اوباش‌ها توانستند بز را به راحتی و بدون هیچ گونه درگیری تصاحب کنند.

***

شما روی شانه‌های خود چه چیزهایی حمل می کنید؟ آیا به آنها باور دارید؟ چگونه به آن باور رسیده‌اید؟





شکار مرغابی

دو شکارچی دسته‌ای مرغابی وحشی در حال پرواز را دیدند. یکی از آنان تیری در تفنگ خود گذاشت و گفت: "اگر یک مرغابی بزنم، غذای خوبی می‌پزم و با هم می‌خوریم." شکارچی دیگر پرسید: "نکند از من انتظار داری مرغابی وحشی پخته بخورم؟ مرغابی وحشی باید روی آتش سرخ شود، در غیر این صورت لذیذ نخواهد شد!"... دو شکارچی مدتی با هم جر و بحث کردند که بهتر است مرغابی را بپزند یا کباب کنند. سرانجام به توافق رسیدند که نیمی از آن را بپزند و نیم دیگر مرغابی را کباب کنند.اما در این بین مرغابیان وحشی منتظر پایان مشاجره آن دو نشدند و به پرواز خود ادامه داده بودند.

فرصتها به سرعت از دست می‌روند، غفلت مایه پشیمانی است

قیمت کفشت بیشتر است!

مردی نزد فقیهی رفت و گفت:ای عابد سوالی دارم، عابد گفت بگو، گفت:نمازخودم را شکستم. عابد گفت دلیلش چه بود؟

مرد گفت: هنگام اقامه نماز دیدم دزدی کفش هایم را ربود و فرار کرد بر آن شدم که نماز را بشکنم و کفشم را از دزد بگیرم و حال می‌خواهم بدانم که کارم درست است یا نادرست؟ عابد گفت:کفش تو چند درهم قیمت داشت؟ مرد گفت: ۵ درهم عابد گفت:ای مرد کار بجا و پسندیده‌ای کرده‌ای زیرا آن نمازی که تو می‌خواندی در حالی که حواست پیش کفشت بود ۲ درهم هم نمی‌ارزید!...



امید روشنفکر

خوب زندگی کن

این دو، معنایشان متفاوت است. خوب زندگی کردن یک شعور متعالی است، اما در آرزوی زندگی خوب حسرت خوردن، یک حماقت محض است. آنان که همواره در آرزوی زندگی خوب و کامل به سر می‌برند، هرگز در این دنیا به آن دست نخواهند یافت. هیچ کس دست نیافته است. زیرا خصلت ذاتی حیات دنیوی، نقصان و کمبود است. به قول مولانا:

آن یکی خر داشت پالانش نبود / یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بودش آب می‌نامد بدست / آب را چون یافت خود کوزه شکست

کسی خوب زندگی می کند که این دنیا را شناخته و مقهور داشتن‌ها و نداشتن‌هایش نمی‌شود. در حسرت چیزی نیست و همواره با نقد زندگی‌اش کار می کند. چنین کسی هماهنگ ترین انسانها با جریان حیات است.

بیژن ملاح سعید

عاشق آن خاطراتی هستم که باعث لبخندم می‌شوند

● پابلو نرودا

ایران و جهان

*رهبر انقلاب در مراسم بزرگداشت ولادت حضرت صدیقه طاهره زهرا(س): بدگویی و بدزبانی باید از جامعه برداشته شود

*روحانی رئیس جمهور : واکسیناسیون کرونا طبق اولویت بندی این هفته آغاز می‌شود

*هسته مخفی داعش توسط پیشمرگه های عراق در مرز ایران نابود شد

*آمریکا به همکاری‌اش با عربستان در جنگ یمن پایان داد

*بانک ملت ۱۰۰ میلیون دلار از خزانه داری انگلیس غرامت گرفت

*قالیباف رئیس مجلس : ناکارآمدی و سوءمدیریت عامل مشکلات مردم است

*بایدن رئیس جمهور آمریکا: دوران کوتاه آمدن آمریکا در برابر روسیه گذشته است

*محموله اول از ۲ میلیون دوز واکسن روسی کووید ۱۹ وارد کشور شد

*رئیسی رئیس دستگاه قضا : واگذاری های بی ضابطه منابع و ذخایر ملی تاسف‌بار است

*عرضه مواد پروتئینی در ایام شب عید با قیمت مصوب تامین خواهد شد

*سعید نمکی وزیر بهداشت: بزرگترین هدف ما تولید واکسن ایرانی است و این کار را با قدرت شروع کرده ایم

*مجلس لایحه بودجه ۱۴۰۰ را به دولت برگرداند

*ظریف: ایران و آمریکا می‌توانند همزمان به برجام بازگردند

*ایران به جمع ۵ کشور تولید کننده ونتیلاتور جدید پیوست

*قانعی دبیر ستاد توسعه زیست و فناوری ریاست جمهوری: واکسیناسیون عمومی کرونا زمستان ۱۴۰۰ آغاز می‌شود

*همتی: قیمت دلار به کمتر از ۲۰ هزارتومان می‌رسد

*دیوان محاسبات: هوای کلانشهرها پس از اجرای قانون هوای پاک بدتر شد!

*ایران برای تسهیل گفت‌وگو بین طالبان و دولت افغانستان اعلام آمادگی کرد

*جهانگیری معاون اول : کسانی که تحریم را نعمت می‌دانند در اشتباه هستند

*تظاهرات معترضان فرانسوی علیه لایحه امنیتی دولت، به خشونت کشیده شد

*فعلا انتقال سهام عدالت فوت شدگان امکان پذیر نیست

*واکسیناسیون سالمندان ترکیه در خانه آغاز شد

*بلومبرگ: بایدن به دنبال کاهش فشار مالی بر ایران بدون برداشتن تحریم های کلیدی است

*بیش از ۵۰ نماینده جمهوریخواه در نامه‌ای به بایدن از او خواستند به برجام برنگردد

پویا حمداللهی

میانمار و حواشی حضور نظامیان

مقدمه: حاکمان نظامی میانمار (برمه) چند روز پس از سرنگونی دولت دموکراتیک این کشور، دسترسی به فیسبوک را مسدود کرده‌اند. مقامات دولت نظامی گفته‌اند که این پلاتفورم رسانه اجتماعی - که برای بسیاری در میانمار تنها مجرای دسترسی به اینترنت است - به خاطر "حفظ ثبات ملی" مسدود خواهد بود و همزمان، در ادامه نافرمانی مدنی، گروهی از نمایندگان مجلس از ترک محل بازداشت موقت خود در پایتخت امتناع می‌ورزند، و در یانگون مردم در اعتراض به کودتا به کوبیدن به قابلمه ادامه می‌دهند.

***نقش فیسبوک چیست؟**

وزارت ارتباطات و اطلاع‌رسانی دولت نظامی گفته است که دسترسی به فیسبوک تا ۷ فوریه مسدود خواهد بود، با این حال، هنوز دسترسی به آن به صورت پراکنده امکانپذیر است.

بر اساس اخبار نیمی از ۵۳ میلیون نفر جمعیت میانمار از فیسبوک استفاده می‌کنند و فعالان سیاسی صفحه ای را برای هماهنگی مخالفت با کودتا ایجاد کرده اند.

فیسبوک با تأیید اخلال در استفاده از این پلاتفورم در میانمار گفته است: "ما از مقامات می‌خواهیم دسترسی به فیسبوک را برقرار کنند تا کاربران در میانمار بتوانند با خانواده و دوستانشان ارتباط برقرار کنند و به اطلاعات مهم دسترسی داشته باشند.".

***در خیابان‌ها چه می‌گذرد؟**

گزارش‌ها از ماندالای، دومین شهر بزرگ میانمار حاکی از آن است که تظاهرات خیابانی محدودی برگزار شده و مأموران چندین نفر را دستگیر کرده اند.

در یانگون، شهر اصلی میانمار، اهالی برای ابراز اعتراض نسبت به کودتا برای دومین شب متوالی به کوبیدن قابلمه ادامه دادند. حداقل هفتاد تن از نمایندگان پارلمان از ترک مهمانسرای دولتی در نای‌پی‌تاو، پایتخت، خودداری می‌کنند و به گفته خبرنگار بی بی سی در محل، خواستار آن هستند که دوره جدید پارلمان افتتاح شود.

این نمایندگان عضو اتحادیه ملی برای دموکراسی به رهبری آنگ سان سوچی هستند، رهبر غیرنظامی منتخب که در کودتای نظامی سرنگون و سپس دستگیر شد. روز گذشته نظامیان اتهاماتی را علیه وی و وین مینت، رئیس جمهوری مخلوع وارد کردند.

این گروه از قانونگذاران در میان صدها نفری بودند که توسط ارتش در مهمانسرای دولتی بازداشت شدند اما بعدا به آنان گفته شد که آزاد هستند محل را ترک کنند. اما اکثر خیابان های پایتخت آرام است و در حالیکه مقررات منع رفت

آمریکا، اسرائیل و روابط پرابهام

در آستانه سخنرانی از پیش اعلام شده بایدن، رئیس جمهوری آمریکا در باره سیاست خارجی این کشور، رسانه‌های اسرائیلی می‌گویند؛ با گذشت بیش از دو هفته از زمان مراسم تحلیف، هیچ معلوم نیست که چرا رئیس جمهوری آمریکا هنوز تماسی با بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل نگرفته است؟!...

آقای بایدن از زمان به قدرت رسیدن، با رهبران کانادا، مکزیک، بریتانیا، روسیه، آلمان و فرانسه صحبت کرده و اخیرا با نخست‌وزیر استرالیا و رئیس‌جمهوری کره جنوبی هم تماس برقرار کرده است.

ایتامار ایشنر، خبرنگار دیپلماتیک روزنامه پرتیراژ یدیعوت آهرونوت در مطلبی در سایت این روزنامه نوشت "۱۵ روز پس از ورود به کاخ سفید، بایدن هنوز فرصتی برای تماس با بنیامین نتانیاهو پیدا نکرده در حالیکه دونالد ترامپ، سه روز پس از ورود به کاخ سفید با او تماس گرفت."

ایشنر نوشت اگر چنین تماسی پیش از سخنرانی سیاست خارجی بایدن برقرار نشود، به معنای آن است که واشنگتن علاقه کمتری به

و آمد به اجرا گذاشته شده، نشانه چندانی از اعتراض علنی دیده نمی‌شود.

با این حال، بیمارستان‌ها شاهد اعتراضاتی بوده‌اندو بسیاری از کارکنان خدمات درمانی یا دست از کار کشیده یا به نشانه حمایت از دموکراسی زودگذر این کشور نمادهای اعتراضی بر لباس خود نصب کرده اند.

***"کاملا غیر قابل قبول"**

در همین حال، آنتونیو گوترش، دبیر کل سازمان ملل متحد، خواستار اجرای مجدد قانون اساسی در میانمار شده و ابراز امیدواری کرده است که در این مورد اعضای شورای امنیت وحدت نظر داشته باشند.

وی گفته است: "ما همه تلاش خود را برای بسیج همه دست اندرکاران اصلی جامعه بین المللی به کار خواهیم رفت تا فشار کافی بر میانمار وارد و اطمینان حاصل کنیم که این کودتا ناکام خواهد ماند."او گفته است که "کاملاً غیر قابل قبول است که نتیجه انتخابات و خواست مردم را نادیده بگیریم" و افزوده است: "من امیدوارم ارتش میانمار این واقعیت را درک کرده باشد که این روش قابل قبولی برای اداره کشور و راه مطلوبی برای پیشرفت نیست."

دولت های غربی این کودتا را بدون قید و شرط محکوم کرده‌اندااما تلاش شورای امنیت برای دستیابی به موضع مشترک به خاطر مخالفت دولت چین به شکست انجامیده است. چین یکی از ۵ عضو دائمی شورا و از حق وتو برخوردار است.

دولت چین همواره در جلوگیری از نظارت بین المللی بر اقدامات خلاف دولت‌ها فعال بوده و از زمان کودتا در میانمار هم هشدار داده است که بازگشت تحریم یا فشار بین المللی "فقط اوضاع را بدتر می کند."در کنار روسیه، چین نیز در گذشته



همواره از میانمار در برابر انتقادات سازمان ملل متحد از سرکوب نظامی اقلیت مسلمان روهینگیا حمایت کرده است.

*** محل نگهداری سوچی مشخص نیست**

گزارش شده است که خانم سوچی در اقامتگاه خود در پایتخت تحت نظر قرار دارد.

اتهامات وارد شده علیه وی شامل نقض قوانین واردات و صادرات و در اختیار داشتن وسایل ارتباطی غیرقانونی است. مقامات دولت نظامی گفته‌اند که دستگاه های بیسیم واکی تاکی مورد استفاده مأموران حافظت او فاقد مجوز است.

این اتهامات در ادعانامه پلیس -به نام گزارش مقدماتی تخلفات - عنوان و به دادگاه ارسال شده است.در این سند آمده است که خانم سوچی "به منظور تحقیقات از شهود، استعلام مدارک و درخواست مشاوره حقوقی پس از بازجویی" فعلا در بازداشت موقت قرار دارد.

وین میینت، رئیس جمهوری، متهم است که در نخطی از قانون ملی مدیریت حوادث غیرمترقبه، در جریان مبارزات انتخاباتی محدودیت های قانونی جلوگیری از گسترش بیماری کرونا را نقض کرده و با حامیان خود در یک کاروان شامل ۲۲۰ خودرو به تبلیغات پرداخته است.

این اتهامات حتی در صورت اثبات و صدور حکم هم مجازات سنگینی ندارد اما باعث سوء سابقه "محکومان" و سلب صلاحیت آنان برای فعالیت های سیاسی و دولتی می‌شود.

این کودتا به رهبری مین آنگ هلاینگ، فرمانده عالی نیروهای مسلح، صورت گرفته و در پی آن، هیئتی متشکل از یازده نظامی زمام امور را در دست گرفته است.

***میانمار در یک نگاه**

میانمار که زمانی برمه نامیده می‌شود کشوری با ۵۴ میلیون نفر جمعیت در جنوب شرقی آسیا و با بنگلادش، هند، چین، تایلند و لائوس هم‌مرز است.این کشور از سال ۱۹۶۲ تا ۲۰۱۱ توسط یک دولت نظامی اداره می‌شد که محکومیت و تحریم بین المللی را در پی آورد.

آنگ سان سوچی، رهبر اصلی مخالفان، سالها برای اصلاحات دموکراتیک تلاش کرد و سرانجام، از سال ۲۰۱۰، فضای سیاسی به تدریج باز شد هرچند نظامیان همچنان نفوذ قابل توجه خود را در صحنه سیاسی حفظ کردند.

پس از انتخابات سال ۲۰۱۵، یک دولت غیرنظامی به سرپرستی خانم سوچی به قدرت رسید اما دو سال بعد، سرکوب نظامی بیرحمانه و خونین مسلمانان روهینگیا صدها هزار نفر از این اقلیت را به صورت پناهجو رهسپار بنگلادش کرد و باعث انتقاد جامعه جهانی از خانم سوچی شد و حتی موجب شد تا آکادمی نوبل جایزه صلحی را که به او داده بود به خاطر کشتار وحشتناک مسلمانان از او پس بگیرد و مجامع جهانی و به ویژه کشورهای اسلامی این کشتار را نسل کشی بخوانند.

با اینهمه حزبش بار دیگر در انتخابات نوامبر ۲۰۲۰ به پیروزی رسید. اما ارتش اکنون وارد عمل شده تا بار دیگر زمام امور این کشور را در دست بگیرد.

آنچه نخست‌وزیر اسرائیل می گوید دارد، به ویژه زمانی که او تمام پیام‌های خود را در مورد مسأله ایران در ملا عام مطرح کرده است.

بنیامین نتانیاهو با دونالد ترامپ که سیاست‌های او درمورد ایران و مناقشه فلسطینی اغلب با مواضع نخست وزیر همسو بود رابطه نزدیک داشت. پس از پیروزی بایدن در انتخابات ریاست‌جمهوری، نتانیاهو پس از ۱۲ ساعت از اعلام پیروزی بایدن و پس از سایر رهبران خارجی در توییتر به او تبریک گفت.

تحلیلگران رسانه‌های اسرائیلی گفته‌اند مناسبات دولت بایدن با دولت نتانیاهو به گرمی روابط با دولت ترامپ نخواهد بود، اگرچه جو بایدن سابقه دوستی با اسرائیل را دارد.

نتانیاهو که از منتقدان برجام بود، از اینکه



دونالد ترامپ، آمریکا را از توافق هسته‌ای با ایران خارج کرد ابراز خشنودی کرد.بایدن اما گفته بود بعد از به قدرت رسیدن به دنبال راهی برای بازگشت به برجام خواهد بود.

مقام‌های آمریکایی بر لزوم بازگشت کامل ایران به تعهدات خود در برجام، قبل از بازگشت آمریکا به این توافق تاکید کرده‌اند.دولت جدید آمریکا همچنین از بازگشایی کانال‌های ارتباطی با فلسطینیان که در دولت ترامپ بسته شده بود

خبر داده است. احتمال داده شده که دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین در واشنگتن بازگشایی شود. اگرچه هنوز تماس مستقیمی میان بایدن و نتانیاهو برقرار نشده اما وزیران خارجه و دفاع دو کشور تماس برقرار کرده‌اند.

آلون پینکاس، دیپلمات و تحلیلگر مسایل آمریکا و اسرائیل در روزنامه هاآرتص نوشته است به طور معمول مکالمه تلفنی بین رئیس جمهوری جدید آمریکا و نخست وزیر اسرائیل "خیلی زود و پس از مراسم تحلیف" انجام می‌شود و "اسرائیل در لیست ده تماس اول است که یک رئیس جمهوری برقرار می کند."

پینکاس نوشت: فقدان چنین تماسی "اهمیت نمادین" دارد. "آیا این یک پیام نارضایتی است؟ شاید. آیا دارای اهمیت اساسی است؟ مسلماً...."

انسان راستگو برجسته‌ترین اثر خداوند است

● الکساندر پوپ

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

فوق شفاف

در مجلس شورای اسلامی طبق یک قاعده و روش قدیمی، هر تصمیمی برای تبدیل شدن به قانون که تولید و تصویب آن مهمترین وظیفه مجلس است، رأی گیری انجام می‌شود و این رأی گیری از گذشته تا حال به شکل مخفی انجام می‌شده و دیگران از آن که هر نماینده به کدام پیشنهاد و قانون، رأی داده و با کدام یک مخالفت کرده، مطلع نمی‌شوند، مگر اینکه خود نماینده به دیگران اعلام می کرد یا به طور علنی در موافقت یا مخالفت با آن صحبت می کرد، هرچند ممکن است که نماینده‌ای در مقابل دیگران با پیشنهادی موافقت کند، ولی در هنگام رأی گیری نظر مخالف دهد و از این رأی مخالف او هم هیچکس خبردار نشود و یا برعکس. علت این روش هم ظاهراً احترام به آزادی نماینده بوده در زمان تصمیم گیری تا بدون واهمه و هراس از فشارهای بیرونی یا تبعات آرای مثبت و منفی، نظر خود را اعلام کند. از ماهها قبل و در زمان مجلس دوره قبل، زمزمه‌ای آغاز شد در میان اهالی سیاست، که چرا این رویّه باید ادامه داشته باشد و نماینده‌ای که باید صادقانه و با راستی تمام رفتار کند، بهتر آن است که رأی خود را علنی اعلام کند و معلوم باشد نظر نهایی هر نماینده در مورد هر پیشنهاد قانونی چه بوده تا از این طریق، آنها که او را برای این سمت انتخاب کرده‌اند، بتوانند نظارت بهتری داشته و این نماینده و افکار و سلایق و اعمالش را بهتر بشناسند تا اگر روش و منش این نماینده را نمی‌پسندند، در انتخابات بعد بتوانند با اطمینان، تصمیم دیگری بگیرند و افرادی که به سلیقه و میل ایشان نزدیکتر است را به مجلس شورای اسلامی بفرستند هرچند این زمزمه که ظاهراً با هدفهای انتخاباتی و برای جلب نظر رأی دهندگان مطرح شد در مجلس قبل به سرانجام نرسید، ولی در دور جدید مجلس که نمایندگان جدید فراوانی به آن راه یافتند، این طرح مجدداً به صحن علنی مجلس آمد و تبلیغ فراوانی شد که مجلس قصد دارد تا با شفافیّت تمام عمل کند و هیچ نکته پنهانی از

بی‌نَظر!

در تصمیمات مجلس شورای اسلامی در هفته گذشته یک اتفاق جالب توجه دیگر هم افتاد. طبق روال سالانه،دولت لایحه بودجه سال ۱۴۰۰ را به عنوان آخرین لایحه بودجه در دولت دکتر روحانی به مجلس ارائه کرد و مجلس هم باتشکیل کمیسیون تلفیق، بررسی این بودجه را به یک گروه چند ده نفری سپرد، این عده اما با توجه به ملاحظات و نظرات خود و اینکه این بودجه از مرداد ماه سال آینده باید توسط دولت بعدی اجرا شود، تغییرات بزرگی در آن ایجاد کردند و ایرادات فراوانی به آن وارد کردند، از جمله مهمترین این ایرادها ماجرای فروش فراوان نفت در سال آینده بود که دولت، امیدوارانه آن را به عنوان بخشی از درآمد خود قید کرده بود و احتمال می‌داد که در شرایط جدید سیاسی و با رفتن ترامپ، درآمد نفتی ایران افزایش یابد.

مجلس اما چنین نظری نداشت و اعتراض فراوانی به دولت شد که چرا چنین خوش‌بینانه نسبت به فروش میلیونها بشکه نفت در روز در بودجه، خیال پردازی کرده است.

پس از تغییرات و بررسی‌های نمایندگان در کمیسیون تلفیق بودجه مجلس، آنچه در نهایت تهیه شد، پیشنهادی بود که با وجود مخالفت کمیسیون تلفیق با اعداد پیش بینی شده از فروش نفت در سال ۱۴۰۰، سقف بودجه را از ۸۰۰هزار



ویروس عدالت!

از این هفته ایران وارد مرحله جدیدی از دوران کرونایی خواهد شد، مرحله‌ای که پس از یک سال مقاومت، همزیستی و انتظار، واکسن کرونا سرانجام اختراع و در اختیار قرار گرفته و در اولین مرحله قرار است واکسن‌های ساخت کشور روسیه به اعضای کادر درمانی که بیشترین رویارویی با ویروس را داشته و دارند، تزریق شود که امنیت بیشتری در انجام وظایف خود داشته باشند. ضمن اینکه مطابق وعده‌ها واکسن‌های خارجی دیگری با کمک سازمان بهداشت جهانی خریداری شده که به زودی وارد کشور خواهد شد و از همه مهمتر واکسن‌های ساخت داخل است که بر اساس پیش‌بینی‌های وزارت بهداشت، اوایل سال آینده به تولید خواهند رسید و آن طور که وزیر بهداشت در ادعایی عجیب و البته افتخارآفرین اعلام کرد، ایران در سال ۱۴۰۰ به یکی از قطبها و مراکز اصلی تهیه و تولیدواکسن کرونا در جهان تبدیل خواهد شد که از این طریق نه تنها ایمنی از این بیماری و بازگشت زندگی‌ها در ایران به شرایط گذشته اتفاق خواهد افتاد بلکه درآمد ارزی قابل توجهی نیز برای کشور ایجاد خواهد شد و این البته برای کشوری که سالها بهترین استعدادهای تحصیلی و دانشگاهی خود را خواسته یا ناخواسته روانه رشته‌های پزشکی کرده است، هیچ بعید نیست چرا که کسانی در این حوزه مشغول فعالیت و تحقیق هستند که از سرآمدان علم و استعداد در ایران و حتی جهان بوده‌اند.

نکته‌ای که هست و این روزها اندک اندک در افکار عمومی شکل گرفته و در آینده و سال ۱۴۰۰ به یکی از دغدغه‌های عمومی تبدیل خواهد شد این است که سطح اعتماد و اطمینان به انواع واکسنهای خارجی و داخلی چه مقدار است و چه مرجعی این اطمینان و اعتماد را تأیید و تعیین می کند؟ و حال که حدود ۸۰ میلیون ایرانی باید واکسینه شوند و واردات و تولید واکسن هم ماهیانه حداکثر چند میلیون دوز خواهد بود، چه



مردم نداشته باشد و ثابت کند که نظرش، همان نظر مردم است و کار تا جایی جلو رفت که شخص رئیس مجلس هم صریحاً اعلام کرد که به این پیشنهاد رأی موافق داده و می‌خواهد که معلوم باشد هر نماینده به چه موضوعی رأی موافق یامخالف می‌دهد. ولی پس از تمام این تبلیغات و وعده‌هایی که از سوی بسیاری از همین نمایندگان محترم در دوره تبلیغات و وعده‌هایی که از سوی بسیاری از همین نمایندگان محترم در دوره تبلیغات انتخاباتی و رقابت با رقبا داده شده بود، هنگام رأی گیری در صحن علنی مجلس، طرح شفافیت آرای نمایندگان، تعداد آرای لازم را برای تصویب به دست نیاورد و رد شد!

بلافاصله هم برخی نمایندگان از وضعیت نماینده‌ای گفتند که در خصوص برجام و تصویب آن در مجلس و نظرش، شفاف عمل کرده و رأی خود را به همگان اعلام کرده بود، ولی زمانی که به حوزه انتخابیه و شهر خود سفر کرد، پس از این اظهارنظر، عده‌ای از مردم به او حمله بردند و برخورد فیزیکی ناشایستی با ایشان انجام شد.

این نمایندگان برای دفاع از تصویب نشدن طرح شفافیت و توجیه این موضع گیری مجلس عبارت جالب توجهی هم به کار بردند و گفتند که حتی اگر مجلس و نمایندگان، موافق طرح شفافیت آرا باشند، معلوم نیست که آیا مردم هم تاب و ظرفیت تصویب چنین قانونی را دارند یا خیر؟

همانطور که انتظار می‌رفت با دور شدن از فضای رقابت‌های انتخاباتی، شفافیت آرای نمایندگان هم دیگر به صلاح و صرفه نیست و نور این شفافیت اگر از حدی عبور کند هم چشم برخی نمایندگان را آزرده خواهد کرد و شاید هم حتی چشم برخی رأی دهندگان را نیز بیازارد!

میلیارد به بیش از یک هزار، هزار میلیارد رساند، حالا نوبت دولت بود که تعجب کند که چگونه نمایندگان در کمیسیون تلفیق که اعداد فروش نفت در سال آینده را غیرواقعی و بیشتر از واقعیت ارزیابی کرده بودند، مقدار کل درآمدها و هزینه‌های بودجه را هزاران میلیارد ریال افزایش داده‌اند.

عجیب‌ترین اتفاق زمانی روی داد که وقتی این مصوبه کمیسیون تلفیق بودجه به رأی نمایندگان در صحن علنی مجلس گذاشته شد، با وجودی که نمایندگان به لایحه دولت اعتراض فراوان داشتند و آن را در کمیسیون تلفیق با نظر خود، اصلاح کرده بودند، باز هم این پیشنهاد کمیسیون تلفیق و اصلاحات انجام شده هم رأی کافی نداشت و تصویب نشد و نمایندگان، کلیات لایحه بودجه را برای سال ۱۴۰۰ رد کردند به این ترتیب نه نظر دولت مورد پذیرش بیشتر نمایندگان قرار گرفت و نه نظرات کمیسیون تلفیق بودجه مجلس توانست نظر اکثریت را طلب کند.

باید منتظر بود و دید، در حالی که تنها سی و چند روز به پایان سال مانده، سرانجام نمایندگان چه راه حلی را برای بودجه‌ای که نیمی از آن را باید دولت بعدی اجرا کند خواهند گرفت؟!

روشی برای توزیع صحیح، فنی و عادلانه این واکسنها میان دهها میلیون متقاضی وجود خواهد داشت؟ به ویژه اینکه دولت فعلی تنها تا ۵ ماه دیگر امور را در کف خواهد داشت و از میانه سال آینده دیگرانی قدرت را تصاحب می کنند و مهم است که در این دوره گذار از دولت قبل، دولت جدید چه نهاد یا ارگانی، صحت انجام نهضت واکسیناسیون را در ایران، نظارت و تأیید و پشتیبانی می کند. به نظر می‌رسد این بار هم مجلس شورای اسلامی که دهها پزشک همین امروز در آن به عنوان نماینده عضویت دارند، می‌تواند نقش مهمی داشته باشد چرا که در حالی که تمام بخشهای اصلی و مسئولین آن در سال آینده احتمالاً تغییر خواهند کرد، این مجلس است که نمایندگانش در سال آینده کاملاً ثابت خواهند ماند و می‌توانند از حقوق مردم مراقبت کنند. حتی این روزها فرصت مناسبی است که با مشورت کارشناسان، قانونی الزام‌آور در مورد چگونگی واردات و استانداردهای واردات واکسن، تولید واکسن و به ویژه نحوه توزیع و اجرای واکسیناسیون کرونا در مجلس شورای اسلامی به تصویب برسد که تمام مدیران فعلی و آینده را ناگزیر به اجرای دقیق آن نماید تا از این طریق میلیونها ایرانی هم مطمئن باشند مطابق نظر برترین کارشناسان و یا نظر نمایندگان آنها در مجلس، روشی قطعی، الزام آور و مطمئن و عادلانه در مراحل واکسیناسیون ایرانی کرونا به اجرا گذاشته خواهد شد.

▪ از نگاه خواننده فرهنگی

محمّد احمدوند - مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

کرونا، مدرسه، و دیگر هیچ

۱- در بازدیدی که از دانشکده استرالیایی کویت داشتم متوجه شدم بسیاری از علوم و حتّی مهارت‌ها مثل مهارت‌های فنی، محاسبات ریاضی، و مباحث فیزیک و شیمی را که ما در دبیرستان‌ها و هنرستان‌هایمان به بچه‌ها یاد می‌دهیم آنجا تازه دارند به دانشجویان جدیدالورود یاد می‌دهند. مثلاً جوشکاری ساده را دانشجویان ترم اول رشته تعمیر و نگهداری هواپیما تازه داشتند یاد می گرفتند در حالیکه در هنرستان‌های ما دانش آموزان رشته‌های فنی در همان سال‌های اول دانش آموزی آن را می‌آموزند. این را یکی از همراهانم گفت و بقیه دوستان هم خندیدند!... کارگاه به کارگاه جلو رفتیم تا به کارگاه آخر رسیدیم، جایی که دانشجویان ترم آخر کار می کردند و نتیجه باعث حیرت همه ما شد. آن‌ها می‌توانستند یک هواپیمای مسافربری واقعی را باز و بسته کنند!... بچه‌ها شاد و راضی در حال پایان مراحل آخر نصب قطعات بودند، یک کار تیمی کامل و ما کنار هواپیمای آن‌ها عکس یادگاری گرفتیم!

۲- در بازدیدی که از یک مدرسه فیلیپینی داشتم دیدم معلمی داشت در حیاط مدرسه درست ایستادن و درست راه رفتن را به بچه‌ها یاد می‌داد. بچه‌ها باید کتابی روی سر خود می گذاشتند و کتاب نباید از روی سرشان می‌افتاد. برنامه هفتگی را از مدیر مدرسه گرفتم و به یادگار همراهم آوردم. کلاس‌های مدرسه از ۸ صبح شروع می‌شد و حدود ۴ بعد از ظهر تمام می‌شد. حدود ۳۰ درصد دروس به مباحثی مثل علوم و ریاضی می‌پرداخت و ۷۰ درصد دیگر به مباحثی مثل موسیقی، طبیعت شناسی، ورزش و زبان خارجی. نمره هر درس حتّی دروسی مثل ریاضی علاوه بر نمرات آزمون‌های تخصصی شامل مباحثی مثل کار تیمی، صداقت، نشان دادن عرق ملّی و امثال آن می‌شد و برای هر کدام از این موارد در نمره نهایی هر درس سهمی دیده شده بود. مردم فیلیپین مردم فقیری هستند و برای کار کردن به همه جای جهان می‌روند. کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس هم پر از کارگران و کارمندان فیلیپینی است. البته در این کشورها هندی ها، بنگال ها، مصری‌ها و ایرانی‌ها هم زیاد هستند. آنچه نظر هر بیننده کنجکاوی را جلب می کند این است که فیلیپینی‌ها منظم ترین، آرام ترین، بی حاشیه ترین، خوش پوش ترین، تمیزترین و سالم‌ترین خارجی های ساکن در این کشورها هستند.

بقیه در صفحه ۳۹

خوابیدن با یقین بهتر از عبادت با شک است...
• حضرت علی(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

پریان و درخت فرهاد

روستای پریان صحنه روستایی است در بخش دینور که در استان کرمانشاه واقع شده است. این روستا که در ۶۳ کیلومتری شهرستان صحنه قرار دارد، یکی از اجزای دهستان کندوله به شمار می‌رود. این روستا در دامنه کوهی به نام پشت پری یا پشت پریان بوده و بخشی از دهستان کندوله محسوب می‌شود. این روستا در شمال غرب دشت بزرگ دینور قرار گرفته است.

نام روستا را برگرفته از واژه هورامی پر به معنی سرشار و همچنین یانه می‌دانند که در زبان هورامی به معنی خانه است.

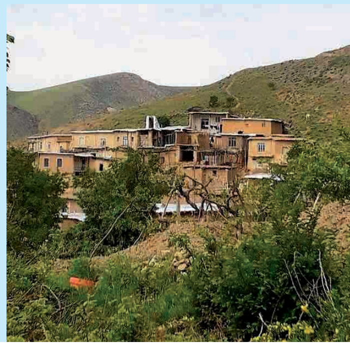
مردم این روستا به زبان اورامی که یکی از گویش‌های کردی است صحبت می کنند. امروزه نام خانوادگی اهالی این روستا امیری پریاناست که برگرفته از نام خانوادگی اهالی روستای کندوله یعنی امیری است. به گفته قدیمی‌های روستا، مردم پریان از نوادگان فرهاد از منطقه هجیج در نزدیکی پاوه هستند. **چند درخت توت بزرگ در میان روستا قرار دارد که به گفته اهالی روستا توسط فرهاد در آنجا کاشته شده اند.**

اکثر باغهای این روستا در جنوب غرب آن قرار گرفته و سوغات پریان انواع انگور، توت، بادام، گردو و عسل است و مردم این روستا به کار پرورش زنبورعسل هم مشغول هستند. معروفترین باغ‌های روستا مزره و نیساره نام دارند. نام باغ نیسا از اسم باستانی نیسا به معنی آرامشگاه پایین گرفته شده است. در میان محصولات این روستا، انگور آن از شهرت خاصی برخوردار است.

جدای از دیدنی‌های طبیعت و محصولات محبوب روستا، بنای امامزاده روستای پریان صحنه نیز از دیگر جاذبه گردشگری این منطقه است که اهالی روستا ایشان را امامزاده ابراهیم(ع)، پسر امام موسی کاظم (ع) می‌دانند.

کوچه باغ های زیبا، باغ‌های بادام و گردو، درختان بزرگ و بافت طبیعی روستا به همراه آب‌های روان، ترکیبی فراموش نشدنی از یک روستای کهن و اصیل را تشکیل می‌دهند که تماشایش برای هر مسافری فراموش نشدنی خواهد بود. متأسفانه در سالهای اخیر کمبود بارندگی و بروز خشکسالی که منجر به کاهش منابع آبی این روستا و خشک شدن تعدادی چشمه‌ها شده است، باغداری را با مشکل روبرو کرده است و برخی از ساکنان و به خصوص جوانان برای زندگی به شهرهای دیگر مهاجرت کرده اند. امیدواریم بارش نعمات الهی و همچنین یاری مسئولان به حفظ این روستای دیدنی کمک کند.







ناو بی‌نظیر و زیبا

شهرستان تالش در غرب استان گیلان میزبان ده‌ها روستا و منطقه ییلاقی است که در سراسر ایران نظیر ندارند. جاده اسلام به خلخال نیز از زیباترین جاذبه‌های این منطقه است که شهرت آن به خصوص در پاییز به گوش همگان رسیده است. روستای ناو یکی از روستاهایی است که در میانه جاده اسالم به خلخال قرار دارد. فاصله روستای ناو تا شهر اسالم حدود ۲۵ کیلومتر است.

این روستا از توابع منطقه اسالم شهرستان زیبای تالش محسوب می‌شود و طبق سرشماری سال ۹۵، ۵۳ نفر در این روستا زندگی می کنند. قرار گرفتن ناو در این جاده و دور بودن آن از دریا سبب شده است تا از هوای شرجی آن کاسته شود اما سوز سرمای اردبیل و مناطق کوهستانی را هم نداشته باشد. به همین دلیل **بهترین زمان سفر به روستای ناو از لحاظ دمای هوا، اواخر فصل تابستان است. روستای ناو به دو بخش بالا و پایین تقسیم می‌شود. تقریباً کسی در بخش بالایی روستا زندگی نمی کند.** اما بخش پایینی روستا است که محل زندگی اهالی و دارای امکانات مختلف رفاهی است. در این روستای بکر می‌توانید زندگی اصیل روستایی را به دور از هیاهوی زندگی شهری تجربه کنید. **از جاذبه‌های طبیعت روستا، آبشاری به ارتفاع ۳۰ متر است که می‌توانید بعد از قدم زدن در میان طبیعت تماشایی آن به آبشار برسید.** اهالی روستا خانه‌های خود را با روی باز در اختیار مسافران برای اقامت قرار می‌دهند و می‌توانید در محوطه روستا هم چادر بزنید. چند حوضچه پرورش ماهی هم در این منطقه وجود دارد که می‌توانید ماهی تازه و لذیذ از آنها تهیه کنید.







لزور و معجزه چشمه

روستای لزور در دهستان قزقانچای بخش ارجمند شهرستان فیروزکوه واقع در استان تهران است. این روستا در کنار رود فرح رود، در دامنه جنوبی کوه معراج در رشته کوه البرز قرار دارد و رودخانه‌ها حتی تا اواخر تابستان در لزور جاری هستند و طراوت و سرسبزی را با خود برای لزور به ارمغان می‌آورند. روستای لزور قدمتی بیش از چهارصد سال دارد و دارای پیشینه‌های تاریخی نیز است که مهمترین آنها امامزاده معصوم، امام زاده خوشنام، برج نیمه، قلعه قل دوش و پل سنگی می‌باشد. **این روستا یکی از بزرگترین و زیباترین روستاهای استان تهران است.** روستای لزور به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی و جاذبه‌های ممتاز و متنوع گردشگری همیشه به‌عنوان یکی از قطب‌های گردشگری شهرستان فیروزکوه مطرح بوده و مورد توجه قرار گرفته است. ارتفاع روستا از سطح دریا حدود ۲۴۰۰ متر و زبان اصلی و بومی مردمان آن گویش لزوری است که از گویش‌های مازندرانی (طبری) محسوب می‌شود. این روستا از چند محله به نام‌های اوپه، شجاع خیل، کشک ریز و کلاً چپن تشکیل شده است.مردم لزور به کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند. سیب‌زمینی، گندم و جو محصولات عمده آن هستند. لزور از طرف شمال با روستاهای نشل و برزنه از توابع شهرستان بابل هم‌مرز است.

در گذشته که مسافرت‌ها با پای پیاده و سوار بر اسب و قاطر انجام می‌شد این ده از راه‌های ارتباطی شمال کشور محسوب می‌شد؛ اما امروزه که ایاب و ذهاب با خودرو انجام می‌شود و مسیر جاده‌ها تغییر کرده است فقط گاهی گذر گردشگران و یا کوهنوردان از آن مسیر به لزور سفر می کنند. بر اساس آخرین سرشماری جمعیت روستا بیش از دو هزار نفر می‌باشد اما با مهاجرت روستائیان به شهرها از تعداد افراد ساکن در روستا کم شده و در حال حاضر جمعیت روستا به حدود ۹۰۰ نفر رسیده است. آب‌وهوای ملایم تابستانی همراه با مناظر بکر و زیبای طبیعی موجب شده که در تابستان جمعیت روستا تا چند برابر افزایش یابد. همانطور که گفته شد امامزاده خوشنام از جاذبه‌های این روستا است. **اگر به امامزاده رفتید می‌توانید از چشمه آب گوارای آن نیز نوش جان کنید .با ادامه مسیر امامزاده به سمت بالا کمی جلوتر به یک آبشار زیبا و نسبتاً کوچکی می‌رسید که می‌تواند مکان مناسبی برای اتراق و استراحت باشد.** در حوالی روستا سد لزور وجود دارد که به نام‌های دیگری همچون سد سیاهرود و معجز چشمه که یکی از چشمه‌های نزدیک سد می‌باشد، شناخته شده است. مسیر رسیدن با ماشین شخصی از تهران به لزور از جاده فیروزکوه به سمت دماوند و بعد از آن به سمت شهر ارجمند و در انتها روستای لزور است.







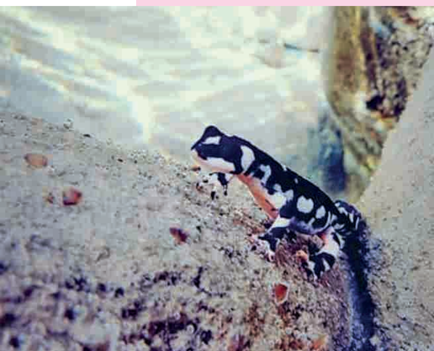
توه و سمندر امپراطور

استان خوزستان ایران مملو از جاذبه‌های گردشگری است که هر یک همچون نگینی در گوشه جنوب غرب کشور می‌درخشند. روستای توه یا توه از توابع بخش الوار گرمسیری در شهرستان اندیمشک، یکی از آنهاست. این روستا جزو قلمرو ایل پاپی محسوب می‌شود. توه که خود میزبان جاذبه‌های گردشگری متعدد است، یکی از توقف گاه‌های اصلی قطار گردشگری معروف اندیمشک تنگ پنج است. جالب است بدانید که تنها راه دسترسی به این روستا، از طریق راه آهن و قطار محلی اندیمشک دورود است.

روستای توه مناطق دیدنی و گردشگری بسیاری دارد که از جمله آنها می‌توان به گلال توه، باغ روستای توه، زمین فوتبال مرغی گلله، منطقه پایتخت و چاله خدا اشاره کرد.

همانطور که می‌دانید خوزستان دچار خسارات بسیاری در طول جنگ ۸ ساله ایران و عراق شد. اما پل روستای توه به دلیل قرار گیری در محلی مناسب بین چند کوه از شلیک موشک‌های دشمن در امان ماند و نتوانستند آن را از بین ببرند. **این پل یکی از معروف‌ترین پل‌های راه آهن ایران است و قدمتی هشتاد تا نود ساله دارد و از زیباترین پل‌هایی است که در زمان احداث راه آهن در ایران ساخته شده است.**

طبیعت روستای توه یکی از زیست گاه‌های طبیعی اصلی سمندر لرستانی است که زیستگاه‌های بسیار محدودی در جهان دارد. این گونه خاص که به نام سمندر امپراطور هم شناخته می‌شود، از گونه‌های ثبت شده در ایران محسوب می‌شود که اکنون در خطر انقراض قرار گرفته است.







ماجرای واقعی خارجی

یک تجربه متفاوت زندگی

مترجم: نیلوفر یوسفی

"جوجه اردک زشت در دنیای واقعی": یک ماجرای واقعی متفاوت و بسیار خواندنی از تجربه موفق زندگی یک فرد کوتاه قامت

منبع:منبع:از کتاب "زندگی من به صورت خلاصه" منتشر شده در استرالیا

ایان فولتون در دوران کودکی، احساس می کرد شانس علیه او کودتا کرده است. در سن ۱۵ سالگی، چیزی در او تغییر کرد و به او بلیط ورود به یک دنیای جدید شگفت انگیز را داد. من در ۷ آوریل ۱۹۶۴، در لانستون، در کشور تاسمانی به دنیا آمدم. در آن زمان بیتلز خواننده معروف بالای جدول فروش آهنگ قرار داشت و پلنگ صورتی با بازی پیتر سلرز، مردم را می خنداند. ورود من به جهان بدون هیچ حادثه‌ای بود. زایمان مادرم از نیمه شب قبل از موعد مقرر شروع شد. پدرم مادرم را تا بیمارستان رساند و پس از باز کردن درب و راهنمایی او از طریق ورودی، مادرم را به دستان قابل اعتماد کارکنان پرستاری سپرد. آنها با احترام به او گفتند: "ما او را از اینجا می بریم آقای فولتون." پدر به خانه برگشت تا از خواهر و برادرهایم مراقبت کند. تولد من برای مادر آسان بود. حداقل این چیزی است که مادر بعداً به من گفت.

وقتی مادر برای اولین بار من را دید، فکر کرد که من طرف چاق هستم. تنها نگرانی او، اندازه سر من بود که شاید نسبتاً بزرگ به نظر می رسید. مطمئناً بزرگتر از آن بود که از سه فرزند دیگرش به یاد می آورد. اما از آنجا که دکتر سائر، متخصص زنان و زایمانش چیزی نگفته بود مادرم خیلی به این مسأله فکر نکرد. در طول بارداری مادر، دکتر سائر اندازه‌های شکم مادر را یادداشت کرده و شک کرده بود که چیزی عادی نیست. اما بدون همه فناوریهای جنجالی که امروزه داریم مثل سونوگرافی، آمنیوسنتز، آزمایش DNA و غیره نگرانی‌های او چیزی غیر از این را از پیش نمی برد. درست است به نظر می رسید که من با نوزادان دیگر بخش متفاوت باشم ولی از آنجایی که نوزادانی که با بیماری من متولد می‌شوند سر بزرگتر، پیشانی بارزتر و دست و پاهای کوتاهتری دارند، هیچ کدام از پرسنل پزشکی درباره وضعیتم چیزی نگفتند. بنابراین تا آنجا که به مادر من مربوط می‌شد، من یک کودک کاملاً سالم با وزن ۴،۱ کیلوگرم بودم. مادر من را در آغوش خود گرفت و به صورت کوچک و چاق من خیره شد.

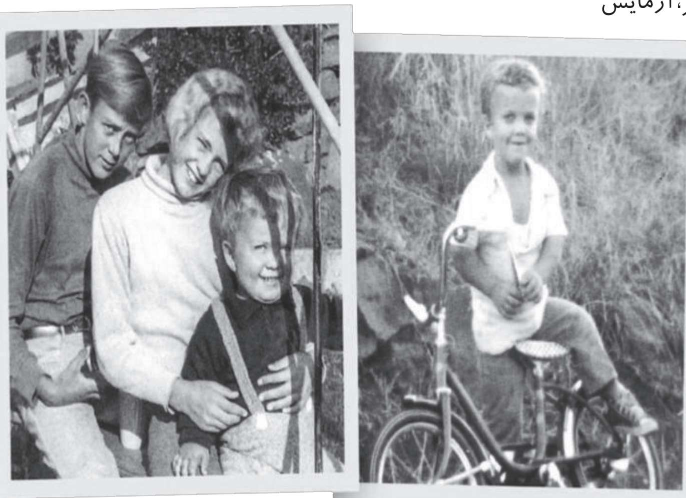
لبخند زد و زمزمه کرد: "ایان... فکر می کنم ما تو را یان صدا خواهیم کرد".

روزی که مادر مرا به خانه آورد، مارک، لوئیز و جیل منتظر ملاقات من بودند. آنها کاملاً نمی دانستند که من با مشکل کوتاهی قد متولد شده‌ام و حتی این احتمال در ذهنشان هم خطور نمی کرد. در خانواده ما سابقه شناخته شده‌ای از این بیماری وجود نداشت، گرچه همانطور که من از آن زمان فهمیده‌ام که لازم نیست که وجود داشته باشد. وقتی آنها به من نگاه کردند، آنچه دیدند یک برادر عزیز چاق و چله است. خواهرم می گفت: "او بسیار ناز است". مارک ۱۰ سال از من بزرگتر بود و از قبل تصمیم داشت که دوستهای خوبی بشویم.

دو هفته بعد، پدر و مادرم دوباره نزد دکتر سائر بازگشتند، که یک معاینه معمول را انجام دهند ولی همان روز به والدینم پیشنهاد کردند که هر چه زودتر با دکتر اسپنس، متخصص اطفال قرار ملاقات بگذارند. مادر هرگز نگران نبود، اما حالا چیزی در مورد لحن دکتر وجود داشته که او را نگران کرده بود. او پرسید: "مشکلی وجود دارد؟" دکتر پاسخ داد: "من مطمئن نیستم خانم فولتون، اما فکر می کنم بازدید از دکتر اسپنس ایده خوبی باشد." دکتر اسپنس مرا در آغوش خود گرفت و به سمت میز معاینه خود برد و نوار اندازه گیری خود را بیرون آورد. او طول بدن، طول دست و پاها و دور سرم را بررسی کرد. سپس او مرا روی ترازو قرار داد و وزنم را یادداشت کرد. در مرحله بعد گوشی خود را بیرون کشید و مطمئن شد که همه چیز آنطور که باید به نظر می‌رسد. او من را تحویل والدینم داد و گفت: "من به زودی با شما تماس خواهم گرفت."

دو هفته بعد، دکتر اسپنس در ملاقاتی پدر و مادرم را نشاند، یک لیوان آب به آنها داد و شروع کرد. او گفت: "آقا و خانم فولتون" و نگاهش را روی میز چوبی گران قیمتش انداخت و گفت: "پسر شما با مشکل **آکندروپلازی** متولد شده است." مادرم چند سوال پرسید ولی پدر چیزی نگفت. دکتر اسپنس به آنها گفت که آکندروپلازی شایع ترین نوع کوتاهی قد است. این مشکل منجر به کوتاه شدن استخوان‌های بلند ف بازوها و پاها، و بزرگ شدن جمجمه می شود. وی توضیح داد که آکندروپلازی معمولاً تا سه ماهه سوم بارداری تشخیص داده نمی‌شود و اغلب در بدو تولد یا بعد تأیید می‌شود.

پدر و مادرم با چهره‌ای وارفته به صحبت‌های دکتر اسپنس گوش می کردند که آینده را برای من توضیح می‌داد. دکتر گفت: "ایان احتمالاً هرگز از چهار فوت و دو اینچ (۱،۲۷ متر) بلندتر نخواهد شد." من در نهایت ۱۵ سانتیمتر بیشتر رشد کردم و در چهار فوت، هشت اینچ (۱،۴۲ متر) و کمی بلندتر متوقف شدم. دکتر در ادامه به آنها گفته بود: "پسرتان احتمالاً با خیره شدن افراد جامعه و تمسخر دیگران روبرو خواهد شد... و من متأسفم که می گویم، آقای و خانم فولتون، او ممکن است در مدرسه مورد آزار و اذیت قرار بگیرد و شما باید مراقبش باشید." مادر و پدر در سکوت سنگین، از پله‌های مطب دکتر پایین رفتند و در سر ما ناپدید شدند. وقتی به خانه رسیدند، مادر کتری را گذاشت و روی مبل بی حال و متعجب افتاد و به این فکر می کرد که چگونه می خواهد اخبار را به خواهر و برادرم بگوید. او صدای پدر را شنید که به سمت در پشتی خانه می رود. مادر پرسید: "کجا میری مرد؟". پدر گفت: "برای دیدن خانواده‌ام می‌روم و در را پشت سرش کوبید". چشمان مادرم همان موقع خیس گریه شد. سه خواهر و برادرم با شنیدن صدای کوبیده شدن در نگران وارد اتاق استراحت شدند و پرسیدند: "مادر چه خبره؟" مادر که اشکان خود را پاک می کرد با صدایی لرزان گفت: "این برادرتان است. او هرگز از نظر جسمی طبیعی و سالم نخواهد بود."



آینده نامشخص

بیش از همه مادر از آنچه آینده برای من کنار گذاشته بود و به ویژه اینکه چگونه زندگی را با معلولیت سپری خواهم کرد وحشت داشت. آکندروپلازی نتیجه جهش تصادفی ژن گیرنده ۳ فاکتور رشد

فیبروبلاست است. این جهش از هر ۲۵۰۰۰ تولد یک نفر را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در حین استخوان‌سازی اتفاق می‌افتد. در بیشتر موارد، این ژن تأثیری در رشد استخوان ندارد، اما اگر ژن جهش یافته و فعال شود، باعث کوتاه شدن استخوان می‌شود. در ۸۰ درصد موارد مانند من، سابقه خانوادگی وجود ندارد. برای نوزادان مبتلا به آکندروپلازی، رشد می‌تواند کمی کند باشد. خوشبختانه برای من هیچ چیز غیر عادی نبود. من مثل کودکان عادی به موقع شروع به چهار دست و پا راه رفتن کردم و اولین کلمه‌ای که به زبان آوردم "مادر" بود. من بچه‌ای شاد، خندان و البته کمی چاق بودم که علی رغم تفاوت جسمی‌ام، از هر جهت دیگری طبیعی به نظر می‌رسیدم.

مادر تصمیم گرفته بود با من متفاوت از برادر و دو خواهرم رفتار نکند. مادربزرگم وقتی از کوتاه قامتی من مطلع شده بود، به مادرم پیشنهاد کرده بود که مرا از دیگران پنهان کند. در دوره‌ای که او بزرگ شده بود، با افراد معلول غالباً به عنوان یک راز شرم آور رفتار می‌شد و آنها از هم جدا و پنهان می‌شدند. از نظر او من بار اضافی خانواده بودم. خوشبختانه مادر قرار نبود هیچ یک از آن اعتقادها را داشته باشد. وقتی مادربزرگ از ما دیدار می‌کرد، اغلب دست در کیفش می‌کرد، یک اسکناس ۵ یا ۲۰ دلاری را صاف می‌کرد و آن را به خواهرم جیل می‌داد. آن موقع دهه ۱۹۷۰ بود و آن زمان بیست دلار به خصوص برای یک بچه پول زیادی بود. او سپس ۱۰ یا ۲۰ سنت به من می‌داد و می‌گفت:

"تو مثل خواهرت به پول احتیاج نداری!".

من مودبانه می‌گفتم: "ممنون، نانا!". همانطور که مادر به من آموخته بود. اما بعد با احساس سنگینی و ناراحتی از آنجا دور می‌شدم و تعجب می‌کردم که چرا خواهرم پول بیشتری از من گرفته است. چه چیزی باعث شد که او ارزشش از من بیشتر باشد؟

کم کم یاد می‌گرفتم که من یک شهروند درجه دو هستم. از آن موقع‌ها به یاد می‌آورم همیشه آرزوی فرار داشتم. در خانه اگر صدای غرغر دور هواپیما را می‌شنیدم، می‌توانستم به باغچه پشتی بدوم و به آسمان خیره شوم و در تصور اینکه پرواز چگونه است غرق شوم. شروع دبستان برایم چالش برانگیز بود. حتی اگر مادر لباس من را متناسب با اندامم دوخته بود و مطمئن شد که موهای من کوتاه است تا سر بزرگم را برجسته نکند، اما دور از واقعیت اینطور نبود. من خیلی کوتاه‌تر از بقیه بودم و کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسیدم.

من فقط چند روز در دبستان بودم که توهین‌های ظالمانه آغاز شد. **"سلام کله مربعی!"** "سلام کوتوله!". بچه‌ها می‌توانند اینگونه باشند، کنجکاو و گاه گاهی بی‌رحم! به یاد دارم که بارها به صورت آنها نگاه می‌کردم، قلبم می‌تپید و احساس شرم می‌کردم و سخنان دکتر اسپنس را به یاد می‌آوردم: "شما هرگز قد بلند نخواهید شد.". احساس شرمندگی می‌کردم و به طور فزاینده‌ای گوشه گیر شدم. وقتی می‌خواستم خودم را ثابت نگه دارم، هر قسمت از بدنم سوزن سوزن می‌شد و دهانم خشک می‌شد. کم کم لکنت زبان هم گرفتم.

یک روز ساعت ۹ صبح، همین که از دروازه‌های مدرسه عبور کردم، شروع شد. **"سلام کدو تنبل سر گنده!"**. نام او را به خاطر نمی‌آورم، زیرا به یادآوری همه شکنجه‌گرانم کار آسانی نبود، اما می‌توانم از او تصویری در ذهنم بسازم: موهای نارنجی روشن، دندانهای بیرون زده و پوستی کک دار و پوشیده از کک و مک. در بیشتر سالهای نوجوانی تحملم به حد صفر رسیده بود. بیشتر احساس بی‌ارزشی و زشتی می‌کردم. احساس می‌کردم تمام آن نظرات زشت درباره من درست به نظر می‌رسد. من اطمینان داشتم که من یک شرور رقت انگیز از خانواده‌ای هستم که به طور جدی ناکارآمد هستند و هیچوقت هیچ تغییری نخواهد کرد. اما بعد به طور معجزه آسایی در کلاس ۱۰، بالاخره همه چیز تغییر کرد.



شروع یک تغییر

صبح شنبه بود. یک ماشین و تریلر به داخل یکی از آپارتمان‌های آن طرف جاده کشیده شده بود. از جلوی پنجره خود مشاهده کردم که گروهی از افراد محتوای یک تریلر را بارگیری می‌کنند. فکر کردم آن پسر را می‌شناسم. "استن" همکلاسی‌ام که از وقتی من بچه بودم هرگز غم و اندوهی برایم ایجاد نکرده بود. استن برخلاف من بزرگ، قدرتمند، خوش چهره و سالم بود. همه تصور می‌کردند او یکی از سرسخت‌ترین بچه‌های مدرسه است. من و استن مشکلی با هم نداشتیم. بنابراین من احساس آزادی می‌کردم که در آن طرف جاده نزدیک او گشت بزنم و پیشنهاد کنم در تخلیه چرخ دستی کمکش کنم. پیشنهاد من با کمال تشکر پذیرفته شد و در طی یک ساعت من و استن بیشتر یکدیگر را شناختیم. وقتی سرانجام تریلر خالی شد، از او و خانواده‌اش خداحافظی کردم. مطمئناً، روز دوشنبه استن در مدرسه می‌بود، اما من اطمینان نداشتم که پسری با چنین شهرتی حتی مرا به یاد بیاورد. در نتیجه هنگامی که صبح روز دوشنبه هیچ امیدی نداشتم، کتابهایم را برای کلاس بعدی جمع می‌کردم که استن به من نزدیک شد و من متحیر شدم. "هی، ایان." "هی استن"!. "باب شما را اذیت می‌کند، نه؟" سرخ شدم و گفتم: "بله". استن گفت: "دفعه بعد که این اتفاق افتاد به من بگو." با این کار برگشت و راه افتاد و من را دهان باز اما سرحال تنها گذاشت. شاید، فقط شاید بالاخره کسی در کنار من بود. روز بعد، من کلمات آشنا را شنیدم، "هی، کدو تنبل". با نشانه، سینه من از اضطراب و خشم فروخورده شروع به بالا رفتن کرد. حدود یک ساعت بعد در حالیکه مورد آزار قلدرهای مدرسه قرار گرفته بودم استن را دیدم. نمی‌خواستم توجه‌اش را به خودم جلب کنم، آرام صحبت می‌کردم. انگار قلبم در دهانم بود که گفتم: "هی استن باز اتفاق افتاده است". او گفت: "نگران نباش من ازت مراقبت خواهم کرد!".

باب و همرزمانش بچه‌های موی چرب و کثیف که تا این لحظه زندگی مرا به جهنم تبدیل کرده بودند کنارم ایستاده بودند و استن از جهت مخالف به من نزدیک شد و با دستان درشتش گردن باب گردن کلفت را گرفت و او را به سمت کمد محکم کوبید و داد زد: "شما به دوست من ایان طعنه زده‌اید، مگر نه؟". باب قلدر کلمات را خورد و جسارتش ناپدید شد و گفت: "نه، من نبوده‌ام. قول می‌دهم دیگر تکرار نشود". استن تهدید کرد: "دفعه بعدی که این اتفاق بیفتد کتک بدی خواهی خورد!". از آن روز به بعد، دیگر هرگز نام سر کدو تنبل را نشنیدم. استن برای همیشه جلوی جهنم



بقیه در صفحه ۴۹

چیزی بدتر از آن نیست که در بدبختی روزگار خوشی را به یاد بیاوریم...

● رومن رولان

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

محسن طیب

بر اساس سر گذشت: نغمه

روزهایی که گذشت و... آینده

وقتی دختری ۳۱ ساله باشی و برایت خواستگار بیاید، نباید مانند دختران دبیرستانی هیجده ساله دست و پایت را گم کنی و ذوق زده بشوی، مخصوصاً اگر دختر زیبایی مانند من باشی که لااقل سالی یکی دو تا خواستار برایت آمده باشد، باید همه چیز برایت عادی باشد و احساسات را کنار بگذاری و با عقل و منطق برای خودت و زندگی آینده ات تصمیم بگیری. البته من هم آنقدر شعور داشتم که قبلاً در مورد **فرشاد** حسابی تحقیق کرده بودم و می‌دانستم که او از آن دست مردانی به حساب می‌آید که آرزوی هر دختری خواهد بود که با چنین مردی ازدواج کند. حتی این را هم می‌دانستم که هم فرشاد و هم خانواده‌اش قبلاً در مورد من تحقیق کرده و تصمیمشان را گرفته‌اند و به قول مادر فرشاد که تلفنی پیغام داده بود: "قرار بود آن شب مراسم خواستگاری و بله برون را همزمان برگزار کنیم."حتی خود من آرزو داشتم که اصلاً همان شب عقد هم انجام شود و از فردا زندگی‌ام را با فرشاد شروع کنم و.... اما مشکل اصلی من بزرگتر از این حرفها بود، مشکل من حرفهایی بود که چند روز قبل "**ثریا**" برایم گفته بود!...اجازه بدهید از چند سال قبل زندگینامه‌ام را برایتان شرح بدهم. از موقعی که نوزده سالم بود و پدرم هنوز زنده بود....

***

از همان سال‌های آخر دبیرستان و حتی قبل از اینکه دیپلم بگیرم، پای خواستگار به منزلمان باز شد. فک و فامیل و آشنایان دور و نزدیک می گفتند: "از بس نغمه دختر قشنگ و زیبابیه چپ و راست برایش خواستگار میاد" اما من می‌دانستم که این خواستگارهای رنگ و وارنگ، یک دلیل دیگر هم دارند که مشتاق ازدواج با من هستند، آن هم وضعیت مالی خوب پدرم بود. پدر که کارمند عالیرتبه یکی از بانکهای دولتی بود، صاحب زندگی خوبی بود. او که از ارث پدرش صاحب یک زمین چهارصد متری در تهرانپارس بود، در عین حال به خاطر موقعیت شغلی که داشت، خودش هم یک آپارتمان خریده و درآمد ماهانه‌اش نیز آنقدر خوب بود که بتواند یک زندگی مرفه برای خانواده‌اش فراهم کند. هرچند که پس از فوت مادرم، پدر دیگر آن شادابی گذشته را نداشت، اما به گفته خودش "به خاطر من و برادر بزرگم هم که بود سعی می کرد همیشه شاد و باروحیه باشد" به همین خاطر بود که بعد از فوت مادر، پدر سعی کرد جای او را هم در زندگی من و **نادر** پر کند. یعنی همین که حس می کرد ما به چیزی نیاز داریم، قبل از اینکه نیازمان را به زبان بیاوریم، خودش دست به کار می‌شد تا کمبودی احساس نکنیم. شاید تنها اتفاقی که اندکی پدر را دلخور کرد، ازدواج برادرم بود که دربیست سالگی با دختری که مورد علاقه‌اش بود ازدواج کرد. البته پدرم با عروسش "**مینا**" مشکلی نداشت و حرفش با پسر خودش بود و به او می گفت: "نادر جان تو فقط بیست سالته، شغل درست و حسابی که نداری، دانشگاه هم که نرفتی، تو چطور می‌خوای شکم زنت و در آینده فرزندانت رو سیر کنی؟"اما برادرم که خیلی عاشق مینا بود، هر طور که بود توانست پدر را برای ازدواجش با مینا راضی کند.شاید به همین خاطر بود که وقتی من سال آخر دبیرستان بودم و یک خواستگار برایم آمد، پدر با خنده و شوخی گفت:نادر از دستم در رفت، اما تو را به این راحتی از دست نمی‌دهم که بخواهی در این سن کم ازدواج کنی!

من هم که شیفته و عاشق پدرم بودم، به حرفش گوش سپردم و با اینکه چند خواستگار برایم پیدا شد، اما به همه گفته بودم: "من فقط موقعی ازدواج می کنم که پدرم رضایت بده، و زن مردی خواهم شد که پدر او را تأیید کرده باشد!"ولی افسوس که بخت با من یار نبود تا به آرزوی خود برسم. بیماری پدر خیلی سریع داشت او را از پای در می‌آورد و کاملاً پیدا بود که زمان زیادی مهمان ما نخواهدبود. به همین علت قبل از این که زمینگیر شود، همه کارهایی را که در نظر داشت انجام داد. یعنی سند آن زمین را به نام برادرم زد و خانه را هم به نام من کرد و برایم گفت:می دونم که قیمت زمین از این آپارتمان بیشتره **نغمه جان**، اما امیدوارم از من دلخور نباشی، هر چی نباشه "نادر" پسره و الان هم که صاحب یک فرزند شده، پس راضی باش دخترم.

من اما، به تنها چیزی که فکر نمی کردم پول و ثروت بود. برای من فقط پدرم اهمیت داشت که جلوی چشمانم داشت آب می‌شد! چند روز قبل از مرگش نیز من و برادرم را صدا کرد و در حالی که دو طرف تختش نشسته بودیم رو کرد به برادرم و گفت:نادرجان خوب گوش کن، آخرین آرزوی من این بود که عروسی دخترم را ببینم، اما انگار تقدیر این اجازه را به من نخواهد داد. دلم می‌خواست نغمه را به مردی شوهر بدهم که لیاقتش را داشته باشه، واسه همین بود که در عروس کردنش عجله‌ای نداشتم، اما حالا این وظیفه توئه که مراقب خواهرت باشی و نغمه را سر سفره عقد مردی بنشانی که خوشبختش کنه... درحالی که من و نادر هر دو اشک می‌ریختیم برادرم قسم خورد و قول داد که درخواست پدر را انجام بدهد و... پدر چند روز بعد فوت کرد!

روزها و ماههای پس از مرگ پدر، تلخ‌ترین ایام زندگی من بود. اصلاً دلم نمی‌خواست با کسی حرف بزنم و هیچ کس را ببینم، اعضای فامیل امیدوار بودند پس از چهلم پدر حالم بهتر شود اما وقتی دیدند که من دارم دچار افسردگی می‌شوم، به برادرم پیشنهاد دادند که همراه همسرش مینا و فرزندشان به خانه پدری بیایند که من تنها نباشم. نادر هم که آن روزها مستاجر بود، ابتدا به صورت موقت به خانه‌ام آمد، اما چندماه که گذشت خانه اجاره‌ای خود را پس داد و همراه خانواده‌اش به طور کامل همخانه‌ام شدند.خود من هم از این تصمیمشان استقبال کردم. اینطوری لااقل تنها نبودم و امیدوار بودم در کنار آنها دوباره روزهای شیرین زندگی را شروع کنم. از سوی دیگر نادر که حالا و پس از فوت پدرمان کاملاً سر خود شده بود، شروع کرد به رفیق بازی. او که قرار بود با فروختن زمینش برای خودش کار و کاسبی راه بیندازد، زمین را فروخت، اما پولش را فقط خرج تفریحات خودش کرد. مدام با رفقایش به سفرهای خارج از کشور می‌رفت و حتی وقتی در ایران هم بود، هر شب دنبال مهمانی‌های آنچنانی می‌رفت و شبها یا مست به خانه برمی گشت و یا آنقدر مواد مصرف کرده بود که بیست و چهار ساعت می‌خوابید. اوایل زنش خیلی به او اعتراض می‌کرد، اما هر بار که نادر مقداری پول به او می‌داد، مینا نیز با خریدن لباسهای مارکدار و رفتن به دورهمی‌های دوستانه، زبانش کوتاه می‌شد و...، من اما انگار مسخ شده بودم. برخلاف قولی که به پدرم داده بودم، از فکر درس و دانشگاه درآمدم و صبح تا شب خودم را با نقاشی‌هایی که می کشیدم سرگرم می کردم. خیالم راحت بود که با حقوق بازنشستگی پدر، مخارج زندگی‌ام را پرداخت می کنم و به کسی نیاز ندارم. تنها مساله‌ای که تا چند سال اول باعث ناراحتی‌ام می‌شد، پیشنهاد فک و فامیل برای ازدواج کردنم بود، چیزی که من از آن فراری بودم، یعنی وقتی فکر می کردم قرار است بدون پدر سر سفره



عقد بنشینم، احساس می کردم دختر بی‌وفایی هستم. نادر هم که احساس مرا می‌دانست، خیلی رک و راست به اعضای فامیل گفت:لطفاً در زندگی ما دخالت نکنید، من خودم می‌دونم نغمه چه زمانی و با چه کسی باید ازدواج کند!

آن روزها از اینکه برادرم اینگونه مراقب من است، مدام از او تشکر می کردم و خود را مدیونش می‌دانستم. شاید به همین خاطر بود که وقتی کارت بانکی پرداخت حقوق بازنشستگی پدرم به طور کامل در اختیار نادر قرار گرفت، من اصلاً به این مسأله فکر هم نمی کردم که چرا من برای گرفتن حقوقی که فقط متعلق به من بود، باید از برادرم پول بگیرم؟!... اما از هنگامی که ۲۷ سالم شد ماجرا کمی فرق کرد. حالا دیگر آنقدر بزرگ و عاقل شده بودم که نخواهم مانند شش سال گذشته از روی احساسات زندگی کنم. اگرچه غم مرگ پدرم تا ابد همراهم بود، اما حرفهای مادربزرگم مرا قانع کرد که می گفت:

-نغمه جان مطمئن باش روح پدرت الان در عذابه، که چرا تو به خاطر او داری از آینده خودت می گذری، پس دیگه عاقلانه رفتار کن و اجازه بده پای خواستگار به منزلتان باز بشه و هر کدام که جوان معقول و نجیبی بود، با او ازدواج کن.

اینگونه بود که خود را آماده ازدواج کردم. اما حالا مشکل بزرگتری سر راهم قرار داشت و آن هم قولی بود که برادرم به پدر داده بود. نادر که به حرف شنوی من عادت هم کرده بود، به سختی رضایت می‌داد تا خواستگار زنگ منزلمان را بزنند. هر کدام از آشنایان که جوانی را معرفی می کردند نادر به صراحت می‌گفت: "باید در مورد این خواستگار تحقیق کنم" و بعد از چند روز هم به من می گفت: "این پسره به درد زندگی کردن نمی‌خوره آبجی" و در مقابل پرسش من نیز هر بار یک دلیل محکمه پسند می‌آورد: "شغل درست و حسابی نداره، تحصیلات نداره، شنیدم با پدر و مادرش بدرفتاری می کنه / اهل دود و دم و مواده..."

و من خوشحال بودم که برادرم اینقدر مراقب من است. البته بعضی وقتها با او بگومگو می کردم. مخصوصاً در مورد چند خواستگاری که از هفتخوان برادرم رد شدند و به خانه هم آمدند و در حالی که حتی مادربزرگ و خاله و عمو و... بزرگترهای فامیل نیز در مورد یکی دو نفرشان نظر مثبت داشتند، اما مرغ نادر همچنان یک پا داشت؛ یکبار می گفت: این جوان خیلی قرتی بود، دفعه بعد می گفت: پسره انگار عصا قورت داده بود و خودش را واسه ما می گرفت و...

تا اینکه دخترعمه‌ام "ثریا" که از همان اوایل ازدواج برادرم، با زن برادرم یعنی "مینا" خیلی رفیق و صمیمی بودند راز تلخ و بسیار غم‌انگیزی را برایم فاش کرد. یک شب ثریا به من گفت:نغمه جان تو منو می شناسی که بدجنس نیستم و نمی‌خواهم آتش بیار معرکه باشم، اما اگر ساکت هم باشم به تو ظلم می کنم، خودت می‌دونی که من با زن داداشت خیلی رفیقم و در حقیقت اون منو محرم اسرار خودش می‌دونه. قضیه اینه که چند وقتی بود به مخالفتهای نادر با ازدواج تو بدبین شده بودم. واسه همین یک مدت شروع کردم به "زیرزبان کشیدن" از زن داداشت، تا بالاخره فهمیدم نادر فقط به این خاطر با عروس شدن تو مخالفه که فعلاً زندگی زن و بچه هاش از طریق حقوق بازنشستگی پدرت که به تو می‌رسه تأمین میشه، زمینش رو که فروخته و زن و شوهر همه پولش رو خوردند، شغلی هم که نداره، پس اگر تو ازدواج کنی نادر و مینا ضرر می کنند! باز هم تکرار می کنم که نمی‌خواهم بین خواهر و برادر جنگ راه بیندازم، اما از حالا به بعد سعی کن کمی به اطرافیانت دقت کنی!

آن روز فقط به حرف ثریا خندیدم. برای من باور کردنی نبود که نادر فقط به خاطر منافع خودش، اینگونه ناجوانمردانه با سرنوشت من بازی کند؟ اما با شنیدن حرفهای دخترعمه‌ام و به یاد آوردن بهانه های برادرم در مورد خواستگارهای قبلی، حقیقت برایم روشن شد؛ اگر من ازدواج می کردم حقوق پدر مرحومم قطع می‌شد و... تا اینکه "**فرشاد**" به خواستگاری‌ام آمد،اتفاقاً او از سوی همان "ثریا" به من معرفی شد. دخترعمه‌ام باخواهر فرشاد دوست بود و مخصوصاً مرا یک روز به منزلشان دعوت کرد تا با او و خانواده‌اش آشنا بشوم و در همان مهمانی بود که احساس کردم فرشاد مرد پخته و نجیبی است. مخصوصاً که ثریا به طور کامل او را می‌شناخت و خیالم راحت بود. خوشبختانه خانواده فرشاد نیز ظاهراً از من خوششان آمده بود و قرار خواستگاری را گذاشتیم.

***

درست مانند دختران هیجده ساله شده بودم. دعا می کردم که فرشاد و خانواده‌اش در شب اول، حتی مراسم عقد را برگزار کنند! این در حالی بود که برادرم همچنان سعی می کرد نظر مرا نسبت به فرشاد-که موقعیت مالی خوبی هم داشت-عوض کند. ولی من هر طور بود و با کمک خانواده عمه‌ام مراسم خواستگاری را برگزار کردیم و خوشبختانه بله برون هم انجام شد و قرار روز عروسی را گذاشتیم و...، اما نادر که عادت کرده بود من همیشه به او بگویم "چشم" حتی می‌خواست از طرف خودش به خانواده آنها "نه" بگوید، تا اینکه من برای اولین مرتبه مقابلش ایستادم: "نادر احترام خودت را حفظ کن، من با فرشاد ازدواج می کنم و برای این کار نیاز به رضایت تو ندارم!

نادر که احساس کرد دیگر نمی‌تواند مخالفت کند، یک مرتبه رنگ عوض کرد و از فردای آن روز تبدیل شد به رفیق سینه چاک شوهر خواهر آینده‌اش! اما من دلیلش را خوب می‌دانستم. برادرم که می‌دید فرشاد جوان ثروتمندی است حالا می‌خواست با یک نقشه دیگر از وجود خواهرش منفعت ببرد، ولی او از نقشه‌ای که من در سر داشتم خبر نداشت! نقشه‌ای که فقط دو ماه پس از عروسی‌ام با فرشاد اجرا کردم و نادر را مجبور ساختم خانه مرا تخلیه کند!... این کار من حتی باعث تعجب شوهرم نیز شد. فرشاد گفت:تو که فعلاً به این آپارتمان احتیاجی نداری، برادرت هم که بیکاره و درآمدی نداره، پس چرا به جای اینکه کمکش کنی، بیرونش می کنی؟من که می‌دانستم نادر چند بار از شوهرم پول قرض کرده و حتی از شوهرم خواسته یک شغلی برایش دست و پا کند، به فرشاد گفتم:عزیزم بعضی حرفها تف سربالاست، اما برای اینکه فکر نکنی من خیلی آدم بی‌معرفتی هستم، همه چیز را برایت تعریف می کنم اما تو هم باید قول بدهی بدون رضایت من به برادرم هیچ کمکی نکنی؟...فرشاد قول داد و من همه چیز را برایش گفتم تا او فقط سکوت کند!

***

کمتر از یک سال طول کشید تا نادر بفهمد که من چرا با او و زنش چنین رفتاری کرده‌ام. یعنی مجبور شدم آنچه را از ثریا شنیده بودم بازگو کنم و آخر سر هم گفتم:"تو آنقدر پست فطرتی که به خاطر بی‌غیرتی خودت، می‌خواستی من تا آخر عمر ازدواج نکنم که پول مفت نصیبت بشه!"

بعد از اینکه نادر حرفهای مرا شنید، چنان جنجالی در فامیل به راه افتاد که خودم هم فکرش را نمی‌کردم. برادرم رفت و همه چیز را به زنش گفت. مینا هم به سراغ ثریا رفت و او را که مانند خواهرش می‌دانست "خائن" نامید! ثریا هم که مرا قسم داده بود این راز را هرگز بازگو نکنم، رابطه‌اش را با من قطع کرد...

***

فرشاد روبرویم نشست و گفت: "من اهل قضاوت کردن آدم‌ها نیستم نغمه جان، شاید تو حق داشته باشی که اینطور نامردی برادرت رو تلافی کنی، اما یک چیز یادت باشه عزیزم، گاهی اوقات گذشت کردن از خطای دیگران هم انسان را بزرگ می کند و هم آرامش به وجود می‌آورد. من فقط نگران زندگی نادر و مینا هستم که الان به جهنم تبدیل شده، اگر دلت خواست برادرت را ببخشی اول اجازه بده برگرده به آپارتمان تو و من هم بیارمش سر کار!

نمی دانم شاید حق با شوهرم باشد. اما اگر هم بخواهم برادر بی‌معرفتم را ببخشم به این زودی‌ها نخواهد بود او باید چند سال زجر بکشد و تحقیر شود، آن وقت شاید دلم برایش بسوزد! ■

خداوند درهای مهر را بر روی داناییان دادگر گشوده است

● فردوسی

از هر دری سخنی



داش علی سزاوار این همه توجه بود

این روزها کرونا زندگی تمام بشر را تحت تأثیر قرار داده و سبک زندگی آدمها را نیز عوض کرده و بر اقتصاد و فرهنگ و سیاست هم سایه انداخته. خیلی‌ها مبتلا شده اند(حدود یک و نیم میلیون نفر در ایران و دهها میلیون نفر درجهان) بسیاری از آن جان سالم به در بردند و تعدادی نیز تسلیم آن شدند که در میان آنان چهره‌های معروف سیاسی، هنری و ورزشی و اقتصادی و فرهنگی و هنری هم کم نبودند اما مرگ سلبریتی‌ها بیشتر جامعه را تحت تأثیر قرار داد. بویژه اخیراً مرگ دو ورزشکار مشهور که دستی هم در عالم هنر داشتند و هر دو در میانه دهه ۴۰ عمر زندگی را ترک گفتند. مرگ مهرداد میناوند و علی انصاریان جامعه را به شدت تحت تأثیر قرار داد و تقریباً پیگیری وضعیت این دو چهره مشهور با بیشترین حساسیت و دنبال کننده در فضای مجازی همراه بود. برخی‌ها هم گلایه از این داشتند که چرا ابتلای بسیاری از چهره‌های علمی و فرهنگی و همین طور مرگ آنان بسیار کم سر و صداتر اتفاق افتاده و در حق آنها جفا شده است و این نشانه پسرفت فرهنگی مملکت است! مهرداد خدیر عصر ایران در مقاله‌ای به این تفاوت اشاره کرده و با انتشار تصویری از استاد بهاءالدین خرمشاهی که مبارزه او با کرونا چندان حساسیتی در میان جامعه برنینگیخت به مرگ چهره‌هایی چون فریبرز رئیس دانا، چهره برجسته اقتصاد و خسرو سینایی یکی از سینماگران فیلم کشور و یا روحانی استاد برجسته چون دکتر فیرحی اشاره کرد که چرا بسیار بی‌سر و صداتر اتفاق افتاد و به منتقدان چنین پاسخ داده علت آن نه بی‌فرهنگی جامعه است و نه جو زدگی آنان بلکه علتش اولاً به آشنایی بیشتر جامعه با این افراد از یک طرف و حضور آنان در دو عرصه پرطرفدار ورزش و هنر از طرف دیگر و نیز به خاطرات خوبی که مردم از آنان داشته‌اند برمی گردد و نیز به این ویژگی مثبت آنان که هر دو بی‌ریا و با صراحت لهجه بودند و از جمله به این نکته اشاره کرد که علی انصاریان ریاکار نبود. روی آنتن زنده با اینکه می‌دانست شاید رسانه خوشش نیاید از فردوسی پور تعریف کرد. بچه پایین شهر و لوطی مسلک بود. حتی از نام بردن فردین هم ابایی نداشت. مادر برای او ننه بود و یک



عشق و مرام تمام. مردم هم اینها را می‌فهمند و بی‌سبب نبود که به او داش علی می گفتند. داش علی سزاوار این همه توجه بود. چون ریاکار نبود. مهرداد میناوند هم متفاوت بود. حیف که هر دو ستاره خاموش شدند و چه خوب که ناچار نشدم درباره خرمشاهی بنویسم و خدا را شکر که او حالش خوب است.

کرونا سبب خیر هم شد



رئیس جمعیت هلال احمر ایران در یک مصاحبه تلویزیونی ضمن اشاره به اینکه ایران تنها کشوری است که هر ۵ سال با یک بحران جدی روبرو می‌شود (مثل سیل یا زلزله یا همین کرونا) و اینکه قبل از انقلاب هلال احمر ۲ هلی کوپتر داشت و حالا بیشتر دارد (البته تعدادش را نگفت!) به این نکته جالب هم اشاره کرد که متأسفانه هر سال ما با ویروس آنفلوآنزا روبرو بودیم اما خوشبختانه امسال به دلیل استفاده اکثر مردم از ماسک و همراهی مردم، این بیماری را نداشتیم و هیچ موردی هم به ما گزارش نشده است... به هر حال در این زمینه حداقل این کرونای شر و منحوس سبب خیر شده است!

چرا دادگاه کارنکنان نداریم؟



رستم قاسمی وزیر سابق نفت در گفت‌وگو با مهر به یک نکته ظریف اشاره کرد که خدا کند از جمله صحبت‌های انتخاباتی نباشد و به جایی برسد.

او گفت ما دادگاه کارکنان دولت داریم اما دادگاه کارنکنان دولت نداریم. کسانی که کار می کنند و دچار تخلف می‌شوند البته باید محاکمه شوند ولی اگر کسی از صبح تا شب بنشیند و کاری نکند دادگاهی هست که از او بازخواست کند؟ آقای رئیسی کار درستی کرد که مقوله ترک فعل را راه انداخت... خدمت وزیر سابق نفت باید این نکته را نیز گفت که جدای این مساله ما دادگاهی هم نداریم که به نتایج کارها و تصمیمات مدیران چه در دستگاه دولتی و چه در نهادها و بنیادهای عمومی و انقلابی رسیدگی کند و مشخص کند که تصمیمات و اقدامات آنها و اصولاً کارهای آنان چقدر خسارت برای کشور به بار آورده حال چه از روی سوءنیت و یا خدای ناکرده فساد و چه بدون قصد و نیت و صرفاً به خاطر بی‌تجربگی و عدم شایسته سالاری!

بازیکنی که خیال خداحافظی ندارد

اول همین هفته رونالدو ۳۶ ساله شد. بازیکنی که ظاهراً تمامی ندارد. از ۱۷ سالگی وارد لیگ پرتقال شد. با تیم اسپورتینگ لیسبون.سال بعد به منچستر رفت و ۶ سال در این تیم توپ زد و در سال ۲۰۰۸ در همین تیم توپ طلای بهترین بازیکن را به دست آورد و سال بعد به عنوان گرانترین بازیکن طی قراردادی که تنها چهار میلیون با صد میلیون یورو فاصله داشت در گرانترین نقل و انتقالات به رئال مادرید پیوست و از این پس رقابت او با لیونل مسی در بارسلونا جذابیت‌های دنیای فوتبال و همین طور رقابت بر سر توپ طلا را دو چندان کرد. پس از ۹ سال حضور موفق در رئال با قراردادی بالغ بر ۱۱۰ میلیون یورو به یوونتوس پیوست. رونالدو با ۴۵۰ گل بهترین گلزن تاریخ رئال محسوب می‌شود. او در طول ۱۸ سال فوتبالش تا اینجای کار ۳۱ جام باشگاهی از جمله ۵ لیگ قهرمانان اروپا را به دست آورد و به همراه لیونل مسی تنها بازیکنانی هستند که ۵ بار بهترین بازیکن جهان شناخته شده و توپ طلا گرفتند. او همراه با تیم ملی پرتقال هم دوبار فاتح جام ملتهای اروپا شد اما یک حسرت دارد و آن هم قهرمانی جهان با تیم ملی پرتقال است. رونالدو تنها با لیونل مسی قابل مقایسه است هرچند او در تعداد گلها و نیز گلهای ملی از او هم پیشی گرفته است. اما هر دو در کسب توپ طلا با ۵ بار کسب این عنوان مساوی‌اند. این پرتقالی واقعاً ثابت کرد که در فوتبال سن تنها یک عدد است البته نه تا پنجاه سالگی.

حتی سه هزار از سیصد هزار؟!

خبرگزاری مهر و سایت الف به نقل از مهر، صحبت‌های امیرآبادی فراهانی عضو هیأت رئیسه مجلس در مسجد چهارمردان قم را بازتاب داده‌اند



که ضمن برشمردن موفقیت‌های انقلاب، گریزی هم به سوءمدیریتها که عامل اصلی نارضایتی مردم است زد و از جمله گفت: یکی از اهداف انقلاب مبارزه با ویژه خواری و رانت خواری بوه و هست و حال هم بیش از هر وقت دیگری چنین ضرورتی احساس می‌شود. به گفته او ارز ۴۲۰۰ تومانی از عوامل اصلی رانت خواری است و حدود ۱۲۰۰ نفر از این محل نزدیک ۳۰۰ هزار میلیارد تومان به جیب زده‌اند، اگر این سخن فراهانی درست باشد به این معناست که ما به هر کدام از این عزیزان دل ۲۵۰ میلیارد تومان یارانه می‌دهیم! کافی است این بزرگواران هر کدام حداکثر یک درصد این مبلغ را صرف تبلیغات و نیز سرمایه‌گذاری و هزینه برای ایجاد جو روانی و تبلیغاتی و اعمال نفوذ برای همچنان پهن ماندن این سفره حسابی چرب و نرم نمایند تا این بساط همچنان پابرجا بماند. فکر می کنید چه پولی می‌شود؟ یک درصد سیصد هزار میلیارد تومان می‌شود سه هزار میلیارد تومان. فکر می کنید حتی با همین میزان پول نمی‌شود خیلی‌ها را قانع و یا تطمیع کرد و یا با به هم ریختن بازار و فشار مصنوعی به مردم نشانی‌های غلط به جامعه داد تا همه باور کنند اگر این ارز را به همین قیمت به این عزیزان بهتر از جان ندهید مردم از گرسنگی تلف می‌شوند؟ یا خودشان آنقدر قدرت ندارند که بازار را به هم بریزند آن هم با این نهادهای دولتی و نظارتی که ما داریم؟

۱۵۰ هزار میلیارد اوراق فروخته شد

بانک مرکزی اعلام کرده که در ۹ ماهه اول امسال نزدیک به ۱۵۰ هزار میلیارد تومان اوراق بدهی منتشر کرده است.



سهم اوراق بدهی اسلامی از این میزان ۱۲۰ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان با ۹۰ درصد رشد نسبت به پارسال در همین مدت است. ۲۹ هزار و ۷۰۰ میلیارد هم (با ۳۲ درصد کاهش) اسناد خزانه اسلامی منتشر شد. کلاً انتشار این حجم از اوراق بدهی که تضمین اصل و سود آن توسط دولت صورت می‌گیرد پیش خور کردن درآمدهای آینده دولت است. جالب اینکه امسال طبق قانون بودجه به دولت اجازه داده شده بود در کل ۵۰ هزار میلیارد تومان اوراق مالی اسلامی و شرکتهای دولتی نیز ۶۵۰۰ میلیارد تومان از این اوراق بفروشند.

۴۰ میلیارد که پولی نیست!

ایسنا گزارشی را روی خروجی خود قرار داد



که یکی از مصادیق بارز پیچ و خمهای مزخرف بوروکراتیک و اتلاف و حیف و میل اموال عمومی در کشور به حساب می‌آید. شاید یک مورد از صدها موردی که رسانه‌ای نمی‌شوند.ماجرا این است که ۳۲۰ تن گوشتی که هفت سال پیش وارد گمرک شد مجوز سازمان دامپزشکی را برای ترخیص دریافت نکرد و هنوز که هنوز است در گمرک مانده و به دلیل هزینه بالای نگهداری در سردخانه و عدم پرداخت بودجه دولتی هنوز تعیین تکلیف نشده و حالا با این که سالهاست فاسد شده هنوز حتی برای امحای آنها اقدامی صورت نگرفته است. ۳۲۰ تن گوشت به دلیل مشکلات بانکی وارد کننده و اختلاف بین سازمان دامپزشکی، گمرک ایران و سازمان اموال تملیکی سالهاست در سردخانه مانده و فاسد شده. این میزان گوشت به قیمت امروز یعنی حدود ۴۰ میلیارد تومان پول که حالا حتماً پول انبارداری سردخانه آن بیش از این رقم شده و تازه کلی هم باید پول داد تا از بین برود! البته ۴۰ میلیارد که پولی نیست برای دوستان! آن هم در برابر صدها حیف و میل ناشی از سوءمدیریت در کشور.

اثر این همه ارز مفت کجاست؟

بانک مرکزی اعلام کرد که از ابتدای امسال تا دهم بهمن، بیش از ۸ میلیارد دلار برای تأمین کالاهای اساسی با نرخ ۴۲۰۰ تومان تأمین ارز انجام داده است که نزدیک به دو میلیارد دلار آن تنها بابت ذرت، ۹۱۰ میلیون دلار دانه‌های روغنی، یک میلیارد و دویست میلیون دلار برای روغن خام، حدود یک میلیارد و چهارصد میلیون دلار برای دارو، بالغ بر یک میلیارد و صد میلیون دلار بابت تجهیزات پزشکی، ۹۹۰ میلیون دلار برای کنجاله، ۶۷۵ میلیون دلار برای گندم، ۴۰۵ میلیون دلار برای جو، ۴۰ میلیون دلار برای کود و ۳۶ میلیون دلار برای کاغذ بوده است... اما با این وجود وضعیت روغن قیمت مرغ و تخم مرغ و کاغذ و خوراک دام و دارو را همه شاهد بودیم که رشد قیمت هایش چه بلایی سر مردم آورد و توزیع این همه ارز تقریباً مفت به جیب چه کسانی



رفته است!راستی با وجود واردات نهاده‌های دامی و دانه‌های روغنی و روغن خام با ارز ۴۲۰۰ تومانی، هیچ آدم عاقلی هست که برای تولید داخل این محصولات سرمایه گذاری کند؟

قرارداد قبلی یعنی کشک؟!

بنا به خبری که ورزش ۳ آن را روی خروجی سایت قرار داده اسنادی از سوی خبرگزاری فارس منتشر شده که نشان می‌دهد باشگاه استقلال اول آذر ماه امسال از کاپیتان خود به کمیته اخلاق شکایت کرده است.

دراین شکایت که به امضای احد مددی مدیرعامل استقلال رسیده و خطاب به رئیس کمیته اخلاق نوشته شده چنین عنوان شده که غفوری با وجود داشتن قرارداد تا پایان لیگ بیستم، قرارداد دو ساله‌ای در زمان مدیریت احمد سعادتمند با باشگاه امضا کرده که باعث شده قرارداد قبلی و قانونی این فصل او که دو میلیارد و هفتصد میلیون تومان بوده به ۶ میلیارد افزایش یابد و نیز برای سال بعد هم هشت میلیارد شود، اگر این حرفها درست باشد بیشتر به بی‌در و پیکر بودن اوضاع فوتبال مثلاً حرفه‌ای خودمان پی می‌بریم که بازیکنان با وجود داشتن قرارداد می‌توانند به راحتی زیر آن بزنند و مدیران هم مثل چوب خشک آن را امضا کنند!



البته این ماجرا صرفاً مربوط به وریا غفوری و یا تیم استقلال هم نیست. امسال بسیاری از بازیکنان تیم‌های دیگر و از جمله پرسپولیس هم وقتی با ماجرای قراردادهای نجومی بازیکنان جدید آشنا شدند به قرارداد قبلی پایبند نماندند. از جمله ماجرای رفتن مهدی ترابی که البته با بازگشتش به حاشیه رفت و نیز رفتن شجاع خلیل زاده با وجود داشتن قرارداد و نیز قهر و آشتی‌های بقیه بازیکنان که قرارداد دوساله داشتند و... و معلوم نیست در فوتبالی که فقط هزینه است و از اصول حرفه‌ای گری فقط رقمهای درشت آن را یاد گرفته‌ایم با این تیم‌های وابسته و یا ورشکسته و مدیریتهای دولتی نصفه و نیمه و موقتی چه سرنوشتی در انتظارمان خواهد بود!.. در این میان نمی‌دانیم ادعای عشق به پیراهن برخی مدعیان که دائم درباره فداکاری برای تیم و احترام به تماشاچیان و تعصب و عشق به هوادار و مردم صحبت می کنند را کجای دلمان بگذاریم!



آدمی را آزمودن به کردار باید، نه به گفتار
●فیثاغورث

مترجم: نیلوفر یوسفی

پدیده‌هایی که دانشمندان را متعجب کرد

علم با واقعیت‌های ثابت شده سروکار دارد. مثلاً می‌دانیم که در چرخه آب، از ابر باران می‌بارد. تحقیقات علمی ثابت کرده که گرمای خورشید باعث تبخیر آب می‌شود و بخار آب بالا می‌رود و به ابر تبدیل می‌شود. ابرها که خیلی سنگین شوند، آب به شکل باران یا برف به سطح زمین و دریاها، دریاچه‌ها و رودخانه‌ها باز می‌گردد و چرخه از نو آغاز می‌شود. این یک واقعیت ثابت شده است. ولی پدیده‌هایی هستند چنان عادی که حتی شاید به فکرمان هم نرسد درباره‌شان سوال کنیم و علم هم هنوز توضیحی برایشان ندارد. در این شماره نگاهی انداخته‌ایم به چند پدیده که سال‌هاست دانشمندان را به فکر فرو برده است.

خرخر گربه!

گربه‌ای خرسند در بازوی صاحبش خرخر می کند ولی این صدایی است که هنوز کارشناسان بر سر آن بحث می کنند

کسانی که گربه دارند می‌دانند وقتی همدم محبوبشان روی زانویشان چنبره می‌زند و از رضایت خرخر می کند چقدر لذت بخش است. ممکن است ما آن را معادل لبخند رضایت یا مثل دم تکان دادن سگ از سر خوش حالی ببینیم اما در پس این اصوات گربه رمز و رازی وجود دارد. دلیل واقعی خرخر گربه به مدت‌های طولانی معما بوده است. اخیراً کارشناسان این را مطرح کرده‌اند که منقبض و شل شدن متناوب عضلات اطراف حنجره گربه هنگام دم و بازدم باعث ایجاد این صدا می‌شود. ولی چرایی این پدیده و نه چگونگی آن هست که همه را به فکر واداشته است. یکی از عجیب‌ترین توضیح‌ها این است که گربه‌ها فقط زمانی که خوشحال و آرام هستند خرخر نمی کنند، بلکه زمانی هم که درد دارند این صدا را درمی آورند. بچه گربه‌ها و مادرشان هم برای احساس امنیت و ایجاد پیوند خرخر می کنند. یک دامپزشک در آمریکا این را مطرح کرده که بسامد (فرکانس) خرخر برای رشد و تکامل استخوان گربه مفید است. بسامد این خرخر مشابه امواج صوتی است که در روش‌های مدرن برای درمان استخوان و دیگر بافت‌های صدمه دیده استفاده می‌شوند. به عبارت دیگر خرخر هنگام بیماری یا آسیب به آرامش و بهبود گربه کمک می کند. البته این فقط یک نظریه است و در واقع دلیل خرخر گربه هنوز کمی اسرارآمیز است.



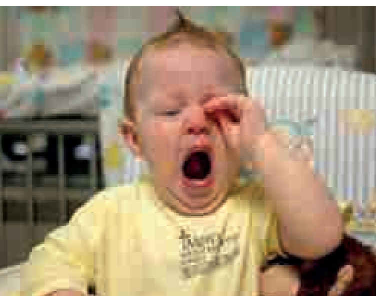
اثر شیشه



یک لیوان شیشه‌ای را بردارید و مایعی هم در آن بریزید. لیوان در دست شما کاملاً محکم به نظر می‌رسد. با این حال چیزی که در دست دارید یکی از غیر عادی‌ترین مواد جامد است. شیشه به عنوان جامدی بی‌شکل یا غیربلوری شناخته می‌شود، یعنی برخلاف مواد جامد دیگر ساختار مولکولی منظمی ندارد اما آنقدر هم نامنظم نیست که به عنوان مایع شناخته شود. اگر کسی بگوید شیشه مایعی است که بی‌اندازه آرام حرکت می کند، غلط نیست. شیشه مذاب را می توان به اشکال مختلفی درآورد اما هرچند شیشه مایع وقتی خنک‌تر و جامدتر می‌شود، سرعت مولکول‌هایش که آزادانه حرکت می کنند، کُند می‌شود ولی یک طرح منظم به خود نمی گیرند. قرار گرفتن این مولکول‌ها در کنار هم مثل این است که از مولکول‌های یک مایع عکس گرفته باشند. اما چرا چنین است؟ هیچ کس دلیلش را واقعا نمی‌داند.

توانایی هم حسی ما!

برای ما خمیازه نشانه خواب آلودگی یا سر رفتن حوصله است و در جمع ادب اقتضا می کند جلوی خمیازه خود را بگیریم. اما خمیازه برای دانشمندان معماست و هنوز کاملاً مطمئن نیستند چرا خمیازه می کشیم. یک توضیح این است که خمیازه کمک می کند دمای بدن ثابت بماند و مغز را خنک می کند، ولی این هنوز در حد نظریه است. یک معمای دیگر این است که ظاهراً خمیازه مسری است. چقدر پیش آمده با اینکه خسته هم نبوده‌اید خمیازه بکشید فقط به این دلیل که کسی در کنار شما خمیازه کشیده است؟ یک تحقیق در سال ۲۰۱۴، دلیل آن را توانایی مغز ما برای هم حسی با اطرافیانمان دانست. جالب اینکه به نظر می‌رسد وقتی آدم‌ها خمیازه می‌کشند، شامپانزه‌ها هم از آنها تقلید می کنند. دلیلش چیست، هنوز معلوم نشده است.



لیزیِ یخ



وقتی روی یخ راه می‌رویم مواظبیم. چرا؟ خوب، اصطکاک سطح یخ بسیار کمتر از مثلاً فرش یا کف چوبی است. به همین دلیل در زمستان امکان دارد در پیاده‌روی یخ زده بلغزیم و لیز بخوریم. این را همه می‌دانند ولی دانشمندان هنوز دقیقاً دلیلش را نمی‌دانند. این تقریباً پذیرش عام دارد که دلیل سُر بودن یخ، لایه نازک مایعی است که روی آن را می‌پوشاند اما معما این است که اصلا چرا این لایه به وجود می‌آید. سالیان مدید تصور می‌شد که دلیل آن فشار خارجی است (مثل فشار پای اسکیت باز بر سطح یخ) که باعث ذوب شدن لایه سطحی یخ می‌شود. با این حال تحقیقات بیشتر نشان می‌دهند که یک اسکیت باز نمی‌تواند فشار کافی ایجاد کند حتی اگر روی یک پا بایستد. تحقیقات اخیر حاکی است که لایه سطحی یخ کاملاً آب نمی‌شود بلکه در نهایت چیزی بین آب و یخ است و لیز بودن یخ را می‌توان به ماهیت لیز این لایه سطحی نسبت داد. شاید این درست باشد ولی به هیچ وجه یک واقعیت ثابت شده نیست.

ژن گوجه‌فرنگی بیشتر از انسان است؟

آدم و گوجه‌فرنگی خیلی با هم فرق دارند اما یک وجه مشترک به نام ژن دارند. همه موجودات زنده ژن دارند و ژن‌های ما که به آنهادی‌ان‌ای می گوییم در واقع تعیین می کنند که ما کی و چه شکلی هستیم. گوجه‌فرنگی شاید به اندازه انسان پیچیده به نظر نرسد با این حال در مقایسه با انسان، گوجه‌فرنگی هفت هزار ژن بیشتر دارد (در مجموع حدود ۳۰ هزار). در واقع ژن‌های موجود در شیشه سس گوجه‌فرنگی، بیشتر از تعداد ژن‌هایی است که ما را به وجود آورده است. در سالهای اخیر برای این ویژگی عجیب دی‌ان‌ای توضیحی پیدا شده است.

موضوع به حدود ۷۰ میلیون سال پیش برمی گردد که تعداد ژن‌ها یا همان ژنوم در خانواده گیاهانی که گوجه‌فرنگی به آن تعلق دارد سه برابر شد. یعنی هر ژن، سه نسخه داشت. به مرور زمان، ژن‌های اضافه که خاصیتی نداشتند ناپدید شدند ولی آنها که مفید بودند باقی ماندند و این باعث تعداد زیاد ژن‌های گوجه‌فرنگی شده



است. به نظر می رسد انسان با ژن کمتر، کارآمدی ژنتیکی بیشتری دارد. تکنیکی به نام پیرایش جایگزین، به این معنی است که یک ژن می تواند به صورت‌های مختلف در کنار ژن‌های دیگر قرار گیرد (مثل گذاشتن یا برداشتن آجر دیوار) و به همین دلیل می تواند چند نوع پروتئین تولید کند. اینکه چگونه ژن‌های گوجه‌فرنگی سه برابر شده هنوز معماست. این اتفاق حدوداً همان زمانی افتاد که دایناسورها از بین رفتند. به همین دلیل یک نظریه این است که این همه ژن به بقای گوجه‌فرنگی در دورانی سخت در تاریخ کره زمین کمک کرده است.

معمای راز گیاهان گلدار داروین!

یک پژوهشگر ریشه‌های "معمای منفور" چارلز داروین را روشن کرده است. داروین گرفتار این معما بود که چگونه گیاهان اولیه گلدار تکامل یافتند. پروفسور ریچارد باگز می گوید داروین نگران آن بود که این معمای فاقد توضیح، نظریه تکامل وی را تضعیف کند. اسناد تاریخی که امروزه فراموش شده است نشان می دهد که یک پژوهشگر رقیب داروین بحث مداخله الهی در رویش گیاهان گلدار را مطرح کرده بود. پروفسور ریچارد باگز، استاد زیست شناسی تکاملی در کالج کوئین مری، دانشگاه لندن می گوید این معما داروین را در ماههای آخر زندگی او بسیار آزار می داده است. او می گوید: "به نظر می رسد اینکه متصدی بخش گیاهشناسی موزه بریتانیا به طور گسترده از این معما به عنوان دلیل مداخله الهی در روند تکاملی حیات استفاده می کرده به خصوص باعث انزجار و نفرت داروین می شده است."

معمای منفور چیست؟

داروین اصطلاح معمای منفور را در سال ۱۸۷۹ ابداع کرد. وی در نامه‌ای به دکتر جوزف هوکر، نزدیکترین دوستش که گیاه شناس و کاشف هم بود اصطلاح "معمای منفور" را عنوان کرد. این معما مربوط به ظهور گیاهان گلدار، یا **آنژیوسپرم**‌ها، یعنی خانواده گیاهانی است که گل تولید می کنند و دانه‌های آنها در داخل میوه‌ها قرار دارند. اکثر قریب به اتفاق گیاهان موجود زنده شناخته شده به این خانواده تعلق دارند، از بلوط گرفته تا گلهای وحشی و نیلوفرهای آبی. گیاهان دیگر از جمله درختان سوزنی برگ، سرخس‌ها و جلبک‌ها به نام ژیمنوسپرم شناخته می شوند. گیاهان گلدار در مقیاس زمانی زمین‌شناسی بسیار دیر ظاهر شدند و پس از ظهور در واقع انفجاری از رنگ، شکل و ماهیت متنوع را به سرعت پدید آوردند.

پروفسور باگز می گوید: "بررسی فسیلی نشان می دهد که آنها به طور ناگهانی در دوره کرتاسه ظاهر می شوند و قدمت آن در حدود ۱۰۰ میلیون سال پیش است و هیچ شواهدی وجود ندارد که نشان دهد قبل از آنها گیاهی شبیه گیاهان آنژیوسپرم وجود داشته بلکه این خانواده به طور ناگهانی و با تنوع قابل توجهی ظاهر شدند." وی توضیح می دهد سوالاتی که با ظهور ناگهانی گیاهان گلدار به وجود آمده است، معمای منفور داروین را تشکیل می دهد. به گفته این دانشمند: "معمای او این است که چرا آنژیوسپرم‌ها تکامل تدریجی نداشتند؟ چرا نمی توانیم گونه‌های میانی بین ژیمنوسپرم‌ها- مواردی مانند مخروطی‌ها و گیاهان گلدار را مشاهده کنیم؟ و چرا وقتی گلدارها ظاهر می شوند، پیشاپیش تنوع یافته‌اند؟"

چرا داروین سردرگم شد؟

این معما که چگونه گیاهان گلدار در یک چشم به هم زدن دنیا را تسخیر کردند در حالی که سایر گروه‌های بزرگ مانند پستانداران به تدریج تکامل یافتند، داروین را سردرگم کرده بود. ظهور گیاهان گلدار نشان می داد که تکامل می تواند سریع و ناگهانی باشد که در تناقض مستقیم یک عنصر اساسی انتخاب طبیعی در نظریه داروین بود که آن را در عبارت لاتینی، طبیعت جهشی عمل نمی کند می توان خلاصه می کرد. داروین این نظر را مورد توجه قرار داد که شاید گیاهان گلدار در یک جزیره یا قاره هنوز کشف نشده تکامل یافته باشند. او در اوت ۱۸۸۱ یعنی فقط چند ماه قبل از آگاهی جهان از خبر مرگش، به دکتر هوکر نوشت: **"هیچ چیزی در تاریخ گیاهان خارق‌العاده‌تر از ظهور ظاهراً ناگهانی گیاهان گلدار نیست. من بعضی اوقات حدس می‌زنم که آیا قاره‌ای بسیار منزوی و شاید نزدیک قطب جنوب جایی طی دوره‌ای طولانی وجود نداشته است؟"**

فکر جدید چیست؟

در کتابخانه باغهای گیاهی سلطنتی لندن، کیو، گاردنز، پروفسور باگز چاپ جدید سخنرانی سال ۱۸۷۶ گیاهشناس اسکاتلندی به ویلیام کاروترز را پیدا کرد که زمینه جدیدی را در تفکر داروین ایجاد می کند. ویلیام کاروترز سرپرست بخش گیاهشناسی در موزه بریتانیا و یک شخصیت برجسته زمان خود در رشته دیرین گیاه‌شناسی تبدیل شد. کاروترز در یک سخنرانی در انجمن زمین شناسان در کتابخانه یونیورسیتی کالج دانشگاه لندن در مورد ظهور ناگهانی گیاهان گلدار مشکلات موجود در زمینه بررسی فسیل شناسی را مطرح کرد. اظهارات وی در روزنامه تایمز و نشریات علمی گزارش شد و بحثی عمومی را در پی آورد. پروفسور باگز می گوید: "کاروترز از معمای منفور برای حمله به اصل نظریه تکامل استفاده کرد و گفت که خداوند آنژیوسپرم‌ها را در دوره کرتاسه آفرید؛ آنها تکامل نیافته‌اند." آقای باگز می افزاید: "برای داروین و دوستانش این اساساً یک مشکل مطلق بود زیرا کاروترز سعی داشت موضوعات ماوراءالطبیعی را در بحث فسیل شناسی وارد کند." اما این موضوع برای داروین مشکل ساز بود زیرا قبول نکاتی که کاروترز در مورد سابقه فسیلی بیان کرد در واقع از نظر نظریه تکامل بسیار دشوار است. آقای باگز فکر می کند که این همان چیزی است که داروین را بر آن داشت تا عبارت "معمای منفور" را ابداع کند و سوابق مطالعات خود را در یک مقاله علمی در مجله آمریکایی گیاهشناسی مطرح کند. او اضافه می کند که معمای منفور همان وضعی را برای داروین ایجاد کرد که آخرین قضیه فرما برای پیر دو فرما، ریاضیدان قرن هفدهم برای این پدید آورد. پروفسور باگز می گوید: "این چیزی است که در چند سال آخر زندگی داروین در ذهن او می گذرد و به این سالها حالتی رمانتیک می بخشد. تقریباً شبیه قضیه آخر فرما زیرا آخرین معمای داروین دغدغه ذهنی او در ماههای آخر عمرش بود."

و معما حل شد؟

به طور خلاصه، نه، حل نشده است! و جزو یکی از معماهای حل نشده دنیا باقی مانده است. پروفسور باگز می گوید: "صد و چهل سال گذشته اما این معما هنوز حل نشده است." او می افزاید: "البته ما در درک نظریه تکامل و دانش خود در بررسی و کشف فسیلی پیشرفت زیادی کرده‌ایم، اما این معما هنوز برجاست!"



نه آن باش که از تو سیر شوند/ نه آن باش که بر تو تیز شوند...

● فردوسی خردمند

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

چگونگی تنظیم قرارداد

سوال: جوانی ۳۳ ساله و متأهل هستم. حدود ۸ سال است که به تولید انواع پوشاک زنانه مشغولم. در این مدت معاملات زیادی با اشخاص مختلف داشته ام. در برخی از این معاملات با بدعهدی و پیمان شکنی طرف مواجه شده‌ام. اما چون قول و قرارها به صورت لفظی و شفاهی بوده نتوانسته‌ام عدم انجام تعهد طرف مقابل خود را اثبات کنم. این موضوع چندین بار تکرار شده و سبب ضررهای شدید مالی شده است. علاوه بر اینکه به روح و فکر و اعصاب من هم لطمات شدیدی وارد شده است. تصمیم دارم منبعد کلیه معاملات خود را به صورت مکتوب انجام داده و حتماً امضای طرف مقابل را روی آن مکتوب اخذ کنم. اما نگران هستم که نتوانم قرارداد معتبر و صحیحی را تهیه و تنظیم کنم. لذا از شما خواهشمندم نکات و شرایط تنظیم درست و قانونی یک قرارداد را برای من توضیح دهید تا بتوانم از حقوق خود محافظت کرده و از تضییع آن توسط افرادی که با آنها معامله می کنم جلوگیری کنم.

بهزاد خوراک چی- تهران

رعایت نکات اساسی

پاسخ: مطالب مربوط به تنظیم صحیح قراردادها بسیار حجیم و مفصل بوده و در این خصوص ده‌ها کتاب نوشته شده است. اما هنوز هم با توجه به پیشرفت های سریع تکنولوژی و ایجاد کسب و کارهای جدید و تنوع فراوان در معاملات مردم، مطالب زیاد دیگری در خصوص تنظیم صحیح قرارداد می‌تواند وجود داشته باشد. با این حال، سعی می کنم به صورت مختصر و مفید چهارچوب های اصلی تنظیم یک قرارداد را برای شما توضیح داده و سپس جنابعالی را به سوی منابع حقوقی بیشتری در این خصوص راهنمایی کنم. در هر قراردادی لازم است حداقل پنج نکته را دقیقاً بررسی و رعایت نمایید.

نکته اوّل: طرفین قرارداد. طرف مقابل شما باید شخصی باشد که امکانات و صلاحیت لازم برای انعقاد قرارداد را داشته باشد. این شخص می‌تواند شخصیتی حقیقی یا حقوقی باشد. شخص حقیقی به مفهوم هر انسان هست که لازم است در هنگام معامله عاقل و بالغ باشد. شخص حقوقی شخصیتی اعتباری است که به حکم قانون متولّد شده و زندگی می کند. مانند شرکت های تجاری یا فرهنگی یا دولت. شخص حقوقی نیز باید در هنگام معامله وجود حقیقی داشته باشد و اشخاصی که از طرف این شخص برای امضاء قرارداد معرفی می‌شوند دارای سِمت و اختیار برای این موضوع باشند. برای احراز سِمت و صلاحیت نماینده و شرکت لازم است شناسه ملّی آن شرکت از اداره ثبت شرکت‌ها استعلام شده و اساسنامه آن شرکت و آخرین تغییرات آن در عزل و نصب مدیران برای شما معلوم باشد. به سخن دیگر، شما باید مطمئن شوید که با شرکتی معتبر در حال انعقاد قرارداد هستید و شخصی که به نمایندگی این شرکت با شما قرارداد می‌بندد این اختیار و صلاحیت را دارد. معمولاً به موجب اساسنامه شرکت‌ها مدیرعامل و رئیس هیأت مدیره شرکت به اتفاق همدیگر و یا هر کدام به صورت جداگانه این اختیار را دارند.

نکته دوّم: موضوع قرارداد. موضوع قرارداد ممکن است انتقال مال و یا انجام کار معین باشد. اگر موضوع قرارداد مال باشد طرف قرارداد باید مالک آن باشد و یا از مالک در خصوص انتقال آن مال وکالت داشته باشد. همچنین این مال باید قابل تحویل به شما بوده و در هنگام معامله وجود داشته باشد. در صورتی که موضوع قرارداد انجام کار باشد این کار باید امکان پذیر و مشروع باشد. پس، چنانچه عمل یا ترک عمل نامقدور و یا نامشروعی موضوع قرارداد قرار گیرد این قرارداد از اساس باطل است و محاکم به چنین قراردادی اعتبار نمی دهند.

نکته سوّم: مبلغ قرارداد. در این قسمت مبلغ مال انتقال یافته و یا اُجرت و دستمزد انجام دهنده کار موضوع قرارداد تصریح می‌شود.

نکته چهارم: شروط و توضیحات. در این قسمت طرفین معامله هر شرطی که باطل و نامشروع باشد را می‌توانند بر عهده طرف مقابل قرار دهند. همچنین هر توضیحی که لازم است در خصوص نحوه اجرای قرارداد داده شود در این قسمت نوشته می‌شود. هر چیزی که یک طرف بخواهد و طرف دیگر با آن موافقت کند.

نکته پنجم: ضمانت اجراها. در این بخش طرفین توافق می کنند که اگر هر یک از آنها از عهده تعهدی که به موجب قرارداد کرده برنیاید یا عمداً آن را انجام ندهد چه تاوانی باید بدهد؟ همچنین اگر از بابت عدم انجام تعهد توسط هر یک از طرفین خسارتی حاصل شود این خسارت چگونه باید جبران شود؟ به سخن دیگر، برای هر تعهدی که در قرارداد انجام می‌شود باید ضمانت اجرایی در همان قرارداد تعیین کرد. این ضمانت اجرا می‌تواند جریمه مالی و یا حتی فسخ قرارداد باشد و هر یک از طرفین می‌تواند شرط کند که اگر طرف مقابل از انجام تعهدات اصلی یا فرعی خود امتناع کند حق فسخ قرارداد و جبران خسارت را داشته باشد.

مطالبی که گفته شد حداقل مطالب ضروری برای تنظیم یک قرارداد است. با رعایت نکات پنج گانه فوق و امضای قرارداد توسط طرفین می‌توانید مطمئن باشید که یک مدرک محکمه پسند و قانونی و معتبر در دست دارید که حقوق و تکالیف طرفین معامله در آن مشخص شده است. بنابراین در صورت بروز اختلاف نظر میان طرفین معامله، دادگاه به راحتی می‌تواند حق و تکلیف هر یک از آنها را بر اساس قرارداد تشخیص دهد.

برای اطلاعات بیشتر در خصوص قراردادها می‌توانید به کتاب های "آئین تنظیم قراردادها" اثر مرحوم بهمن کشاورز و یا "نحوه عملی تنظیم قراردادها" نوشته آقای منصور اباذری قومشی مراجعه نمایید.

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

آمپول آرامش بخش را هم می زنیم!

یکـی از نماینـدگان محترم مجلـس انقلابی در سخنرانی پیش از دستورشان اعلام کردند که سال آینده باید تزریق آرامش در کشـور داشته باشیم تا مردم با آرامش و طیب خاطر پای صندوق‌های رأی بیایند.ایشـان ادامه داده‌انـد: داریم با پاک کردن صورت مسـاله، شرایطی را فراهم می کنیم که با مشکلی به نام تورم ۴۰۰ برابری روبرو شویم. مگر می‌شود دلار ۴۲۰۰ تومانی را ۱۷۵۰۰ تومان در نظر بگیریم و بعد بگوییم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. مـردم همه رفته‌انـد در زیر خبر ایشـان،کامنت گذاشـته‌اند که اولاً سال آینده باید تزریق آرامش در کشـور داشـته باشـیم، پس چرا حالا دو ماه تا پایان سال مانده وقت مجلس انقلابی را می گیرید. آن هـم بـرای مسـاله‌ای کـه چنـدان اهمیـت نـدارد!... چرا؟چـون اتفاقاً مـردم خیلی هم آرام هسـتند و همگی دارند خودشـان را گرم می کنند تا در شـرایطی که هنـوز مدیران فکـری به حال واکسـن آنها نکرده‌اند حضوری پرشور را در پای صندوق‌های رأی داشـته باشـند و مانند همیشه با این حرکتشـان مشـتی محکم بر دهان استکبار جهانی بزنند،اگر با مشـت‌های قبلی که سالهاست می‌زنند دهانی برای استکبار باقی مانده باشد!دوماً ما مـردم دیگر بـه نقطه‌ای رسـیده‌ایم که به آن می گویند بی‌هوشی موقت و خیلی نگران نباشید که با تورم چهارصد درصدی روبرو شویم، چون مردم همین که مسـئولان دلسوزشان، صورت مساله را پـاک می کنند رضایـت خاطر دارنـد و راضی به زحمت بیش از این نیستند!...سـوماً بله می‌شـود! چی می‌شـود؟ اینکـه دلار ۴۲۰۰ تومانی را حتی ۲۴ هـزار تومان در نظر بگیرید و بعد هم ببینید که هیچ اتفاقی نیفتاده و همین حالا هم همین شرایط را داریم پشت سر می گذاریم. چهارماً پس بدانید که ما مردم همیشه در صحنه از همین حالا برای سال بعد لباس‌هایمان را بالا (شـاید هـم پایین) زده‌ایم و منتظریـم در کنار واکسـن کرونا که شـنیده‌ایم تابسـتان امسـال می‌رسـد، آمپول های آرامش بخش مسـئولان دلسـوزی را که خط قرمزشـان سلامت مردمشان هست را تزریق کنند.

مردم حالا حالاها تحمل می کنند!

مردمی که گوشـت ۱۰۰هـزار تومانی می‌خرند یعنی مرغ گران‌تر را هم می‌توانند بخرند! این عین جمله دبیر کانون مرغداران گوشتی کشور است! وقتی من این جمله را می‌خواندم انصافاً به این مدیر حق دادم و گفتم کاملاً درسـت تشخیص داده چون مردمی که کره هشـت هزار تومانی می‌خرند هم می‌توانند سوسـیس ۸۰هـزار تومانی بخرند، یا مردمی که خانه میلیـاردی می‌خرند هم می‌توانند قبرهـای میلیونی بخرند، یـا مردمی که در آلودگی بنزین‌هـا و خودروهای بی کیفیت نفس می کشـند، حتمـاً می‌توانند در هـوای با آلودگـی مازوت هم نفس بکشـند و در نهایت مردمـی که قطعی آب و گاز را تحمـل می کنند، می‌تواننـد قطعی برق را هم تحمل کننـد. هرچند مردم هم به این مدیر محترم در فضای مجازی پاسـخ داده‌اند: مردمی که شاه را سرنگون می کنند، حتما می‌توانند مدیری چون شما را هـم برکنار کنند! ناگفته نماند که این حرف دبیر محترم، در واقع یک قانون سـاده فیزیک هست که می گوید؛ بادکنکی که فشـار باد بیسـت را تحمل می کند، حتماً می‌تواند فشـار باد بیست و یک را هم تحمـل کند، ولی این احتمال هم وجود دارد که یک دفعـه بادکنک بترکد و آن وقت اسـت که ما چون سـلامت مردممان خط قرمز مجلس مان هسـت مجبوریم برویم یک تیوپ لاستیک کامیون بیاوریم و هرچقدر که دلمان می‌خواهد آن را باد کنیم

بهداشت فراموش شده!

همین چنـد وقت پیش بود که آقـای نمکی وزیر بهداشت دسـتور داد؛ چون خط قرمز ما سلامت مـردم ماسـت، تمام مراکـز درمانـی باید حتماً محل‌های حضور بیماران را خوب ضدعفونی کنند. دسـتور قشـنگ بود و اتفاقاً فل فور هم اجرایش شروع شـد، اما مشکل اینجاست که از روز بعد از دسـتور جناب وزیر تمام مراکز درمانی به محض اینکـه بیمار بیچـاره را پیدا می کننـد، از او رقمی به عنـوان "هزینه ضدعفونی محـل" هم دریافت می کنند.بعـد هم که بیمار اعتـراض کند که این پـول چی بود که از کارتم برداشـتید؟! می گویند؛ هزینه ضدعفونی طبق دسـتور وزیر بهداشت که شـامل هزینه موادشوینده،اسکاچ، لیف، صابون و حتی تهویه هوا را هم شامل می‌شود.چون در کشور ما همه دستورهای مدیران مو به مو اجرا می‌شود! البتـه وزارت بهداشـت بعد از باخبر شـدن از این ماجرا یک دسـتور تند جدیـد هم صادر کرده و در آن گفـت: مردم هیچ نگران نباشـند چون وزارت بهداشـت قول می‌دهد که تمام رقم‌های کم شده از بیماران را تا ریال آخر به آنها برگرداند و این دستور جدید دیر و زود دارد، ولی سـوخت و سوز ندارد و مردم می‌توانند مطمئن باشـند که تمام پولشان را بعد از پایان دوره ریاسـت جمهوری دولت تدبیر و امید وقتی سرشان خلوت‌تر شد، در یک بعدازظهر زیبای بهاری بروند و از وزارت بهداشت بگیرند.

بیچاره نتانیاهو!

گاهی اوقات وقتی در بین این ماجراهای روزگارم با خودم خلـوت می کنم دلم بـرای نتانیاهو وزیر رژیم صهیونیستی می‌سوزد!
چرا؟ چون این بشـر (اگر بشـود اسـمش را بشـر گذاشـت) ایـن همـه ادعـا دارد، دنیـا را تهدید می کند و هی پشـت سـر هم از نگرانی هایش برای اتمی شـدن ما می گوید، بعد سـربازان گمنام امام زمـان طوری او را گول می‌زننـد که یک کنفرانس بین‌المللی می گذارد و با آنتنی که در دستش گرفته روی نقشـه نقطه‌ای را نشـان می‌دهد بـه نام "تور قوز آباد" و می گوید اینجا نقطه‌ای است که ما کشف کرده‌ایم و ایرانی‌ها دارنـد کیک زرد می‌پزند!بعد هم خود مردم می‌روند به آن نقطه و فیلم می گیرند که اینجا فرش شـویی اسـت.یا اینکه دم از قدرت کشـورش می‌زند و می گوید که هـر لحظه ممکن است به مراکز اتمی ما حمله کند، بعد وزیر شهرک سـازی‌اش می‌آید و این تهدیدها را اعلام می کند و می گویـد ما فلان می کنیم و به ایران حمله می کنیم و...یکی هم نیسـت به این بابا بگویـد، عزیز دل تو وظیفه ات مثل آدم زندگی کردن و سـاختن است نـه خراب کردن، یعنی ایـن نتانیاهو یک نفر دیگر کنـارش ندارد که بیاید و مـا را تهدید کند؟!...این آدم بدجوری تنهاسـت، بدجوری خسته است، آن هم از نوع مغزی یعنی مخش خسته است، بیچاره!



طنز برعکس:
آخرین تصویر از دوچرخه ای که به امانت دست پیر مرد زنجانی سـپرده شد واو پنجاه سال از آن نگهداری کرد تاصاحبش رابیابد وعمر کفافش نداد وبعد دوچرخـه دست شـهرداری امانت سپرده شد تا با آن مجسـمه امانتداری مردم این شـهر رابسازد و چند وقت بعد غیب شـد !البته بعضیها به طنز می گوینـد صاحبش بعداز پنجاه سال آمده ودوچرخه اش رابرده ویک یادداشت برای شهردار گذاشته که ماخودمان اینکاره ایم!

تنهایی خود را با لبخند نابود کنید

نیمو

در تهران آواره بودم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

خمارِ خمار افتادم گوشه بند. همه تنم درد می‌کرد. استخوانهایم تیر می‌کشید. دلم می‌خواست فریاد بزنم. اما حتی توان فریاد کشیدن را هم نداشتم. زانوهایم را جمع کردم داخل شکمم و مچاله شدم زیر پتویی که یکی از زندانی‌ها به من داده بود. نمی‌دانم در حال بی‌هوش شدن بودم یا در سکوت مرگ یا شاید هم داشتم به خوابی عمیق می‌رفتم که احساس کردم دستی پتو را کنار زد. یک نفر بلندم کرد. صدایی گفت دهانت را باز کن، تلخی قرص را روی زبانم احساس کردم و بعد لیوان آبی که ریخته شد در حلقم.

دوباره افتادم روی زمین. سنگینی پتویم بیشتر شد دو تا... شاید هم سه تا پتو روی شانه هایم بود. درست مثل سنگینی زندگی‌ام که لحظه به لحظه بیشتر شده بود.

پلک هایم که روی هم افتاد. خودم را در خانه پدری دیدم همان خانه خشت و گلی قدیمی که از پدربزرگ به ارث برده بود.

در همان کوچه پس کوچه‌های شهر کویری مان.

در خواب و رویا دیدم بچه شده‌ام، پنج نه... شش-هفت سالم بود. با بقیه خواهر و برادرهایم دور حوض حیاط می‌دویدیم و بازی می‌کردیم. مادرم در حالی که گیس‌های بافته شده‌اش روی دو طرف شانه هایش افتاده بود، در زیرزمین آشپزی می‌کرد.

پدرم... پدرم رفته بود کارگری. کارگر باغ بود. باغ لیموترش. همیشه دستهایش عطر لیمو داشت. فصل برداشت که می‌شد، از صبح تا شب در باغهای لیموترش کار می‌کرد. هر وقت هم که به خانه می‌آمد جیب هایش پر بود از لیموهای کوچک، ریزها و آنهایی که زیر درختها جا مانده بود، مال کارگرها بود. مادرم آنها را در سینه کش آفتاب خشک می‌کرد و بعد پدر می‌برد بازار و می‌فروخت.

وضع مالی خوب نبود. لباس پدرم هفت دست در خانه مان می‌چرخید. غذای خوب هم خیلی کم سر سفره مان می‌آمد. من کوچکترین بچه بودم. از همان‌ها که هیچ کس دلش نمی‌خواهد. از وقتی خودم را شناختم، فهمیدم که مادرم هیچ وقت دوست نداشت من به دنیا بیایم. احساس سربار بودن، طفیلی بودن و اضافه بودن، همیشه با من بود.

کمی که بزرگتر شدم، مثلاً هفت-هشت سالم بود که سعی کردم کمتر جلو چشم پدر و مادرم باشم. گوشه دنج زیرزمین، خلوتی برای خودم درست کرده بودم. از مدرسه که می‌آمدم، می‌رفتم آنجا روی زیلو کهنه‌ای که از اسباب و وسایل مادربزرگم کش رفته بودم می‌نشستم و به بهانه مشق نوشتن خودم را از چشم همه پنهان می‌کردم.

بچه درسخوانی نبودم. نه استعدادش را داشتم، نه کسی کمکم می‌کرد یعنی کلاً درس خواندن در خانواده ما اهمیت زیادی نداشت. به زور کلاس پنجم ابتدایی را تمام کردم. بعد هم قیددرس و مدرسه را زدم و ول شدم در کوچه‌های خاکی و کویری شهرمان.

از همان موقع‌ها بود که طرح دوستی با آدم‌های بزرگتر از خودم را ریختم. دیگر با بچه‌های همسن و سال خودم حال نمی‌کردم.

چرا؟ چون حرف آنها از درس و مدرسه و برنامه‌های آینده‌شان بود من اما هیچ امیدی به آینده نداشتم. پدرم چند بار مرا با خودش به باغ لیمو برد، اما وقتی خارهای بزرگ درخت لیمو دستهایم را تکه پاره کردند، از باغ فرار کردم همان موقع بود که برای اولین بار شب را در بیرون از خانه گذراندم.

خوب یادم هست که آن شب فکر می‌کردم اگر به خانه بروم پدرم مرا می‌کشد، اما وقتی شب بعد به خانه رفتم نه به خاطر فرار از باغ تنبیه شدم، نه برای بیرون خوابیدن از خانه.

دیگر مطمئن بودم کلاً برای پدر و مادرم مهم نیست من چه کار می‌کنم.

چهارده سالم بودم که سیگاری شدم. یعنی دقیقاً دو سال بعد از اینکه دیگر مدرسه نرفتم. مدرسه نمی‌رفتم. چون نه چیزی بلد بودم و نه کسی به من کار می‌داد، پدرم هم پول توجیبی خیلی کمی در هفته به من می‌داد، از آن طرف با بچه‌های بزرگتر از خودم می‌گشتم، بچه‌هایی که مثل من بودند، علاف و بیکار اما تجربه بیشتری از بودن در خیابان داشتند. اولین سیگار را همانها دستم دادند. من خلاف را با همانها شروع کردم. اصلاً با آنها کار یاد گرفتم.

درمنطقه ما، به خاطر نزدیکی با مرز افغانستان، قاچاق مواد مخدر، رواج دارد. جوانها کار ندارند، پول ندارند، رو می‌آورند به قاچاق فروشی. خیلی‌ها قاچاق فروش خرده پا هستند. یعنی به نوعی شغلشان محسوب می‌شود. خب من هم کم کم با این کار آشنا شدم. دیدم چطور همان‌ها که من با آنها رفاقت دارم خریدو فروش می‌کنند. آنها کار را به من یاد ندادند، من یاد گرفتم. دستشان را دیدم وقتی پول و مواد را رد و بدل می‌کردند. من هم شدم مثل آنها.تر و فرز هم بودم. جثه لاغر و ریز استخوانی ام، باعث می‌شد تا سرعت عمل داشته باشم. با مقدار کم شروع کردم. قرار نبود قاچاقچی بین المللی شوم، همین که خرج خودم و سیگارم درمی آمد کافی بود. اما این سر آغاز ماجرا بود. شهرهای کوچک این بدی را دارد که زود لو



می‌روی زود انگشت نما می‌شوی.

پدرمن فقیر بود. اما هیچ وقت سمت خلاف نرفت. بزرگترین خلافش سیگاری بود که گوشه لبش می‌گذاشت و یک ساعت بعد روشن می‌کرد و حالا پسرش شده بود ساقی محل! همان روزی که پدرم به خاطر این کارم با کمربندش به دنبالم افتاد و من از ترسم، از خانه بیرون زدم. تصمیم گرفتم از خانه فرار کنم.

دو شب بعد، نیمه‌های شب به خانه برگشتم و دور از چشم همه، مقداری لباس و وسایل برداشتم و بعد از خانه فرار کردم و روانه تهران شدم.جایی که فکر می‌کردم زندگی در آن برایم بهتر می‌شود. اما نشد. هیچ وقت نشد.

با خودم کمی مواد آورده بودم. همان را در پارک فروختم، به قیمت خوبی هم فروختم. همان شب اول با ساقی پارک دعوایم شد. می‌گفت مواد آن پارک را او تُخس می‌کند. غریب بودم نمی‌توانستم سر بزرگی کنم. کوتاه آمدم. رفتم برایش ساندویچ و نوشابه خریدم. خیلی زود رفیق شدیم. بچه طلاق بود. وقتی فهمید از خانه فرار کرده‌ام و جایی را ندارم. دلش برایم سوخت. گفت که مرا به کسی که برایش کار می‌کند معرفی می‌کند.

آن شب او مرا با خودش به یک ساختمان نیمه کاره اما متروکه برد. سه –چهار نفر دیگر هم آنجا بودند.

همه مثل هم بودیم. یکی بچه طلاق، یکی فراری، یکی بی‌سرپرست، یکی طرد شده، یکی معتاد. خلاصه هر کسی قصه خودش را داشت حالا من هم به جمع آنها اضافه شده بودم، بچه طفیلی شهرستانی.

رفاقت مان همانجا شروع شد. آنهم چه رفاقتی... پایه هر خلافی شدیم با هم. من اعتراف می‌کنم. خلاف زیاد کردم اصلاً کار را با آنها یاد گرفتم. چیزی که من بلد بودم فقط یک رد کردن ساده مواد بود، اما با آنها دزدی را یاد گرفتم، کیف قاپی، کف زنی، سرقت از ماشین، خلاصه کنم هر چیزی که فکرش را بکنید. ساعتهای شلوغ در مترو می‌چرخیدم و کیف و جیب مردم را می‌زدیم. اگر کسی خریدش روی زمین بود نزدیک ایستگاه یواشکی برمی‌داشتیم و از مترو پیاده می‌شدیم.روزهای شلوغ در بازار تهران از مغازه‌ها دزدی می‌کردیم. حتی من ترک موتور نشستم و کیف قاپی و موبایل قاپی کردم.

هنوز بعد از چهل و پنج –شش سال نمی‌دانم واقعاً چرا او مرا واگذار کرد، گاهی هم فکر می‌کنم شاید اصلاً مرا دوست نداشت. به هر حال هر چه بود...

نه اینکه فکر کنید گیر نکردم، من سابقه هم زیاد دارم زندان فقط دفعه اول ترس دارد. من دفعه اول رفتم کانون اصلاح و تربیت. بچه‌ها به من گفته بودند اگر گیر افتادم، در مورد خانواده‌ام نگویم. می‌گفتند مددکارها می‌روند آنها را پیدا می‌کنند و مراتحویل خانواده‌ام می‌دهند. دلشان خوش بود. کدام خانواده؟! مگر پدر و مادرم اصلاً مرا می‌خواستند که حالا مددکارها بخواهند مرا تحویلشان بدهند. به هر حال وقتی گیر کردم به توصیه بچه ها، فقط دروغ گفتم. اسم و فامیلم را دروغ گفتم. گفتم پدر و مادرم مرده‌اند گفتم خانواده ندارم. حبس اولم سه ماه بود. می‌خواستند بعد از حبس مرا تحویل بهزیستی بدهند اما من فرار کردم.

بعد دوباره رفتم سراغ بچه‌های پارک. یکی- دو سال گیر نکردیم. دومین بار که گیر افتادم مرا فرستادند اوین. یادم هست خیلی ترسیده بودم. فکر می‌کردم آخر دنیاست. اما آخر دنیا نبود. شش ماه حبس کشیدم، با چند نفر دوست شدم آدرس به هم رد و بدل کردیم، بعد آزاد شدم. بعد از آن دیگر زندان رفتن برایم ترسناک نبود. من تا قبل از زندان رفتن، سمت مواد نرفته بودم، سیگار می‌کشیدم، اما از مواد می‌ترسیدم. بعد از زندان احساس می‌کردم دیگر انقدر بزرگ شده‌ام که نباید از مواد بترسم. رفتم سراغ مواد. صنعتی و سنتی، فرقی نداشت. می‌کشیدم و خودم را می‌سپردم به نشئگی کثیفش. دندانهایم خیلی زود از بین رفت. صورتم چروکید. در جوانی، پیر شدم.

کم کم از گروهمان کنار گذاشته شدم. دلیلش واضح بود. چند مرتبه موادی که برای فروش به من دادند را خودم مصرف کردم. داستان این بود که من مواد را با مقدار کم شروع کردم. اما به تدریج، میزان مصرفم زیاد شد.یعنی انگار از یک پله‌ای که رد شوی، دیگر باید دائم مصرف کنی تا سرپا باشی.

اول فکر می‌کنی، هر وقت دلم می‌خواست مصرف می‌کنم، اما نه... اینطور نمی‌ماند. اول فکر می‌کنی مواد برده توست. هر موقع بخواهی به سراغش می‌روی، اما بعد می‌بینی، نه... تو برده موادی هر موقع بگوید باید بروی به سراغش اول مصرفت کم است، می‌گویی دست خودم است، چقدر بزنم، بعد می‌بینی، نه. این خبرها نیست. حالا او می‌گوید چقدر باید مصرف کنی. بعداز اینکه مصرفم زیادتر شد، نمی‌توانستم مثل قبل از پس خرج و مخارج خودم بربیایم. مدتی بود که در یک خانه ساکن شده بودیم. دنگی دونگی، هر کس باید پول کرایه خانه و خرج خورد و خوراک و پول آب و برق و گاز را می‌داد. از آن طرف مصرف مواد من هم زیاد شده بود. مجبور شدم از موادی که برای فروش داشتم صرف کنم. دست خودم نبود. مثل الان که بندبند وجودم تیر می‌کشد. آن وقت‌ها همین که درد و خماری به سراغم می‌آمد، دیگر شهرام و بهرام فرقی برایم نداشت، مواد مال هر کسی بود استفاده می‌کردم.

چند بار مواد گرفتم برای فروش و خودم استفاده کردم. بعد هم چِت می‌زدم دروغ می‌گفتم اما دروغ‌های ابلهانه که طرف متوجه می‌شد و می‌فهمید سر همین‌ها بود که دیگر به من جنس ندادند. از آن طرف هم یکی دو بار با بچه‌ها رفتیم که کار بزنیم، اما من آنقدر دست و پا چلفت بازی درآوردم که نزدیک بود همه گیر بیفتند. به همین دلیل دیگر برای کار زدن هم

ادامه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

اینکه هر آدمی در چه خانواده‌ای به دنیا بیاید دست خودش نیست، اما اینکه سرنوشت زندگی آینده‌اش را خود رقم بزند، تا حدود زیادی دست خود اوست. قطعاً پسر جوانی که ماجرای تلخ زندگی‌اش را شنیدیم، شرایط ناخوشایندی را در خانواده تحمل می‌کرده اما علیرغم این موضوع، بارها گفته‌ایم امن‌ترین نقطه دنیا خانه و افراد خانواده هستند. آنها تنها کسانی هستند که هرگز دوست ندارند ما راه خطا برویم و یا زندگی خود و زندگیمان را در معرض آسیب جدی قرار دهیم. اما اینکه این جوان در سن کم از خانه فرار می‌کند و روانه تهران می‌شود ناشی از عدم اطلاع دقیق او از زندگی بعد از فرار بوده.او هرگز به این فکر نکرده بود که در تهران یا هر شهر دیگری کسی منتظر او نیست. کسی برای کمک به او آغوش باز نکرده. تهران –یا هر کلانشهر دیگر –بی رحم‌تر از آن است که غریبه بی پناهی را به مهر در آغوش بگیرد. بلکه همیشه هستند گرگهایی که انتظار طعمه‌هایی مثل او را می‌کشند تا بی‌رحمانه از او و شرایط ناخوشایندش نهایت سوءاستفاده را کرده و بعد مثل یک دستمال کاغذی مصرف شده او را مچاله و به گوشه‌ای پرتاب کنند.

چندین سال زجر و سختی و تنهایی و در به دری و فلاکت باید بر سر او می‌آمد تا به نتیجه‌ای که امروز رسیده دست پیدا کند و بداند چاره‌ای جز برگشت ندارد. شاید هم آنجا آغوش پرمهری به رویش باز نباشد، اما در عوض خنجر آخته هم در دست کسی نیست تا از پشت تا دسته بر کمر او فرو آورند!

یک دروغ دنیا را دور می‌زند تا به جای اولش برگردد و در این مدت، یک حقیقت دارد بند کفش‌هایش را می‌بندد!
● مارک تواین



حجت الاسلام دعایی در گفتگو با مهدی نصیری:

انگیزه اصلی ما در مبارزه، عمل به تکلیف بود

مهدی نصیری، برای اهالی رسانه و مطبوعات باسابقه‌ای که در زمان مدیرمسئولی کیهان با مواضع هجومی و تند در برخورد با روشنفکران و منتقدان داشت، نامی آشناست.
از کیهان که رفت به درس و بحث مشغول شد و در کنار آن نشریه‌ای را خود به راه انداخت... در حوزه‌های دینی و فلسفی هم گشتی زد تا اینکه در سالهای اخیر همزمان با تحولی که محصول گذر عمر و تجربه‌های نو و تا حدی شاید بلوغ فکری است، تغییراتی در مواضع و اندیشگی‌اش ایجاد شد که البته چندان مورد استقبال همسویان سالهای دور و جوانی‌اش قرار نگرفت. گسترش ارتباطات نوین و حوزه‌های ارتباطی عصر اینترنت مجالی برای او فراهم آورد تا شبکه‌ای راه اندازد و سلسله گفتگوهایی را تحت عنوان عصر حیرت رسانه‌ای کند که تاکنون به منزل ششم خود رسیده است از جمله آخرین این دست مصاحبه‌ها، گفت‌وگو با دکتر احمدی نژاد رئیس جمهور سابق بود و تازه‌ترین آنها در آستانه ایام‌الله دهه فجر امسال، با حجت‌الاسلام‌والمسلمین دعایی که از جمله پیشتازان انقلاب اسلامی و یار همراه امام به حساب می‌آید.
بخش نخست این گفت‌وگو را که گزینشی از مصاحبه‌ای طولانی به وسع بیش از دو برابر نسخه انتشار یافته است پیش روی دارید.

***خوشبختم که توفیق دیدار و زیارت شما را در موسسه اطلاعات پیدا کردم. من سالها که در کیهان بودم این توفیق نصیبم نشد. ظاهراً شما دعوت نکرده بودید که من خدمت شما برسم و سلب توفیق شد و الان توفیق حاصل شد و خدمت شما رسیدم و بسیار سپاسگزارم از اینکه دعوت من را برای این گفت‌وگو بپذیرید. چون گفت‌وگو پانزدهم بهمن ماه در ایام دهه فجر منتشر خواهد شد، اجازه بدهید اولین سوالم این باشد که جنابعالی جزو پیشتازان انقلاب اسلامی هستید. این سوال مطرح است به خصوص برای نسل جوان و جوانتر ما که علت بروز انقلاب اسلامی چه بود و چرا نسل شما به عنوان پیشتازان انقلاب در واقع همراه حضرت امام (ره) بنیانگزار چنین نهضتی شدید؟**

-بسم الله الرحمن الرحیم، اولاً تشکر می کنم از اینکه این مجال را برای ما ایجاد کردید و این فرصت را فراهم آوردید علیرغم خسّتی که من در بیان و کلام دارم و به دلیل ارادتی که به شما دارم بخصوص در شرایط کنونی شما، من استقبال می کنم آنچه را که شما مصلحت می‌دانید بیان شود.اولاً به گذشته اشاره کردید که در کیهان تشریف داشتید و ما در (روزنامه) اطلاعات بودیم و توفیق زیارت شما را نداشتیم از نزدیک و بعداً فراهم شد و شما در دورانی که در روزنامه کیهان مسئولیت داشتید و اشتغالات شما زیاد بود و به قدری جهت گیری شما جهت گیری خاصی بود که ما امیدی از پذیرش نداشتیم که اگر دعوت کنیم شما بپذیرید!

***خواهش می کنم...**

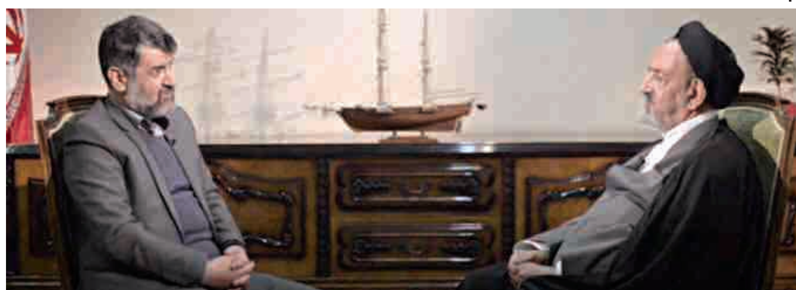
-ولی در عین حال به شما احترام می گذاشتیم به عنوان کسی که انتخاب شده بودید برای اداره یک نهاد و پذیرش مسئولیت و در شرایط کنونی هم که تحولی در شما صورت گرفته است و در اوج تحولاتتان هست، ارادت ما بیشتر است و آرزوی توفیقات بیشتر برای شما داریم و خوشحال هستیم از اینکه این مجال فراهم شده که از نزدیک با هم در تماس باشیم. آنچه که به عنوان سوال ابتدایی فرمودید که چطور شد که انقلاب شد؟ انگیزه اصلی ما عمل به تکلیف بود. روزگاری که من دبیرستان را رها کردم و در سلک طلبگی و روحانیت قرار گرفتم با خدا عهدی داشتم و تصورم این بود که من سرباز امام زمان(عج) هستم. ما طلبه‌ها را به عنوان سربازان حضرت (عج) می‌شناختیم و افتخار می کردیم که در این مسیر ما پذیرفته شویم به عنوان یک سرباز و هدف ما آرمان حضرت بود وآنچه که مورد رضایت او بود، طبیعتاً به نوّاب ایشان که عمدتاً مراجع تقلید بود، مراجعه می کردیم و در عصری که من امام را به عنوان مرجع تقلید انتخاب کردم پیروی از ایشان را و خدمت به ایشان را و تلاش در مسیر اهداف ایشان را، تلاش در مسیر آرمان اصلی می‌دانستم.

***اولین جرقه انقلابیگری و پیوستن حضرت امام(ره) را یادتان هست که چگونه ایجاد شد؟**

-قبل از طلبگی دورانی بود که من-اولاً من یزدی کرمانی هستم -متولد یزد هستم و مرحوم پدرم یزدی بودند.

***گفت نسب از دو کَس دارد این فرخنده پی...**

-خدا رحمت کند همه رفتگان ما و شما را. پدرم روحانی بودند و از روحانیان مطرح یزد بودند و در جریان بیماری مرحوم آقای بروجردی که به رحلت ایشان منجر شد من یزد بودم. اولین بار اسم امام(ره) را از پدرم شنیدم که گفت حاج آقا روح الله شایستگی مرجعیت را دارند و...



***در آن ایام چه فضایی در ایران حاکم بود که یک اتفاق کوچک، خواندن یک کتاب یا مقاله گاهی یا توصیه پدر آدم‌ها را در مسیر انقلاب می‌آورد و مثلاً در مسیر پیوستن**

به امام خمینی(ره) یا شخصیتهای این گونه‌ای مـی‌آورد چه بود در جامعـه ایران آن روز، چه می‌گذشت؟

-ارتباطاتی که ما با محافل مذهبی داشـتیم و عناصـری که به عنوان راهنمـا و به عنوان مربی برای ما انتخاب شـده بودند بـرای ماتأثیرگذار بودنـد. من تحـت تأثیر تربیت مـادرم بودم. با محافـل قرآنی و با محافـل مذهبی مأنوس بودم و اهل مسجد بـودم. نوجوانی بودم که مسـجد می‌رفتم جلسات قرائت قرآن می‌رفتم. در پایان جلسات قرائت قرآن، یک روحانی یا یک آشنایی باپشـتوانه دینـی کـه معمّم هم نبـود صحبت می‌کرد. صحبت‌ها در ما تأثیر می‌گذاشت.

❊درباره شاه و رژیم شاه چه گفته می‌شد؟

-حالا اینها را می‌گویم. حوادثی اتفاق می‌افتاد، مثلاً مـن دردوران طلبگی تازه "مکتب اسـلام" آغاز شـده بود یعنی شروع شـده بود به عنوان یک نشـریه‌ای که از حـوزه درمی‌آید و مطالب آن صـد در صـد قابـل پذیرش اسـت و بدون حرف است. روی همان شور طلبگی ابتدایی خود نمایندگی "مکتب اسـلام" را در کرمان پذیرفته بودم و تعداد زیادی از نشریات را توزیع می‌کردم و افرادی را مشـترک کرده بودم.عناصر امنیتی وقت ابتدا شـهربانی بودند بعد سـاواک آمد در کرمان ما. اینها ما را احضار کردند و از من سـوال کردند که شـما چرا این مجله را ترویج می‌کنی و بـه این و آن می‌دهی؟گفتم که به دلیل اینکه این مجله مجوز دارد، همانگونه که کیهان و اطلاعات مجـوز دارنـد و هیچ کس منعـی از ترویج آن‌ها قائل نیسـت، نفس ایـن برخوردها مـا را با این پدیده‌ها آشنا می‌کرد که حاکمیت موجود دین را برنمی‌تابد، حاکمیت موجود ضدمذهب اسـت و طبیعتاً هر چه بیشتر پیش می‌رفتیم دستگیری‌ها و گرفتاری‌هـا، زندانی ها،اعدام و مسـائلی از این قبیل بیشتر روی ما تأثیر می‌گذاشت.

❊چه سـالی شـما نجف مشـرّف شدید و رفتید خدمت امام (ره) به ایشان پیوستید؟

-مـن، بعد از آنکه از کرمـان آمدم قم. حالا داستان طلبگی من، داستان زیبایی است.

❊بفرمایید

-خدا رحمت کند پدرمن علیرغم اینکه روحانی بود و علاقه مند بود به آئین روحانیت امّا سرخورده بود. به دلیل مضایقی که برایش پیش آورده بودند درجریان حضور رضا شـاه و خلع لباس روحانیت و قدغن کردن مراسـم مذهبی و بخصوص روضه خوانی و عزاداری ایشان مقاومت کرد و عمامه‌اش را برنداشت و سـخنرانی کرد علیه رضاشاه و او را تبعید کردند به کرمان. در کرمان هم البته ایشـان دسـت از فعالیتش نکشید به دلیل موقعیت خوبی که از نظر تبلیغی داشـت در کرمان شـهره شد و تأثیرگذار شد و به دلیل شور و هیجان حالا انقلابی یـا مبارزاتـی یا هر چه بگویم، داشـت، مردم به او علاقه مند شـدند و گرویدند. ایـن گرایش باعث شد که دو مرتبه ایشان را از کرمان برگرداندند به یزدو به زندان انداختند.

❊وقتی اقای مصباح آن مطلب را از امام شنیدند تعبّد ایشان بارز بود چرا که پس از آن، سخنرانی علیه دکتر شریعتی نداشتند

❊مایل نبودند که جنابعالی طلبه شوید؟

-وقتی من طلبه شدم و ایشان خبر شد، اعلام کرد که من راضی نیسـتم به طلبگی تو. من برای به هر حال جلب نظر ایشان و عمل به فرمان و امر ایشان سعی کردم که شـغلی انتخاب کنم مدتی در تجـارت خانه‌های فرش کرمان حسـابداری می‌کـردم، مدتـی در کارخانه بـرق کرمان، در حسابداری بودم و دو سالی هم به این ترتیب...

❊در عیـن حـال کـه درس حـوزه را هم می‌خواندید؟!

-بله حوزه هـم می‌خواندم.تا حدود "لُمعه" را می‌خواندم در این شـرایط. تـا اینکه پدر متوجه شـد که من واقعاً جدی هسـتم در امر حوزوی و مطالـب حوزوی و دروس حوزوی و پیغام داد که اگر جدی هسـتی من حرفی ندارم. وقتی ایشـان رضایـت داد من آمدم قم. ۳ سـال قـم بودیم و شـور و هیجان مبارزاتی هم بود. یعنی فعالیتهای مبارزاتـی در اوج بـود و من هم بـه دلیل همان هیجانی که داشتم و دنبال شخصیت‌ها می‌گشتم که بـا کانون‌های اصلی مبارزه مرتبـط بودند و در جمـع کرمانی‌های ما اخـوان حجتی بودند، مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی بودند مرحوم آقای باهنر بودند که فـوق العاده تأثیرگذار بود، شـخصیت‌های این چنینی بودند که بناشـد یک نشـریه زیرزمینی به نام بعثت را منتشـر کنیم. کسـانی که پایه گـذار اصلی این نشـریه بودند کرمانی‌هایـی کـه اسـم بـردم، مرحـوم آقای خسروشاهی بودند. حاج سیدهادی خسروشاهی، مرحوم آقای ربّانی شیرازی بودند، مرحوم آقای منتظـری بودنـد، مرحوم آقای مصبـاح یزدی بودند، کل کل آقای مصباح و آقای خسروشاهی هم شـیرین است اگر خاطره‌اش را برای شما نقل کنم، بد نیست، جالب است.

❊بلـه. حتمـاً... آقـای مصبـاح خداونـد رحمتشان کند. تازه درگذشتند. شنیدنی است.

-به شـما که عرض می‌شـود خب این طیفی کـه ایـن نشـریه را پایه گـذاری کـرده بودند علاقه‌مندان امام (ره) بودند و علاقه مندان آقای شـریعتمداری هم بودند. مثلاً علی آقای حجتی، آقای خسروشـاهی به نوعـی گرایش آن طرفی داشتند، البته در خارج از قم، آن موقع مقام معظم رهبری در مشـهد بودند و ایشـان هـم از جمله کسانی بودند که می‌شـود گفت پایه گذار بودند و مرتبـط بودند با این حرکت و از مشـهد کمک می‌دادند و من خاطرم هسـت که اولین سرمقاله را مرحـوم آقای باهنر نوشـت: "چرا بعثت؟!" و مرحوم آقای هاشـمی و خسروشاهی که خداوند رحمتشـان کنـد می‌نوشـتند و آقـای حجتـی می‌نوشـتند و به خصوص آقای مصباح. خداوند رحمتشـان کند. البتـه آقای منتظـری فعالیت پشت صحنه داشتند یعنی کمک‌های مالی انجام می‌دادند و چیزهایی که ضرورت داشت را انجام می‌دادند. یادم هست روزی مشغول تایپ کردن استانسیل‌ها بودم هنوز معمم نشده بودم پالتویی داشتم و یک کلاه نمدی قمی سرم بود پشت میز نشسـته بودم و داشـتم تایپ می‌کردم. این آقا محسـن با خواهرش فاطمه خانم کوچولو بودند. محسـن مثلاً ۴ سـالش بود با هم اینها در حیاط بازی می‌کردند و محسـن آمد جلوی اتاق و یک دفعه دید من نشسـته‌ام آنجا دارم تایپ می‌کنم یک چند لحظه‌ای خیره شـد به من بعدش گفت: فاطی فاطی ببینم چه مرتیکه ای! (می خندد) این تعبیر ماندگاری بود بعدها.

❊اینها به قبل از سال ۱۳۴۲ برمی گردد؟

-نه بعد از ۱۳۴۲ است.

❊ که امام (ره) تبعید شده‌اندبه نجف؟

-ببینیـد در دوران حضـرت امـام (ره) پایه گذاری نشریه شـد که بعد از آن آزادی و تبعید ایشان رخ داد. به مرور که فعالیت‌ها ادامه داشت. زاویه بین آقای شریعتمداری و علاقه‌مندان آنها با امام(ره) و علاقه‌مندان ایشان روشن‌تر می‌شد و زاویه خودش را بیشتر نشان می‌داد. منتها خوب بعـداً اوج فعالیـت بعثت وقتی بـود که جریان کاپیتولاسـیون افشـا کرد و یک سری اطلاعات محرمانه و دقیق را منعکس کرد.

❊ببخشید درباره آن بخش آقای شریعتمداری اختـلاف نظر به این برمی گشـت که ایشـان عمدتاً حرفش این بود که خود رژیم شـاه مثلاً اصلاح شـود و خیلـی دنبال مفهـوم انقلاب به معنای حذف رژیم شـاه نبود؟ چنین مساله‌ای بود اختلافها؟

-اختلاف در مشی بود در ابتدا. امام (ره) خیلی قاطـع و صریح و در حقیقت انقلابـی واقعی بود. آنها می‌گفتند که افشای جنایات حاکم بر کشور، افشـای ماهیت رژیم درسـت، اما بایـد در حدّ

بقیه در صفحه ۵۷

کورش کاشانی

با ازدواجش من را عاشق کرد

گفتم: دوستش داری؟
خیره نگاهم کرد. گفت زنم که بشود و مادر بچه هایم حتماً علاقه هم ایجاد می‌شود.

به مادرم گفتم اگر بمیرم زن مرتضی نمی‌شوم. مادر گفت چرا سخت می‌گیری؟ مرتضی که پسر بدی نیست؟

راست می‌گفت مرتضی پسر بدی نبود. پسر عمویم بود و از بچگی دوست داشت من زنش بشوم. حتی وقتی در بچگی بازی می‌کردیم او به من امر و نهی می‌کرد و می‌گفت باید دستورات مرا اجرا کنی چون در آینده قرار است زن من بشوی. لجم می‌گرفت و در هر شرایطی سعی می‌کردم اذیتش کنم. بزرگ‌تر که شدیم سرنوشتمان از هم فاصله گرفت من دانشگاه تهران قبول شدم و رفتم پایتخت و او ماند و همراه پدر و عمویم فرش فروشی کوچک خانواگی مان را می‌چرخاند. او مرد بازار شد و من یک زن تحصیل کرده. مسیرهایمان هر روز از هم دورتر می‌شد طوری که دیگر کمتر کسی در مورد ازدواج ما دو تا حرف می‌زد.

تا اینکه عمو فوت کرد و در وصیتی که به پدرم کرده بود اصرار به ازدواج من و مرتضی داشت. مادرهایمان هم به این وصلت راضی بودند ولی من دلم می‌خواست با یک مرد تحصیلکرده ازدواج کنم.



مرتضی هم دیگر مثل بچگی‌اش اصرار به این وصلت نداشت. ولی حالا بزرگ ترها بودند که به ما تحت فشار می‌گذاشتند.

جواب من هم منفی بود. هروقت از تهران برمی گشتم خانه بحث بالا می‌گرفت و پدرم هم همیشه در انتها با عصبانیت می‌گفت که اگر یک روز بخواهی با کسی به غیر از مرتضی ازدواج کنی باید قید مرا بزنی.

درسم تمام شد. برخلاف تصورم کاری در تهران پیدا نکردم و مجبور شدم به شهرستان برگردم. برای رشته من آنجا هم کاری نبود. برای این که سرم گرم شود پدرم حساب و کتاب‌های مغازه را می‌داد به من تا انجام بدهم. این باعث می‌شد مرتضی را بیشتر ببینم و می‌دانستم که هدف پدرم هم همین است.

تا این که یک روز دختری آمد توی مغازه و به قالیچه‌ها نگاهی کرد و با مرتضی هم احوالپرسی گرم کرد و رفت. پرسیدم این دختر کی بود؟ برایم تعریف کرد که پدرش از تاجرهای فرش است و شاید یک روزی به خواستگاری‌اش برود. شوکه شدم. شاید برای اولین بار بود که باور کردم مرتضی ممکن است با کسی به غیر از من ازدواج کند. لجم گرفت و درست مثل بچگی

راشین مختاری

حاصل ازدواج مخفی پدر و مادرم بودم

وقتی می‌خواستم ازدواج کنم از آنها کمک خواستم تا برای تهیه جهیزیه کمکم کنند اما...

به هر کس که توانستم رو زدم تا کمکم کند و این زندگی را نگه دارم. ولی هیچ کس حتی یک قدم برای من بر نداشت. گفتم به خاطر بچه‌ام هم که شده یک کاری بکنید. همه گفتند خب می‌خواستی به این زودی بچه دار نشی..

هرچه می‌گفتم بی‌فایده بود. کسی نمی‌خواست به من کمک کند. در حالی که همه این امکان را داشتند که آستین بالا بزنند و کاری بکنند.

همه این بی‌مهری‌ها به خاطر این بود که من فرزند ازدواج مخفی پدر و مادرم بودم. خواهر و برادرهای ناتنی‌ام مرا هرگز به عنوان خواهرشان نپذیرفتند. عمو و عمه‌ها هیچ تعلق خاطری به من نداشتند. پدرم در پیری عاشق منشی‌اش شده بود و مخفیانه با او ازدواج کرد و وقتی من ده ساله بودم موضوع بر ملا شد و یک سال بعد پدرم فوت کرد. با اندک ارثیه‌ای که به ما رسید مادرم در کرج آپارتمان کوچکی خرید و با درآمد کمی که داشت زندگی را سر کردیم. وقتی می‌خواستم ازدواج کنم از آنها کمک خواستم تا برای تهیه جهیزیه کمکم کنند. یکی چند دست قابلمه بهم داد و آن یکی هم ماشین لباس شویی کهنه‌اش را برایم فرستاد.

امیر شوهرم هم در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد. تازه باردار شده بودم که شرکت ورشکست شد و همه کارمندهایش را اخراج کرد. در این اوضاع و احوال کار برای یک آدم دیپلمه به راحتی پیدا نمی‌شود. امیر به هر دری زد. دست آخر هم من و بچه را گذاشت پیش مادرم و خودش برگشت شهرستان. گفت اینجوری حداقل چشمم به شماها نمی‌افتد تا خجالت بکشم. مادرم هم هر روز خط و نشان می‌کشید



هایم بدجنسی کردم و گفتم: پس به خاطر پول پدرش می‌خواهی به خواستگاری‌اش بروی؟ سری تکان داد و گفت: تو اصلاً عوض نشدی اگر ده سال دیگر هم درس بخوانی همان جنس شیشه خورده دارت را با خودت این طرف و آن طرف می‌بری... گفتگویمان در همین جا تمام شد. چند هفته بعد پدرم یک جوری به من خبر داد که مرتضی به خواستگاری آن دختر رفته است. گفتم چه بهتر. مادر آهی کشید و گفت پسر به این سالمی و درستی دیگر پیدا نمی کنی. او را از دست دادی و حال بنشین تا یکی پیدا شود و به خواستگاری ات بیاید.

این حرفها برخورنده بود ولی واقعیت داشت. در شهرها کوچک چیزی از چشم مردم پنهان نمی‌ماند. کسی به خواستگاری من نمی آمد چون فکر می کردند من نامزد مرتضی هستم. برای همین تا او ازدواج نمی کرد من شانسی برای ازدواج نداشتم. مادرم می گفت به همین خاطر است که مرتضی به خواستگاری آن دختر رفته. می‌خواهد دیگر اسمش روی من نباشد تا بتوانم شانس ازدواج خوبی داشته باشم.

یک روز وقتی من و مرتضی تنها بودیم و خبری هم از مشتری نبود سر صحبت را با او باز کردم. گفتم داستان خواستگاری ات به کجا کشید؟ گفت یک جلسه با آن دختر صحبت کرده و همه چیز خوب پیش رفته.

گفتم: دوستش داری؟

خیره نگاهم کرد. گفت زنم که بشود و مادر بچه هایم حتماً علاقه هم ایجاد می‌شود.

توی لحن صحبتش حزنی بود که قلبم را لرزاند. بی‌پروا گفتم تو به خاطر من داری تن به این ازدواج می‌دهی؟ گفت مهم نیست.

آن روز برای اولین بار حس کردم مرتضی را دوست دارم. فکر این که او را از دست بدهم تنم را لرزاند. انگار همیشه فکر می کردم پشت در خانه ما نشسته و یک روز بالاخره با اشاره دست من خواهد آمد ولی حالا می‌دیدم نه. دارد از دستم می‌رود. تازه حس کردم چقدر دوستش دارم و می‌خواهم با او ازدواج کنم. همین شد که به مادر گفتم به زن عمو خبر بده که بیایند خواستگاری. گفتم انگشتر یاقوت بگیرند. پارچه صورتی کم رنگ... آخر آن هفته به خواستگاری‌ام آمدند. حرفی برای گفتن نمانده بود. مادرها حرفهایشان را زده بودند.. بالاخره ما با هم عروسی کردیم. حالا یازده سال می گذرد. با مرتضی در مغازه فرش فروشی کار می کنم. دو تا بچه داریم که بیشتر اوقات مادرهایمان از آنها مراقبت می کنند. مرتضی همسر فوق العاده ای است و یک پدر بسیار مهربان. روزی هزار بار خدا را شکر می کنم که او را از دست ندادم.

که اگر امیر فکری برای من و بچه‌ام نکند طلاقم را می گیرد. من هم چادرم را سر کردم و رفتم دم در خانه هر کسی که می‌شناختم. یکی از عموهایم در تره بار چند دهنه مغازه داشت، پیشش رفتم و به او گفتم دست امیر را بگیرید و بهش یک کاری بدهید تا سایه پدر بالای سر بچه‌ام باشد. عمو گفت همین کارگرهایی را هم که دارد اضافه هستند. رفتم سراغ خواهر ناتنی‌ام گفتم شوهرت مهندس راه و ساختمان است شاید بتواند کاری برای امیر جور کند گفت بهش می گویم و هیچ وقت خبری از او نشد. من ماندم و این بچه که داشت بزرگ می‌شد و پدرش را نمی‌دید. امیر هم توی شهرستان به هر دری می‌زد تا کاری پیدا کند ولی هر روز از روز قبل نا امیدتر می‌شد. گفتم بگذار من هم بیایم آنجا و با خانواده تو زندگی کنم. گفت پدرم یک خانه کوچک دارد و جایی برای تو و بچه ات نیست.

شاید حق با مادرم بود چون امیر هم خودش را به آب و آتش نزد. تهدیدش کردم که طلاق می گیرم. گفت کاری از دستم بر نمی آید. گفتم باور کن مادرم مرا از خانه بیرون می کند ولی باز همان حرف خودش را زد... کم کم خودم هم به این نتیجه رسیدم که باید از امیر طلاق بگیرم. اینجوری حداقل مادرم یک بند به من غر نمی‌زد. می‌توانستم حقوق پدرم را به عنوان یک فرزند مطلقه بگیرم و اینجوری مشکلاتم کمتر می‌شد. برای همین تقاضای طلاق کردم. امیر هم مانعم نشد گفت هر وقت کاری پیدا کردم و زندگی‌ام سر وسامان گرفت می آیم دنبالتان.. ولی انگار نمی‌داند دنیا جای غیر قابل اطمینانی است و خدا می‌داند چند سال بعد من در چه موقعیتی باشم و او در چه حال و وضعی...

امروز حکم طلاق صادر شد. حالا می‌توانم با حقوقی که دولت بهم می‌دهد هزینه‌های خودم و بچه‌ام را تأمین کنم. اما هیچ کدام برای بچه من پدر نمی‌شود. کاش یکی دستم را می گرفت و کمکم می کرد. اما بی‌مهری آدم‌های اطرافم هر دست یاری را کوتاه کرد. شاید من باید تقاص ازدواج مخفی پدر و مادرم را پس بدهم. شاید هر کس مرا می‌بینند به یاد خیانت پدر و یا برادرش می‌افتد. این سرنوشت شوم به فرزند من هم سرایت کرد. یک عمر خودم بی‌پدر بزرگ شدم و حالا بچه‌ام هم بی‌پدر بزرگ می‌شود...

شکوفه های زندگی


امید چرمی



امیرسام کلاته


نگاه الهی


رادوین عباسی


ارغوان عسگری


نیایش دریایی


ستایش دریایی


سوگند حسین نعمت


سوگل حسین نعمت

بخشش هر کسی در یک لحظه پر خطر آزمایش می شود

• فریدریش شیلر

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید.
همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

ظرفهای قشنگ و فریبنده

کبری، ۳۰ساله، متاهل، دبیر

***

از کوهـی بالا می‌رفتم. غار بزرگی داشـت. از داخل غار و دل کوه رودخانه‌ای رد می‌شـد که هرکس پاشـو بذاره توش زنده برنمی‌گرده. توی رودخونه پر بود از لوازم آشـپزخونه. انواع ظروف چینی و ملامین. خواهرم دست برد توی آب و چند بشقاب و دیـس بـه من داد. منم طمع کردم و گفتم بذار یه دسـت کاملش رو بردارم. همین که رفتم و چند بشـقاب برداشتم، فشـار آب هلم داد جلو. دیدم زیر پام و جلوتر چند حفره عمیق هسـت. امکان نجات نداشـتم اما آقای بلند قدی اومد و دستم رو گرفت و با بدبختی نجاتم داد.

تعبیر

اگر مشـکل مالـی دارید یـا در آرزوی زندگی بهتر هسـتید، این خواب می‌گوید از بـس در تنگنا بوده‌اید یا به آرزویی نرسـیده‌اید، حاضرید به هر کار سـختی دسـت بزنید تا به خواسـته خودتان برسـید. به نظر می‌رسـد به چیزی که دارید قانع نیستید. ممکن است همین خصلت شـما را به مشـکلاتی بیندازد که البته امکان خلاصی هم دارد. خواب شـما به این هم اشاره می‌کند که همسرتان در زمان بحرانها از شما به‌خوبی حمایت نمی‌کند.

مادرم چادر نداشت

فاطمه سعیدی، ۶۰ساله، بازنشسته آموزش و پرورش

***

من و مادرم می‌خواسـتیم به یک مجلس مذهبی برویم. هر دو زیر یک چادر بودیم. ناگهان شلوغ شد و همه می‌خواستند بیرون بروند. من چادر به سـر بیرون رفتم ولی مادرم چون چادر نداشت، نیامد. شلوغی که تمام شد، مـادرم را ندیدم. گریه می‌کردم و ناراحت بودم... مادرم در شـهر دیگری است و خیلی وقت است به دلیل کرونا او را ندیده‌ام.

تعبیر

مراسـم مذهبی در خواب شما نماد آرزو و حاجت است. نماد دلتنگی هم هسـت. داشتن یک چادر به معنی دلتنگی زیاد و علاقه و صمیمت اسـت. ازدحام و خروج شـما، نماد اجباری است که شما و نزدیکان از جمله مادر را از دیدار هم محروم کرده است و همچنین می‌تواند نماد این هم باشـد که منافع خود را ترجیح می‌دهید که اگر اینطور باشـد، نه تنها بد نیسـت، خوب هم هسـت چون آفرینش موجودات زنده را طوری خلق کرده که منفعت خودشان مهمتر باشد که به آن می‌گوییم غریزه صیانت ذات.

شیر دادن مادرشوهر

زینب، ۳۲ساله، متاهل، خانه‌دار

***

خواب دیدم مادرشوهر خدابیامرزم به من میگه به افشین بگو بیاد می‌خوام به او شیر بدم. منم میگم افشین که بزرگه. بعد ریحانه خدابیامرز رو دیدم که روی تخت دراز کشیده(اون مرحوم همسایه مادرشوهرم بوده). میرم پیشش میگم ریحانه خانم مادرشوهر می‌گه به افشین بگو بیاد شیر بخوره. چیکار کنم؟ ریحانه میگه خوب بگو. منم میگم آخه افشین بزرگه. می‌گه اشکال نداره. گفتم آخه مادرشوهرم فوت کرده؟ بعد بیدار شدم (افشین برادرشوهرمه که ۳۶سال داره. درحال طلاقه).

تعبیر

خواب جالبی اسـت. این خواب با الهام گرفتن از مشـکلاتی طراحی شـده که افشین برای زندگی‌اش دارد. دل شما برای افشـین می‌سـوزد پس در خواب مادرش گفتـه او را بیاور شیرش بدهم یعنی او به کمک و محبت نیاز دارد. خواب شما به این هم اشاره می‌کند که مرحوم مادرشوهر گاهی تکلیف‌ها و کارهایی از شما می‌خواسته که یا غیرمنطقی بوده یا از عهده شـما خارج بوده. ریحانه هم در این خواب کسـی اسـت که مادرشوهر شما همیشه مورد تایید او بوده است.

سفر خارجی

مهتاب علیزاده، ۵۰ساله، بیوه، شاغل

***

خواب دیدم به آمریکا سـفر کرده‌ام. دو تا از برادرهایم هم بودند. یکی از برادرهایم معتاد است و آن یکی مشـکلات شـخصیتی دارد و از زندگی ناراضی اسـت. هر دو در خوابم سـرخ و سـفید و سـلامت بودند. من تنهایی رفتـم گردش. دریا و جنگل بود. مردم زیادی بودند. با خودم گفتم توی کشور خودمان هم از اینها هست. بیدار شدم.

تعبیر

در نظر شـما سـفر به آمریکا نماد زندگی ظاهری است و معتقدید کسانی که در کشور خودشان مشـکلی دارند، به آنجا سـفر می‌کنند. این دو برادر نماد مشکلاتی اسـت که دارید. شاید آنها به نوعی وبال گردن شما هستند[تأیید کرد]. از سویی معتقدید مشکلات برادرها به این راحتی‌ها حل نمی‌شود و به تغییری اساسی نیاز دارند. در این سفر همراه شما بودند و ظاهرشان خوب شده بود اما شما آنها را ترک کردید و تنهایی به گردش رفتید. و این یعنی تغییرات ظاهری آنها را باور نمی‌کنید و هر کار کنند، همانی هسـتند که بودند[تأیید]. در بخش آخر خواب که می‌گویید جنگل و دریا و طبیعت در کشور خودتان هم هست. این هم یعنی اگر در شهر خودتان کوشش‌های بیشتری کنید، به نتایجی که شایسـته‌اش هستید، خواهید رسید. سفر دردی از شما دوا نمی‌کند...[توضیح داد که قبلاً مایل بود در تهران زندگی کند. شهر خودش کوچک و بی‌امکانات است].

خانم‌ها بخوانند

این هفته می‌خواهیم درباره کیست با شما حرف بزنیم. بیماری که گاهی حتی ممکن است ندانید در تخمدانتان کیست دارید زیرا بدنتان توانسته است به خوبی آن را پنهان کند؛ اما در سایر موارد، پارگی کیست تخمدان خودش را از راه‌های نامطلوبی نشان می‌دهد. پس به شما خواهیم گفت چرا کیست تخمدان پاره می‌شود و علائم پارگی کیست تخمدان چیست و چه درمان‌هایی برای آن وجود دارد.

● پارگی کیست یعنی چه؟

پارگی کیست تخمدان زمانی است که یک کیست تخمدان که پُر از مایعات و عموماً خوش‌خیم است(سرطانی نیست) و روی تخمدان قرار دارد، باز و پاره می‌شود.در بیشتر موارد، کیست‌ها بی‌ضررند و خود به خود برطرف می‌شوند؛ اما در مواردی ممکن است دردسر ساز شده و نیاز به درمان داشته باشند.

● انواع کیست

کیست‌های کورپوس لوتوم نیز زمانی تشکیل می‌شوند که مایعات درون یک فولیکولی که تازه کارش را انجام داده و تخمک را رها کرده تجمع پیدا می‌کنند.

کیست‌های فانکشنال معمولاً در عرض دو تا سه سیکل قاعدگی خود به خود از بین می‌روند.

خیلی از خانم‌ها حتی نمی‌دانند این نوع کیست را دارند. مشکل از زمانی شروع می‌شود که شما دچار انواع گوناگون کیست تخمدان می‌شوید. حتماً می‌پرسید چه نوع کیستی؟ سؤال خوب و مهمی است.

به عنوان یک توصیه‌ی کلی یادتان باشد: اگر دردی ناگهانی در شکم خود داشتید که با داروهای مسکن معمولی رفع نشد، فوراً به پزشک یا اورژانس مراجعه کنید.علت این درد چیزهای زیادی می‌تواند باشد که یکی از آن‌ها انواع کیست‌ها یا چیزی کاملاً متفاوت است مثلاً پیچ‌خوردگی تخمدان که باید بررسی شود نوعی دیگر از کیست تخمدان، کیست درموید (درموئید) است که ماده‌ی جامدی در آن قرار دارد مثلاً مو، دندان و غضروف. کیست درموید می‌تواند بسته به مکانی که در آن قرار گرفته علائمی نشان بدهد.

کیست‌هایی که از خون پُر شده‌اند کیست شکلاتی یا اندومتریوما نام دارند و در معرض پارگی هستند. این کیست‌ها به دلیل اندومتریوز به وجود می‌آیند که در آن دیواره‌ی رحم (یا بافتی مشابه آن) در خارج از رحم رشد می‌کند و اغلب سبب دردهای بسیار شدید و علائم بسیار ناخوشایندی می‌شود.

● نشانه‌ها

کیست‌های تخمدان می‌توانند تصادفاً یا به دلیل فعالیت بدنی شدید، رابطه جنسی، یبوست، بارداری، آپاندیسیت، بارداری خارج از رحم و... پاره شوند.

وقتی یک کیست تخمدان پاره می‌شود، مایع درون آن وارد حفره‌ی لگن می‌شود و در آنجا، به مرور زمان دوباره جذب می‌شود. اگر خوش شانس باشید احتمالاً حتی احساس هم نمی‌کنید که یک کیست در شکمتان پاره شده است؛ اما در موارد دیگر علائم زیرا را خواهید داشت:

- درد در یک سمت پایین شکم
- احساس سیری یا سنگینی در شکم
- نفخ
- درد همراه با تب
- درد همراه با تهوع
- احساس سبُکی در سر یا ضعف
- تنفس تند
- سردی پوست
- خونریزی غیرطبیعی واژینال

خیلی از این علائم چیزی نیستند که نگرانتان کنند، مثلاً دردی که زیاد شدید نیست و احساس سنگینی و نفخ؛ اما زمان‌هایی هست که پارگی کیست تخمدان علائمی دارد که معنی آن این است که باید هر چه زودتر به پزشک مراجعه کنید: مثلاً وقتی که تب دارید، تهوع می‌کنید، احساس ضعف دارید، تند تند نفس می‌کشید، پوستتان سرد است و خونریزی واژینال دارید.

● عوامل ابتلا

مشکلات هورمونی: این موارد شامل مصرف داروی باروری کلومیفن است که برای تخمک گذاری استفاده می‌شود.

بارداری: بعضی اوقات، کیستی که هنگام تخمک‌گذاری تشکیل می‌شود، در تمام دوران بارداری روی تخمدان شما باقی می‌ماند.

آندومتریوز: این شرایط باعث می‌شود سلول‌های آندومتر رحم در خارج از رحم شما رشد کنند. برخی از بافت‌ها می‌توانند به تخمدان شما متصل شده و ایجاد کیست کنند.

یک عفونت شدید لگنی: اگر عفونت به تخمدان‌ها گسترش یابد، می‌تواند باعث ایجاد کیست شود.

کیست تخمدان قبلی: اگر یکی از آن‌ها را داشته باشید، به احتمال زیاد تعدادشان بیشتر خواهد شد.

● درمان

درمان بستگی به علت کیست و علائم دارد. مثلاً پزشک ممکن است برای کیست فولیکولار که پاره شده و درد آن ادامه دارد، داروهای مسکن تجویز کند؛ اما در مورد اندومتریوما، عمل جراحی را توصیه خواهد کرد. البته کارشناسان می‌گویند معمولاً برای پارگی کیست تخمدان نیازی به عمل جراحی نیست؛ اما بنا به تشخیص پزشکتان شاید نیاز به عمل جراحی باشد.

زمانی که علت اصلی معلوم نیست، مثلاً در مورد اندومتریوز، احتمال اینکه پزشک تصمیم به عمل جراحی بگیرد بیشتر است؛ زیرا اندومتریوز بیشتر ممکن است سبب خونریزی‌های ادامه‌دار شده و دردناک است. ضمناً اندومتریوز یکی از علت‌های شایعی است که می‌تواند سبب ناباروری شود.



اگر شما نیاز به عمل جراحی برای پارگی کیست تخمدان داشته باشید، این کار از طریق لاپاراسکوپی می‌تواند صورت بگیرد و یا از طریق لاپاروتومی که بستگی به مورد خاص شما دارد. اگر دچار هر نوع علامت قابل توجهی هستید و نگرانید که مبادا به دلیل پارگی کیست تخمدان باشد، بهترین کار این است که هر چه زودتر به پزشک مراجعه کنید تا علت بررسی شود.

● ارسطو

برای دوری از انتقادی هیچ کاری را انجام ندهید و هیچکس نشوید

علی ملکی

«کریستینا اسپنگلر» عکاس مشهور فرانسوی در میان عکاسان خارجی ای بود که همزمان با وقایع انقلاب سال ۱۳۵۷ به ایران سفر کرد و از زمان پیروزی انقلاب تا چند ماه بعد عکس هایی از کوچه و خیابان های تهران و چند شهر دیگر ایران برداشت.

کریستینا که در آن زمان ۳۴ ساله بود بیش از یک دهه قبل کار عکاسی حرفه ای را به شکل خودآموخته با یک دوربین «نیکون» آغاز کرده بود و خیلی زود به عکاس نشریات و آژانس های معتبر عکاسی تبدیل شد. او که به گفته خودش به دنبال ثبت لحظات غم و اندوه در همه جای جهان می‌گشت در طول دوران کاری با خبرگزاری «آسوشیتدپرس» و آژانس عکس «سیگما» و «سیپا» همکاری کرد. وی در جریان این همکاری شماری از مهمترین حوادث تاریخی از جنگ ویتنام، کوزوو، کامبوج، نیکاراگوئه تا حوادث و جنگهای داخلی در افغانستان، عراق و انقلاب اسلامی ایران را پوشش تصویری داد. جسارت و شجاعت این عکاس زن در صحنه های خطر و حادثه باعث شد در سال ۲۰۰۸ از رئیس جمهور وقت فرانسه نیکلا سارکوزی نشان افتخار دریافت کند.

کریستینا اکنون یکی از مشهورترین زنان عکاس در اروپا به شمار می رود؛ وی خاطرات سال های پرکار خود را نیز در کتابی با عنوان «یک زن در جنگ» منتشر کرده است که تا کنون به چند زبان ترجمه و به چاپ رسیده است. به مناسبت سالروز پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در زیر نگاهی می اندازیم به آلبوم دیده نشده این عکاس برجسته فرانسوی از روزهای انقلاب ایران.



آبتنی چند زن محجبه و یک مرد در سواحل شمالی ایران.



راهپیمایی مردم در تهران با عکس بنیانگذار جمهوری اسلامی.



زنان مسلح عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در مراسم رژه نیروهای انقلابی در تهران.



صف زنان برای شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی در تهران.



روز رفراندوم جمهوری اسلامی ایران در تهران.



زنی مسلح در جمع زنان در حال آماده سازی برای پخت غذای نذری.



عکس یادگاری زن و دختر با حجاب در روز رفراندوم جمهوری اسلامی در تهران.


عکس یادگاری از یک دختربچه محجبه در لونا پارک تهران.


کریستینا اسپنگلر در کنار زنان محجبه در رفراندوم جمهوری اسلامی.


مزار شهدای انقلاب در قم.


رسیدن به راهپیمایی به هر طریق ممکن.


کریستینا اسپنگلر در کنار زنان محجبه در رفراندوم جمهوری اسلامی.



تفریح خانوادگی در لونا پارک تهران
این مجموعه اکنون به نام پارک ارم شناخته می‌شود.


راهپیمایی در حمایت از انقلاب اسلامی در تهران.

بهاره پورعالی

کوکو با نان تست

مواد لازم:

- سیب زمینی .... ۴ عدد متوسط
- پیاز .... ۱ عدد بزرگ
- تخم مرغ .... ۳ عدد کوچک
- نان تست .... ۸ عدد
- آرد سوخاری ریز .... ۱ قاشق غذاخوری
- شوید خشک .... ۱ قاشق چایخوری
- زعفران دم کرده........... ۲ قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- زردچوبه و روغن........... به مقدار لازم

این غـذای لذیذ یکـی از انواع غذاهای مجلسـی ماست که با روشـهای متنوعی تهیه می‌شود. حتی برای داشـتن تجربه ای بهتر، می‌توانید این کوکوی خوشـمزه را بـه صـورت ترکیبی با سـبزی‌ها هم درسـت کنید و اگر کمی سـلیقه به خرج بدهید با انـواع قالبهای طرح دار می‌توانید قسـمت داخلی و خارجـی این کوکوی خوشـمزه و مجلسـی را به صورت لاکچری روی سفره بگذارید.

طرز تهیه:

ابتدا سـیب زمینی‌ها را به همـراه ۲ پیمانه آب و کمی نمک داخل یک قابلمه مناسـب بریزید، سـپس قابلمه را روی حرارت زیاد قرار دهید تا سـیب زمینی به طور کامل بپزد. سـپس سیب زمینی‌هـا را چنـد دقیقه کنـار بگذارید یا برای سـرعت بیشـتر زیر آب سـرد بگیرید تا خنک شـوند، سـپس پوستشـان را به آرامی جدا کنید. بعد از پخت سـیب زمینی را با رنده درشت رنده کنید و داخل یک کاسـه مناسـب بریزید. سپس آب اضافی‌اش را به طـور کامل بگیرید. در ادامه پیـاز رنده شـده را به همراه آرد سـوخاری ریز و مقداری نمک، فلفل سـیاه، زردچوبه و زعفران دم کرده به کاسـه اضافه کنید. حـالا تخم مرغ‌ها را درون یک کاسـه جدا بشـکنید و پس از ترکیب کردن به همراه شوید خشک به کاسه اضافه کنید. حالا مواد کوکو را به خوبی ترکیب کنید تا علاوه بر مخلوط شـدن کاملا یکدست و منسجم شوند. در این مرحله روی درب کاسـه را با سلفون بپوشانید و به مدت ۳۰ دقیقه تا یک ساعت در یخچال قرار دهید تا اسـتراحت کند. در ادامه وسـط نان‌های تسـت را به صورت دایره یا مربـع با کارد خارج کنید و کنار بگذارید. برای مجلسـی‌تر شدن کوکو می‌توانید وسط نانهای تست را با قالب و کاترهای طـرح دار خارج کنید. در ادامه یک تابه مناسـب روی حرارت ملایم قرار دهید و کمی روغن اضافه و سـپس نانهای تسـت را درون تابه بچینید. در این مرحله مایه کوکو را با قاشـق در وسط نان‌های تست بریزید و چند دقیقه صبر کنید تا یک سمت کوکوها به خوبی سـرخ شـود، در پایان کوکوها را درون ظرف مورد نظرتان بچینید و به همراه سس دلخواه سرو کنید. نوش جان



دونات مرغ

مواد لازم :

- سینه و ران مرغ .... ۳۰۰ گرم
- فلفل دلمه ای .... ۱ عدد
- آرد سفید .... ۲ لیوان
- روغن مایع .... ۴/۱ لیوان
- شکر .... ۱ قاشق مرباخوری
- نمک........................ ۲ قاشق چایخوری
- بکینگ پودر .... ۲/۱ قاشق چایخوری
- آب ولرم...... ۲/۱ لیوان تخم مرغ ۱ عدد
- تخم مرغ .... ۱ عدد
- آویشن .... ۱ قاشق چایخوری
- پودر سیر .... ۱ قاشق چایخوری
- فلفل سیاه........................ ۱ قاشق چایخوری

دونات مرغ طعم بسـیار خوبـی دارد و می‌توانید آن را به عنوان یک وعده سـاده برای شام یا ناهار اسـتفاده کنید، و یا از آن به عنوان یک پیش غذای مجلسی استفاده کنید.

طرز تهیه:

ابتـدا قابلمه ای کوچک را تـا نیمه آب کنید و روی حـرارت ملایـم بگذارید تا بـه جـوش بیاید. در ادامـه یک عدد پیاز کوچک را پوسـت بگیرید و به چهار قسـمت تقسـیم کنید. زمانی که آب در حال جوشـیدن اسـت مرغ را به آن اضافه کنید و اجازه دهیـد تا به مدت ۴۰ دقیقه مرغ خوب آبپز شـود. سپس آب ولرم را داخل لیوان بریزید. سپس خمیر مایه را همراه با شـکر به آن اضافه کنید و با قاشـق هم بزنید و درپوشی را روی لیوان قرار دهید و اجازه دهیـد تا به مدت ۱۰ الی ۱۵ دقیقه روی خمیر مایه پفکی شود. بعد تخم مرغ را داخل کاسه ای بشکنید در صورت سـالم بودن تخم مـرغ، روغ را به همراه بیکینـگ پودر و نمک به آن اضافه کنید و با قاشـق مـواد را مخلوط کنید و خمیر مایه عمل آمده را نیز اضافه کنید و مجـددا مواد را هم بزنید و آرد را کم کم به مواد اضافه کنید. در این مرحله با قاشـق مواد را مخلوط کنید تا زمانی که دیگر خمیر را نشـود با قاشـق مخلوط کرد. سپس دستتان را چرب کنید و در ادامه آرد را کم کم به مخلوط اضافه کنید و ورز دهیـد و تا زمانی آرد را اضافه کنید که آرد دیگر به دستمان نچسبد و لطیف و نرم شود. در ادامه کاسه را چـرب کنید و خمیر را در وسـط آن قرار دهید و روی کاسـه را با سلفون بپوشـانید و یک پارچه نیز روی آن قـرار دهید و در جای گـرم آن بگذارید تا به مدت ۱ ساعت اسـتراحت کند و حجم آن دوبرابر شود. سپس مواد دیگر را آماده کنید. فلفل دلمه ای را بشـویید و کلاهک و هسته‌های آن را خارج کنید و روی تخته آشـپزخانه نگینی خرد و روی دستمال آشـپزخانه آنها را بچینید تا خشـک شـوند و کنار بگذارید. بعد مرغ پخته شده را داخل صافی قرار دهیـد تا آب اضافه آن خارج شـود و بعد روی تخته آشـپزخانه قرار دهید و با چاقو به صورت مکعبـی خرد کنید و در نهایت مرغ‌های مکعبی شده را روی دستمال آشپزخانه تمیز قرار دهید تـا رطوبت آنها تـا حد امکان گرفته شـود و با دسـت آنها را ریش ریش کنید.خمیر را پس از گذشت زمان اشاره شـده در پاراگراف بالا،بررسی می‌کنیم حجم آن دوبرابر شـده است،با دست کمی ورز دهید سـپس فلفل دلمه ای‌های خرد شـده را همراه با مرغ به آن بیافزایید و آویشـن، فلفل سیاه و پودر سـیر روی مواد به صورت پخش بپاشـید و خمیر را با مواد خشـک شـده (مرغ و فلفل دلمه ای ها) ورز دهید و امکان دارد مایه خمیر کمی به دست بچسبد ولی نگران نباشید کمی آرد روی صفحه کار بپاشـید و خمیـر را روی آن ورز دهیـد و به اندازه یک گردو از خمیر بردارید و با دسـت خوب آن را گرد کنید و روی صفحه کار بگذارید و با هر وسـیله ای وسـط دایره را خالی کنید. سپس همه خمیر را به همین صورت درست کنید. تابه ای را روی حرارت کم قرار دهید و روغن شـناور داخـل آن بریزید و صبـر کنید تا کاملا داغ شـود. پس از داغ شـدن کامل روغن، دونات‌ها را داخل تابه قرار دهید. حالا حرارت را فقط کمی بیشتر کنید و صبر کنید تا سرخ شـود.زمانی که دونات‌ها سرخ شدند در توری قرار دهید تا روغن اضافه آنها خارج شود و سپس با سس مورد نظرتان نوش جان کنید.





خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

* چنین باید بود

در داستان‌های کهن ایرانی، از همسر اول پادشاه، که امروزه ملکه نامیده می شود با عنوان "فرگون" یاد شده و مورخان نوشته‌اند همسر ملکشاه یکی از زیباترین فرگون‌های زمانه بود که هیچ ندیمه ومستخدمی نداشت. روزی در مجلسی زنانه، یکی از بانوان خویشاوند شوهرش از اوپرسید:

– شما چرا هیچ خدمتکار زن ایرانی نداری؟

فرگون پاسخ داد:

– من بین بانوان ایرانی خدمتکاری نمی‌بینم!

– یعنی به زنان ایرانی اعتماد ندارید؟

– خیر. بین بانوان ایرانی کسی را نمی‌شناسم که برای خدمتکاری خلق شده باشد. گذشته از این، نیازی به‌کمک دیگران ندارم. خودم قادر به‌انجام تمام کارهایم هستم و هم‌نژادهای خودم را به از آن می‌دانم که فرمانی به ایشان بدهم. زنان رومی، چینی و یونانی را هم که می‌بینید پیشکش سلاطین سرزمین‌های دیگر به‌پادشاه ایران هستند و آنها را نزد خود نگه داشته‌ام تا آسیب بیشتری به آنها نرسد.

– مگر پیش‌تر آسیبی دیده‌اند؟

– بله. دوری از شهر و دیار و خانواده‌هایشان، و این بزرگ‌ترین آسیب است.

* حکایت شب عید چغندر پخته

در فرهنگ مردم بیتی عامیانه جریان دارد، مبنی بر این که:

شب عید است و یار از من چغندر پخته می‌خواهد / خیالش می‌رسد من گنج قارون زیر سر دارم

اما شاید کمتر کسی بداند این بیت عامیانه، از سروده‌های "اورنگ زیب میرزا" پنجاه و هفتمین پسر فتحعلی‌شاه قاجاراست.

"اورنگ زیب میرزا" که مانند بسیاری از دیگر فرزندان متعدد فتحعلی‌شاه هنری نیاموخته و کسب وکاری نداشت، جوانی هرزه و بیکاره بود، که بسیاری از خصوصیات پدرش را نیز یدک می‌کشید، از جمله خود را در جزو شاعران قلمداد می‌کرد و چند همسر اختیار کرده بود.

وی نوکری داشت که به "آقاروباه" معروف و از اوباش و قماربازان تهران بود و همیشه، در همه جا اورنگ زیب میرزا را همراهی می‌کرد.

نقل است که در شب عید یکی از سال‌ها، وی همراه با آقاروباه، به خانه یکی از همسرانش مراجعه کرد، همسرش به‌محض دیدن او، عنوان کرد که میل به‌لبو دارد واز شاهزاده خواست تا برایش لبو بخرد. شاهزاده جیب‌هایش را جست‌وجو کرد و چون طبق معمول پولی نداشت به آقاروباه دستور داد دنبال اجرای فرمان همسرش برود، اما آقاروباره نیز عنوان کرد پولی ندارد و اورنگ زیب میرزا برای آن که در حضور همسرش کم نیاورد، از طبع شاعرانه خود مدد گرفت و گفت: شب عید است و یار از من چغندر پخته می‌خواهد

گمانش می‌رسد من گنج قارون زیر سر دارم

روایت شده که در دوره ناصری، مستخدمی مدرسه دارالفنون را به‌وی سپردند، اما آن کار را نیز نتوانست به‌درستی انجام دهد و اخراج شد. تا این که یکی از بانوان قاجار که دلش بر بی سر و سامانی او سوخته بود، توالتی عمومی در تهران ساخت و آفتابه‌داری آن مکان را به‌وی سپرد تا از این طریق امرار معاش کند.

شاهزاده بی‌هنر فتحعلی‌شاه، روزهای آخر عمرش با فلاکت بسیار گذشت و سرانجام در سن ۳۸ سالگی بر اثر ابتلا به‌بیماری وبا در‌گذشت.

* هارون، بهلول و مرد ماهیگیر

راست و دروغش به‌عهده راوی، اما آورده‌اند روزی هارون‌الرشید و همسرش زبیده، میزبان بهلول، برادر هارون بودند. در آن‌حال، خبر رسید که ماهیگیری آمده و تحفه‌یی برای خلیفه آورده است. هارون وی را به‌حضور خواست. صیاد وقتی وارد شد، ماهی بزرگی را که همراه داشت، به عنوان تحفه تقدیم کرد.هارون نیز دستور داد هزار درهم به وی انعام بدهند. زبیده به وی اعتراض کرد و گفت: این مبلغ انعام برای یک ماهیگیر زیاد است. به‌جهت این که تو باید هر روز به افراد لشکری و کشوری انعام بدهی. چنانچه به آنها کمتر از این مبلغ بدهی خواهند گفت که ما به‌قدر آن ماهیگیر هم نیستیم؟ اگر هم بیشتر بدهی، در اندک زمانی خزانه خالی می‌شود و چیزی برایت باقی نمی‌ماند.

هارون حرف همسرش را منطقی دید و پرسید: تو می گویی چه کنم؟

– صیاد را صدا بزن و از او بپرس این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گفت نر است، بگو پسند ما نیست، اگر هم گفت ماده است، باز بگو پسند ما نیست. در نتیجه مجبور خواهد شد انعام را پس بدهد و ماهی را ببرد.

بهلول به‌هارون گفت:

– درست است که مرا دیوانه می‌پنداری، اما چنین کاری نکن و مزاحم مرد ماهیگیر نشو.

هارون قبول نکرد. صیاد را صدا زد و پرسید:

– این ماهی نر است یا ماده؟

مرد ماهیگیر گفت: این ماهی نه نر است، نه ماده. بلکه خنثی است.

هارون از آن جواب خوشش آمد و دستور داد هزار درهم دیگر به او بدهند. ماهیگیر پول‌ها را گرفت و خواست برود، اما موقع رفتن یک درهم از پول‌ها روی زمین افتاد.مرد ماهیگیر خم شد و آن را برداشت. زبیده به شوهرش گفت:

– دیدی این مرد چه اندازه پست است؟ از یک درهم نیز نگذشت.

هارون، مرد ماهیگیر را صدازد. بهلول گفت:

– درست است که مرا دیوانه می‌پنداری، اما چنین کاری نکن و مزاحم مرد ماهیگیر نشو.

هارون قبول نکرد و به‌مرد ماهیگیر گفت:

– تو چقدر پست فطرت هستی که حاضر نیستی حتی یک درهم از انعامت تلف شود؟

مرد ماهیگیر. گفت:من پست‌فطرت نیستم، بلکه مومن و نمک‌شناسم و از این جهت پول را برداشتم که دیدم یک طرف سکه آیات قرآن و سمت دیگرش اسم خلیفه ضرب شده و چنانچه روی زمین بماند، ممکن است کسی روی آن پا بگذارد.

هارون، باز از جواب مرد ماهیگیر خوشش آمد و امر کرد هزار درهم دیگر به‌او بدهند و وقتی او رفت، بهلول گفت: درست است که مرا دیوانه می‌پنداری، اما...

هارون نگذاشت جمله‌اش را تمام کند و گفت:

– دیوانه من هستم، به‌جهت این که دو بار به من هشدار دادی امّا حرفت را قبول نکردم.



تا آرام نگیریم نمی‌توانیم از زیبایی‌ای که در گام می‌کنیم لذت ببریم

• جبران خلیل جبران

سهراب صفادار

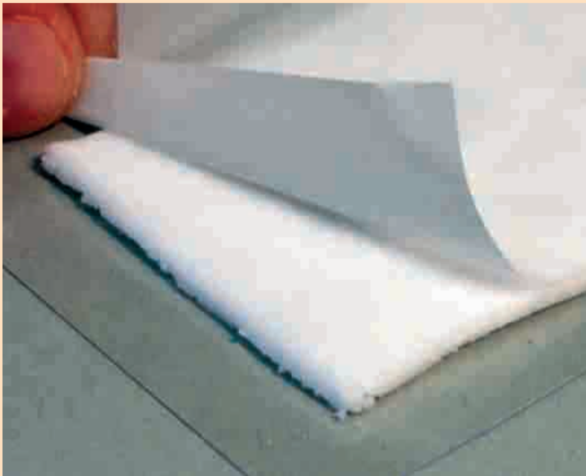


مجرمی از طبیعت

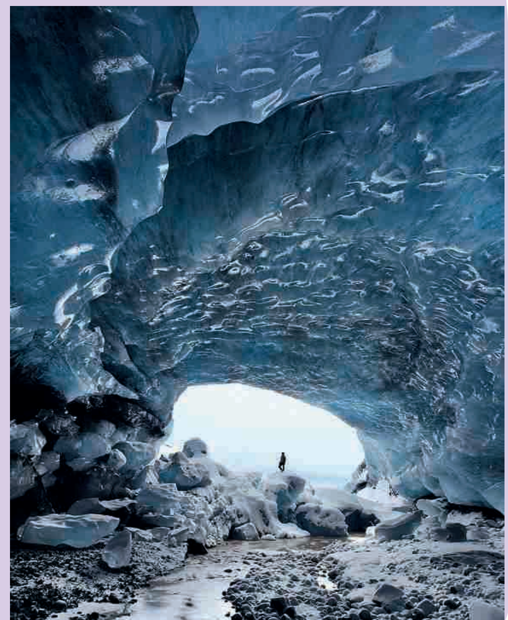
ویدیویی از یک سنجاب خسته توجه زیادی را به خود جلب کرده است. در این ویدیو سنجابی را می‌بینیم که در دستان مأموران پلیس قرار دارد و آنها تکه‌هایی از سیب و چای عسل به آن می‌دهند. اما فریب ظاهر خسته آن را نخورید، چرا که این سنجاب توسط پلیس دستگیر شده است! تا کنون صدها هزار نفر از این ویدیو دیدن کرده و آن را با دیگران به اشتراک گذاشته اند. مأمورین پلیس در این باره اعلام کردند که در صبح آن روز، با مورد عجیبی مواجه شدند. این سنجاب در حال تعقیب یک زن جوان بود و برای مسافت زیادی او را تعقیب کرده و موجب وحشت او شده بود. مأمور پلیسی که در خیابان شاهد ماجرا بود چاره‌ای جز تعقیب کردن سنجاب و دستگیر کردن او نداشت. سنجاب که به شدت خسته به نظر می‌رسید، هم اکنون تحت مراقبت در اداره پلیس است و وقتی اوضاع جسمی‌اش بهبود پیدا کرد، به یک مرکز نگهداری حیوانات در همان نزدیکی منتقل خواهد شد.

خانه همیشه خنک

بسیاری از حیوانات می‌توانند با عرق کردن و تبخیر آن از روی پوست از گرم شدن بیش از حد بدن جلوگیری کرده و دمای بدن را کنترل کنند. مهندسین سوییسی نیز از تکنولوژی مشابهی برای خنک شدن خودبخودی خانه‌ها در فصول گرم سال استفاده می‌کنند. در این طرح جدید که توسط مهندسی شرکت ای.تی.اچ ارائه شده است، سقف خانه‌ها به گونه‌ای ساخته می‌شود که مقداری آب را درون خود ذخیره می‌کند و زمانی که دمای محیط داخل خانه از حد مشخصی بالاتر برود، می‌تواند بدون نیاز به استفاده از برق یا گاز فضای داخل خانه را خنک‌تر کند. در ساخت این سقف‌ها از مواد خاصی استفاده شده است که در زمان بارندگی مقداری از آب را به خود جذب کرده و در خود نگه می‌دارند. زمانی که دمای هوا در زمان تابش مستقیم آفتاب از ۳۰ درجه سانتی گراد بالاتر رود، این مواد به صورت خودکار شروع به تعریق و مقداری از آب داخل بافت‌های خود را خارج می‌کنند و با تبخیر شدنشان باعث خنک‌تر شدن فضای زیرین خود می‌شوند. جنس این مواد به گونه‌ای است که در دمای بالاتر از این مقدار قادر به نگه داشتن آب ذخیره شده نیستند. استفاده از این سقف‌ها برای خنک کردن فضاهای بسته در تابستان پیش رو می‌تواند تا ۶۰ درصد در مصرف انرژی صرفه جویی ایجاد کند.



تونل‌های یخی طبیعت

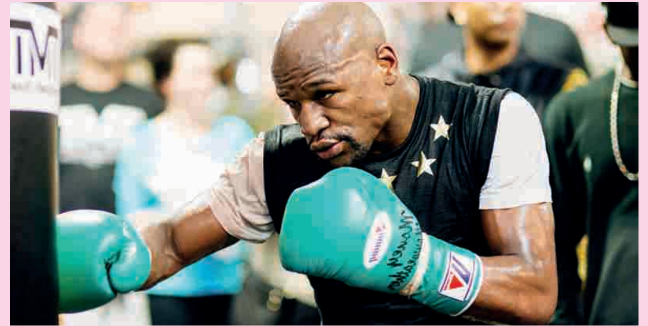


غارهای یخی غارهای موقتی هستند که در کناره‌های توده‌های یخی و یخچال‌های طبیعی پدید می‌آیند و بسیار زیبا هستند. غاری که در تصویر می‌بینید در کناره یک یخچال در منطقه اسکافتافل در ایسلند قرار دارد. یخ‌هایی به قدمت چندین قرن روی هم جمع شده و آنچنان فشاری را به لایه‌های زیرین وارد کرده‌اند که تقریباً هیچ حباب هوایی در یخ‌ها دیده نمی‌شود. نبودن حباب هوا به این معنی است که این یخ به جز انعکاس آبی که به چشم می‌آید، تمامی طول موج‌های دیگر را جذب می‌کند. اگرچه حتی این یخ آبی هم فقط در شرایط خاصی قابل مشاهده است. تنها زمانی می‌توان رنگ آبی زیبای این یخ را دید که زمستان باشد و بارش‌های زیاد باران در فصل قبل سطح یخ را کاملاً شسته باشند. این غار به دلیل آب شدن آبهای داخل و جریان آبهای آبشار در داخل آن پدید آمده است. به دلیل سرعت حرکت بالای توده یخی که این غار درونش قرار دارد (حدود ۱ متر در هر روز)، انتهای تونل یخی ترک خورده و شکافی عمودی ایجاد شده است که اجازه می‌دهد نور از بیرون به داخل غار بیاید و نتیجه آن، رنگهای زیبایی است که در اطراف تونل ایجاد می‌شود. این غارها بسیار ناپایدار بوده و تنها در زمستان که یخ‌ها محکم‌تر می‌شوند برای بازدید امن هستند.



هزینه خورد و خوراک

فلوید می‌ودر، از بوکسورهای حرفه‌ای و معروف دنیا است. اما در اینجا می‌خواهیم به آشپز اختصاصی او بپردازیم و هزینه‌ای که فلوید برای این کار در نظر گرفته است. فلوید پیش از این نیز به صرف هزینه‌های گزاف برای اموال لوکس و شیک معروف بوده است، از طلا و جواهرات گرفته تا ماشین و هر آنچه که فکرش را کنید. اما همواره خود را برای مسابقات آماده



نگه می‌دارد و در شرایط تمرین کامل به سر می‌برد. او برای آمادگی کامل از هیچ کاری غافل نمی‌ماند و از آنجا که رژیم غذایی یکی از اصلی‌ترین عناصر در زمان تمرین است، یک آشپز اختصاصی برای خود استخدام کرده است که نکته جالب توجه آن است که بنابر گزارشات به دست آمده و اظهارات خود فلوید، او به ازای هر وعده غذایی که آشپز برای او تدارک می‌بیند حدود ۱۰۰۰ دلار به او دستمزد می‌دهد! بله درست خواندید، یعنی حدود ۲۲ هزار دلار در هر هفته، یا به عبارت دیگر حدود ۱ میلیون دلار در هر سال. البته این آشپز که نامش فاش نشده است باید تمام وقت آماده باشد و هر وقت که فلوید گرسنه شود باید برایش غذا بپزد. او خود در این باره می‌گوید: "برنامه کاری من، بی‌برنامگی است! هیچ زمانبندی مشخصی وجود ندارد، تمام ۲۴ ساعت روز، و ۷ روز هفته آماده‌ام. حتی اگر ۳ نصفه شب هم احتیاج باشد به منزلش می‌روم و برایش صبحانه درست می‌کنم". او در مورد دستمزدی که می‌گیرد گفت: "خب البته هیچ کدام از غذاها ۱۰۰۰ دلار هزینه ندارند، اما این مبلغی است که او به من می‌دهد و باور دارد که ارزش این غذاها بیشتر از این‌هاست. باید اعتراف کنم که اگر بتوانید چنین کاری پیدا کنید واقعاً خوب است. او همیشه مراقب رژیم غذایی‌اش بوده است."

دریاچه پنهان

دریاچه‌ای در ایالت ساحلی ارگون در ایالات متحده قرار دارد که به دریاچه پنهان شناخته شده است. این دریاچه که در جنگل‌های ملی "ماونت هود" قرار دارد، هر ساله پدیده‌ای غیرعادی اما طبیعی را به نمایش می‌گذارد. هر سال در فصل زمستان، دریاچه توسط آب‌های رودخانه‌های منطقه پر از آب می‌شود و در فصل بهار، مانند وان حمام که درپوش کف آن را برداشته باشید، به درون یک حفره بزرگ می‌ریزد و خالی می‌شود. یکی از مسئولین این جنگل‌ها به نام **جود مک هاگ** بیان کرد که همه افراد از زمانی که به یاد دارند این حفره وجود داشته و در کف بستر دریاچه بوده است. آنها بر این باورند که این پدیده ناشی از فعالیت‌های آتشفشانی منطقه است، زیرا این حفره را یکی از دهانه‌های خروج مواد مذاب می‌دانند. البته مشاهده نزدیک و تحقیقات روی این حفره عملی نبوده است، زیرا بسیاری از اوقات دریاچه مملو از آب بوده و در سایر زمان‌ها نیز، خطر خروج مواد مذاب، به کسی جرات ریسک کردن نداده است. البته ظاهراً حفره بسیار عمیق است زیرا تصاویر تهیه شده از فراز این حفره، چیزی جز حفره‌ای پر از آب را ثبت نکرده‌اند و اگر مواد مذابی وجود داشته باشد، فاصله‌اش از سطح زمین بسیار زیاد است. با این حال، هیچ کس دقیقاً نمی‌داند که آب دریاچه گمشده از داخل این حفره به کجا می‌رود، تنها حدسی که وجود دارد این است که از طریق مسیرهایی که در عمق حفره وجود دارد، به منابع آب زیرزمینی دیگر متصل شده و آنها را پر می‌کند. مردم منطقه این دریاچه را یک وان حمام بزرگ هم می‌خوانند.



لباس محافظ



شرکت سایبردین یک اسکلت روباتی بنام "هال" ارائه کرد. این اسکلت روباتی که نامش مخفف عبارت "اندام کمکی پیوندی" است برای استفاده ماموران و کارگران در پروژه‌هایی مانند پاکسازی در مناطق آلوده قابل استفاده خواهد بود. تاکنون موارد مشابه بسیاری توسط شرکت‌های مختلف تولید شده است. اما پیش بینی می‌شود که این محصول بتواند سرآمدی بر همه آنها باشد. فرد به راحتی این اسکلت را برتن می‌کند و می‌تواند به کمک آن اجسام بسیار سنگین را جابجا کند. وزن این اسکلت روباتی ۵۹ کیلوگرم است اما هیچ فشاری به فردی که آن را پوشیده است وارد نمی‌کند. چون پاهای این اسکلت در زیر پاهای کارگران قرار گرفته و فشار و وزن آن به زمین وارد می‌شود. انعطاف پذیری خارق العاده آن نیز باعث شده تا محدودیتی در حرکات افراد ایجاد نشود. نقش دیگر این وسیله، ایمنی کارگران در برابر خطرات محیطی مانند وجود گازهای سمی یا تشعشعات در اطراف است، به طوری که می‌تواند این آلودگی‌ها را قبل از اینکه به بدن فرد برسد به خود جذب می‌کنند. اما ویژگی اصلی این وسیله این است که می‌توان با استفاده از امواج مغز آن را کنترل کرد. شبکه‌ای از حسگرها سیگنال‌های الکتریکی مغز را تحلیل و پردازش و از آنها برای فعال کردن و حرکت دادن روبات استفاده می‌کنند و به این ترتیب هر فرد می‌تواند وسیله را به دلخواه خود و هماهنگ با فعالیت خود حرکت دهد، بدون آنکه بخواهد دستوری را از طریق صدا یا کلید به آن بدهد. این محصول، تمامی علائم حیاتی فرد را نیز کنترل کرده و از سیستم تهویه هوای قوی نیز برای جلوگیری از افزایش دمای بدن افراد بهره می‌برد. این روبات به زودی برای استفاده در کارخانه‌ها و پروژه‌های مختلف عرضه خواهد شد.

اعتماد به خداپهای هر چیز گرانبهاست

● امام جواد(ع)

هفتاد سال پیش در همین هفته



پیشگوی اتریشی (صفحه ۴)

یک پیشگوی اتریشی می گوید؛
دیگر جهان روی زشت جنگ را نخواهد دید

امروز در سراسر ایتالیا، مرد و زن و پیر و جوان، اسم "**مادام سیلوی**" را بیشتر از هر نام دیگری بر زبان می آورند و صاحب این اسم را، حتی از سیاستمداران ایتالیا بهتر می شناسند... زیرا این زن به ایشان قول داده است که به این زودی‌ها جنگ نخواهد شد.

"مادام سیلوی" که حالا ۶۲ سال دارد، تا چندی پیش اسمش "بیانکا" بود.

او یک شب در موقعی که پانزده سال بیش نداشت هنگامی که داشت در اتاقش درس فرانسه می خواند، ناگهان شبح عمویش را که شش سال پیش مرده بود رو در روی خود یافت. بیانکا خودش دراین باره می گوید: عمویم قیافه اش مثل روزهای آخر زندگی اش بود. لحظه‌ای به من نگاه کرد، بعد پیش آمد و پیشانی ام را بوسید...از همان شب بیانکا احساس کرد که قدرتی خارق العاده دارد و از روز بعد دست هر کس را که به دست می گرفت، می توانست آینده و گذشته او را به او بگوید!

چند سال بعد نیکلا آخرین تزار روسیه پیش او رفت چون شهرت بیانکا را شنیده بود و بیانکا به او گفت: اعلیحضرت با تمام افراد خانواده خویش به قتل خواهند رسید!

در سال ۱۹۳۶ هم در اوج قدرت هیتلر و موسولینی بیانکا پیشگویی کرد که هیتلر و موسولینی هر دو کشته خواهند شد و بساط قدرت ایتالیا و آلمان درهم پیچیده خواهد شد و...

اینها پیشگویی‌های گذشته او بود و حالا ببینیم او درباره آینده جهان چه عقیده دارد:

او پیشگویی کرده که در فاصله میان سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۶ جهان دوران سخت و پرالتهابی را خواهد گذراند و در این مدت سه بار (در سال‌های ۵۵ و ۵۳، ۱۹۵۰) به یک قدمی جنگ خواهد رفت و سرانجام در سال ۱۹۵۶ به یک صلاح عمومی خواهد رسید. خدا کند پیشگویی‌های "بیانکا" حقیقت داشته باشد.

آگهی صفحه ۱۹



بلندتر حرف بزنید (صفحه ۵)



وزیر دربار: دستم یخ کرده، بلندتر حرف بزنید!

عصر روز شنبه بیمارستان جدید راه آهن، در حضور شاهنشاه افتتاح شد.

بیرون عمارت، هوا خیلی سرد بود و سوز می آمد. وزیر و چند نفر از نمایندگان مجلس جلوی در بیمارستان، به انتظار ایستاده بودند و می لرزیدند. آقای حکیمی، وزیر دربار دستهایش را در جیب پالتوی مشکی یقه مخملی اش فرو برده بود و می خندید. توی قیافه پرچین و چروک حکیمی، همیشه اثری از خنده هست. خودش نمونه کامل یک مرد دوست داشتنی است و آنقدر متواضع است که آدم باور نمی کند دو بار نخست وزیر و چندین بار وزیر بوده. نزدیکی‌های آمدن شاه، یک نفر از وکلا به طرف وزیر دربار آمد تا چند کلمه با او حرف بزند، اما پیش از آنکه دهانش را باز کند. آقای حکیمی با همان خنده همیشگی خودش می گوید: آقا لطفاً قدری بلندتر صحبت بفرمایید من دستم یخ کرده است و کیل که متوجه نشده بود حرف زدن چه ربطی با یخ کردن انگشت دارد. حرفش یادش می رود و وزیر که متوجه موضوع شده بود می گوید: آخر من کمی گوشم سنگین است و وقتی حرف می زنید برای اینکه بهتر بشنوم، دستم را پشت گوشم می گذارم و امروز از بس که این کار را کرده‌ام دیگر انگشتانم تا نمی شود و...

یک واقعه ناگوار (صفحه ۸)



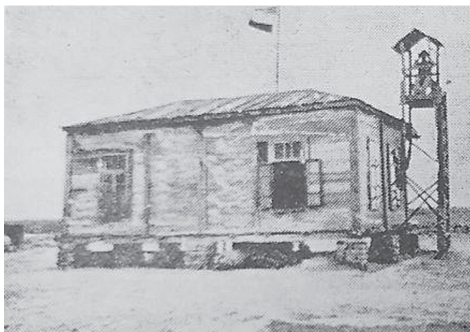
از وقایع غم‌انگیزی که بعد از مهاجرت آقاخان بزرگ از ایران به هندوستان پیش آمد آن بود که دربار قاجاریه به دلیل روابط خویشاوندی می کوشیدند مناسبات دو خانواده بیش از پیش استحکام پذیرد و شاید طوری شود که خاندان آقاخان از اقامت در غربت منصرف و به خاندان موروثی و میهن خویش بازگردند، بنابراین پیشنهاد وصلت جدیدی به عمل آمد و یکی از نونهالان دودمان شریف مزبور را برای دامادی محمدشاه دعوت کردند که از بمبیی به تهران آید و چون جوان مزبور در زیبایی و جمال و در دانش و کمال بی مانند بود شهر تهران باشور و شعف خود را آماده می کرد که در جشن عروسی اشتراک جوید. اما ناگهان فرشته عزابال و پر سیاهش را بگسترانید و آن جوان نازنین غفلتاً به مرضی که شاید مربوط به عوارض قلبی بود، وفات یافت مراسم سوگواری وی تا مدتها دراز در پایتخت و شهرهای دیگر ایران ادامه داشت.

مردم گمیشان از حمام می‌ترسند (صفحه ۱۱)

از عجایب این شهر این است که برخی از مردم از "حمام" ترس و وحشت دارند و بر این عقیده هستند که حمام خانه جن هاست! چون جن را دشمن بشر می پندارند، از حمام گریزانند.

هر چند اخیراً در شهر حمام کوچکی ساخته شده که خاص مردم غیر محلی است و آنچه کوشش شده تا به حال مردم شهر با حمام آشتی نکرده‌اند و به هیچ وجه حاضر نیستند که با پای خود به خانه جن‌ها بروند و شستشوی خود را در پل خواجه نفس

بقیه در صفحه ۶۵



پاسگاه مرزی در گمیشان

علی ملکی

دزد موبایلش را جا گذاشت



پیدا شدن یک گوشی موبایل در صحنه زورگیری از زنی در بهشت زهرا پلیس را به دزدها رساند.

چندی قبل مردی با پلیس تماس گرفت و وحشت زده از حمله دزدان زورگیر به همسرش در بهشت زهرا خبر داد. بدین ترتیب تیمی از مأموران راهی محل شدند و مرد جوان گفت: همراه همسرم به بهشت زهرا آمده بودیم و قصد برگشت داشتیم که همسرم حدود ساعت ۱۷/۳۰ در حالی که هوا تقریباً تاریک شده بود، به سرویس بهداشتی رفت و لحظاتی بعد صدای فریادهای او را شنیدم و به سمت محل دویدم که دیدم ۲ مرد ناشناس دهان همسرم را گرفته و او را روی زمین می کشند، به همین خاطر با آنها درگیر شدم و لحظاتی بعد هر دوی آنها همسرم را رها و فرار کردند و من خیلی سریع ماجرا را به پلیس اطلاع دادم. با اظهارات این مرد تحقیقات مأموران برای شناسایی مهاجمان آغاز شد ولی متأسفانه در آن حوالی نه دوربین مداربسته‌ای بود و نه شاهدی، با این حال وقتی مأموران در جستجوی سرنخی از مهاجمان بودند، متوجه یک گوشی تلفن همراه شدند که میان سبزه‌ها افتاده و متعلق به یکی از سارقان بود. بنابراین مأموران به بررسی گوشی پرداختند و متوجه عکسی شدند که ظاهراً تصویر مالک گوشی بود.

بعد هم شاکی و همسرش با دیدن این عکس تأیید کردند که او یکی از مهاجمان است و به این ترتیب دستور بازداشت او صادر شد و مأموران در بررسی و تحقیقات موفق شدند وی را در مخفیگاهش واقع در کهریزک شناسایی و دستگیر کنند. مرد سارق که کامران نام داشت پس از دیدن گوشی و عکسش اعتراف کرد و گفت: روز حادثه من به همراه دوستم شیشه مصرف کرده بودیم و یک لحظه خانمی را دیدیم که به سرویس بهداشتی می رود و تصمیم به سرقت گرفتیم که همسرش سر رسید و مجبور به فرار شدیم.

رئیس پایگاه نهم پس از اعترافات مرد سارق، همدست او را نیز دستگیر کرد و تحقیقات بیشتر در این پرونده ادامه دارد.

خرید گاو با چک‌های بی‌محل



دو کلاهبردار که با راه اندازی دامداری دروغین، اقدام به خرید دام می کردند و در ازای آن چک بلامحل به فروشندگان می‌دادند، دستگیر شدند. چندی پیش تعدادی از دامداران شهرستان نظرآباد طی شکایتی به پلیس این شهرستان اظهار داشتند: دو مرد شیک پوش با مراجعه به مرکز خرید و فروش دام، به ما مراجعه کردند و با این ادعا که صاحب دامداری صنعتی و یک مرکز تجاری هستند، برای خرید دام با ما وارد معامله شدند. آنها بابت خرید هر رأس گاو قیمتی بیش از قیمت بازار به ما پیشنهاد دادند، اما پول ما را از طریق چک پرداخت کردند. ما هم به خاطر قیمت وسوسه کننده‌ای که آنها به ما پیشنهاد می کردند، موافقت کردیم و در ازای فروش چک گرفتیم. اما چند روز بعد زمانی که برای وصول چک به بانک رفتیم متوجه شدیم که چکها بلامحل است و هیچ پولی در حساب آنها نیست.

با شکایات این عده، پلیس برای شناسایی و دستگیری مردان کلاهبردار وارد عمل شدند و با پیگیری و سرنخ هایی که از متهمان به دست آمد معلوم شد که هر دوی آنها در تهران سکونت دارند و برای فریب طعمه هایشان اقدام به تاسیس یک واحد تجاری دروغین کرده و علاوه بر دام، اقلام غذایی نیز از فروشندگان خریداری کرده و به آنها نیز چک بلامحل داده اند.

در ادامه مأموران با شناسایی محل اختفای متهمان، موفق شدند آنها را در یک عملیات ضربتی در تهران دستگیر کنند.

متهمان هم در بازجویی‌ها، به کلاهبرداری بیش از ۲ میلیارد تومان از ۲۰ نفر اعتراف کردند، اما از آنجا که احتمال می رود افراد دیگری هم در دام این باند گرفتار شده باشند، بازپرس شعبه دوم دادگستری شهرستان نظرآباد مجوز چاپ عکس بدون پوشش متهمان را صادر کرد و شاکیان احتمالی می توانند برای طرح شکایت به اداره مبارزه با جعل و کلاهبرداری پلیس آگاهی شهرستان نظرآباد مراجعه یا با شماره تلفن ۳۵۶۰-۴۵۴۰-۰۲۶ تماس بگیرند.

مرگ به خاطر ارث



پسر جوانی که مدعی است، مادرش خود را از بالکن پرت و خودکشی کرده است به دلیل تناقض گویی مکرر درباره این حادثه بازداشت شد!

ساعت یک بامداد مأموران پلیس شهرزیبا از سقوط مرگبار زن میانسالی خبر دار شدند.

به دنبال اعلام این خبر مأموران در محل حادثه حضور یافتند و در بررسی های اولیه مشخص شد که این زن به علت سقوط از بالکن خانه در حیاط مجروح و به بیمارستان منتقل شده اما ساعتی بعد جان سپرده است و این در حالی بود که پسر دانشجوی زن میانسال با اطلاع از مرگ مادرش، بیمارستان را بلافاصله ترک می کند و ترک فوری بیمارستان از سوی او باعث شد تا بازپرس جنایی دستور تحقیق از او را صادر کند. مأموران هم بلافاصله او را دستگیر کردند و وی در بازجویی‌ها گفت: ۱۷ سال قبل پدرم فوت کرد و من فقط یک خواهر دارم و با مادرم بر سر ارثیه پدری دعوایم می شد و آن شب هم دعوایمان بالا گرفت و یک دفعه مادرم به سمت بالکن رفت و خودش را پایین انداخت و من هم او را به بیمارستان رساندم و زمانی که متوجه مرگش شدم، در حالی که باور نمی کردم و شوکه شده بودم، بیمارستان را ترک کردم. با اظهارات پسر جوان جسد زن میانسال برای مشخص شدن علت اصلی مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد و پسر جوان نیز به عنوان مظنون بازداشت شده و تحقیقات بیشتر در این رابطه ادامه دارد.

انسان تا فکر می کند نازنی است، به رشد ادامه می دهد
● ژان کریستف

سوژه

کانون گرم خانواده، گرانبهاترین دارایی

کیانا نصرت زاده

دعوا بین پدر و عمویم بالا گرفته بود. این بار همدیگر را تهدید کردند و به نظر می‌رسید موضوع جدی شده است. من شانزده سال داشتم. پدرم گفت از فردا هیچ کس حق ندارد به خانه عمو رفت و آمد داشته باشد و حتی جواب سلام زن و بچه‌اش را هم نمی‌دهید. سال‌ها بود که در یک خانه قدیمی کنار هم زندگی می‌کردیم.

اختلاف پدر و عمویم سر این بود که سهم کدام از ارثیه بیشتر است. پدربزرگم جوری اموالش را تقسیم کرده بود که جز کدورت و دلخوری برای بچه هایش چیزی نگذاشته بود. خانه را به نام پدر و عمویم کرده بود. مغازه به نام عمه‌ها و پدرم بود و در عوض باغ دماوند به نام عمویم بود. دست آخر هم گفته بود یک سوم مالم را برای تحصیل نوه‌ها نگه دارید. خلاصه پیچیدگی آنقدر زیاد بود که مدام دلخوری پیش می‌آمد.

مادر و زن عمو اما در این میان همیشه رابطه خوبی با هم داشتند و ما بچه‌ها را از این بگو مگوها دور نگه می‌داشتند ولی این بار پدر هر نوع رابطه‌ای را منع کرده بود.صبح روز بعد وقتی داشتم به مدرسه می‌رفتم عمو را دیدم. سرم را پایین انداختم و بی‌سلام از کنارش رد شدم. عمو عصبانی شد داد و فریاد کرد و من هم با دلهره و ترس رفتم مدرسه و وقتی از مدرسه برگشتم دیدم خانه شلوغ است. صدای گریه می‌آمد صدای داد و فریاد.. مادر و زن عمو سر هم داد می‌کشیدند و تا خواستم جلو بروم پسرعمه‌ام دستم را گرفت و گفت برو خانه ما و اینجا پیدایت نشود..

گویا بعد از رفتن من قلبش گرفته و سکته کرده بود. می‌گفتند از این که دیده بود یک الف بچه بی‌سلام از کنارش رد شده حالش بد شده است. بهانه ساده‌ای بود ولی حالا عمو



راهی بیمارستان شده بود. مادر داد می‌زد و می‌گفت تقصیر بزرگترهاست که بچه‌ها توی روی ما می‌ایستند و...

خلاصه این که بچه‌های عمو هرچه از دهانشان در آمده بود به پدرم گفته بودند و به قول معروف حرمت شکسته شده بود.

این اتفاق زندگی ما را تغییر داد. تا قبل از این که عمو از بیمارستان برگردد ما وسایلمان را جمع کرده و از آن خانه رفته بودیم.

در سه اتاق خودمان را قفل کردیم و ده سال به آن خانه برنگشتیم. بعد از ده سال وقتی من می‌خواستم ازدواج کنم، پدر پیغام فرستاد که خانه را بفروشید و سهم مرا بدهید چون می‌خواهم پسرم را زن بدهم. عمو هم گفته بود تا من زنده هستم این خانه تکان نمی‌خورد. دوباره پیغام و پسغام‌ها شروع شد ولی این بار هم من انگار بانی این بگو مگو بودم. برای همین باز کاسه کوزه‌ها سر من شکست.

این اتفاقات باعث شده بود که من حس بدی نسبت به خودم پیدا کنم. فکر می‌کردم اگر من نباشم این دو برادر بهتر با هم کنار می‌آیند. همین شد که به سرم زد برای کار به عراق بروم. یکی از دوستانم در آنجا پیمانکاری داشت و من هم رفتم و کنار دستش کار کردم.

ده سال آنجا ماندم و حتی یک بار هم به ایران برنگشتم. خبر فوت عمو را شنیدم. بعد پدرم فوت کرد و بالاخره مجبور شدم برگردم به ایران. بعد از فوت آنها خانه فروخته شد مغازه فروخته شد و باغ دماوند هم به حراج گذاشته شد. هر کدام از بچه‌ها سهم خودشان را گرفتند و رفتند پی زندگی شان. دیگر نه جنگ و دعوایی بود و نه خبری. حالا نه نشانی از هم داریم و نه احوال هم را می‌پرسیم. همه پراکنده شدیم. یک وقت‌هایی دلم می‌سوزد که چه ساده محبت‌ها و علاقه‌ها و دلبستگی‌ها را فروختیم و بی‌ارزش کردیم. فکر می‌کنم کاش آن روز صبح به عمو سلام می‌کردم وای کاش برای ازدواجم اصرار نمی‌کردم که آن خانه فروخته شود. کاش قدر همدیگر را بیشتر می‌دانستیم.

حالا همه تلاشم این است که بچه‌هایم قدر همدیگر را خوب بدانند و به هیچ بهانه‌ای از هم جدا نشوند.

در این دنیا تنها چیزی که بسیار با ارزش است، کانون گرم خانواده است.

یک وقت‌هایی دلم می‌سوزد که چه ساده محبت‌ها و علاقه‌ها و دلبستگی‌ها را فروختیم و بی‌ارزش کردیم

از نگاه خواننده فرهنگی

بقیه از صفحه ۹

کرونا، مدرسه، و دیگر هیچ

آنچه باعث شده بود دانشجویان دانشکده استرالیایی در دوران دانشجویی به آن درجه از موفقیّت برسند و آنچه باعث تمایز فیلیپینی‌ها از سایر خارجیان شاغل می‌شود بی تردید شیوه آموزش آن‌ها در مدارس و قبل از ورود به جامعه بوده است. در این کشورها دوران مدرسه زمان آماده سازی بچه‌ها برای زندگی در جامعه است. در این دوران مهارت‌های زندگی مثل کار تیمی، آشپزی، فعالیت‌های اردویی حتّی دوخت و دوز ساده و برپا کردن چادر مسافرتی، ورزش، هنر و موسیقی در کنار آداب معاشرت، آداب غذا خوردن، آشنایی با مسائل روز جامعه، آشنایی با خطرات فضای واقعی و مجازی، احترام به بزرگتر، اهمیت محیط زیست، احترام به قانون، ارزش وطن، آشنایی با میراث فرهنگی کشور در قالب گردش‌های متعدد، و البته آشنایی با مفاخر علمی و ادبی و هنری کشور با کمی علوم در حدّ نیازهای روزمره آموزش داده می‌شود. بچه‌ها مدرسه را دوست دارند و در جایی مثل ژاپن بچه‌ها عصرها که می‌خواهند به خانه برگردند نارحت هستند و گریه می کنند!

در این مدارس بچه‌ها در کار تمیز کردن مدرسه هم بدون هیچ غرور و اعتراضی مشارکت می کنند. بچه‌ها برای در کنار هم بودن و از هم آموختن فرصت زیادی دارند و زنگ‌های تفریح و زمان‌های خالی برای در کنار هم بودن آنها زیاد است. ادبیات آن‌ها به جای تمرکز بیش از حد روی دستور بیشتر به درست نویسی، املا، تمرین خط و درک شعر و داستان و شعر می‌پردازد و اوقات بسیاری از کلاس به بحث روی یک رمان یا شعر که همه خوانده‌اند اختصاص می‌یابد. در بیشتر این مدارس معلم در انتخاب کتاب و منبع درسی آزاد است و فقط یک سرفصل کلّی به آن‌ها داده می‌شود. گاهی معلم‌ها در انتخاب سرفصل هم آزاد هستند و البته هر کسی هم نمی‌تواند آزمون‌های مختلف علمی، عملی، فنی و روانشناسی معلمی را پشت سر بگذارد و معلم شود!

بچه‌ها در این کشورها به مرور مهارت‌ها، استعدادها و علائق خود را می‌شناسند و بعد در دانشگاه وارد آموزش دقیق و تخصصی می‌شوند. در این میان یک نکته مهم در این فرایند اتفاق افتاده است: بچه‌ها در زمان کودکی بچگی کرده‌اندو احساسات و هیجان‌های کودکی آنها تخلیه شده است و حالا با عقل و فکر و استدلال برای ادامه مسیر زندگی خود تصمیم می‌گیرند که لزوماً ادامه تحصیل و رفتن به دانشگاه نیست!

در کشور ما هم دوران مدرسه دوران آماده سازی بچه‌ها برای حیاتی طیبه تعریف شده است امّا آنچه عملاً اتفاق می‌افتد فرایند حفظ کردن مطالب سنگین بی شمار از دروس بی شمار و تلاش برای قبولی در آزمون‌های مختلف مثل مدارس نمونه و تیزهوشان و کنکور است، آن هم از همان بچگی و دوران ابتدایی. زنگ‌های تفریح کوتاه کوتاه است، زنگ ورزش فقط دو ساعت در هفته است، آموزش هنر و مهارت‌های اجتماعی عملاً در سطح کتاب باقی می‌مانند و فرصت برای بودن بچه‌ها با هم و کار گروهی و کارهای عملی و بازدید و اردو و... بسیار بسیار کم است. هم بچه‌ها و هم خانواده‌ها گرفتار فرمول‌های سنگین ریاضی حتّی در دوران ابتدایی، فیزیک و شیمی و دستور خشک و کسل کننده در دروس ادبیات و زبان انگلیسی و عربی می‌شوند. تقریباً معلم های همه دروس بیشتر از فهماندن نگران تمام کردن مطالب سنگین و فراوان دروس خود هستند و خود خانواده‌ها هم فکر می کنند خوشبختی بچه‌ها در رفتن به دانشگاه است! نه بچه‌ها بچگی می کنند و نه خانواده‌ها زندگی. اضطراب سهم والدین و بچه هایی است که راه زندگی را دارند اشتباه می‌روند و در آخر بچه هایی خسته و عاصی داریم که مدرسه را اصلاً دوست ندارند!

به عنوان کسی که هم معلم راهنمایی و دبیرستان و پیش دانشگاهی بوده ام، هم مدرّس کلاس‌های کنکور، هم معاون مدرسه، هم مدیر پژوهش سرا، هم کارمند اداره، هم رئیس اداره آموزش و پرورش، هم مدرّس دانشگاه‌های مختلف در شهرهای کوچک و بزرگ و هم مدیر گروه در دانشگاه که باعث می‌شود دانشجویان راحت حرف دلشان را به شما بزنند، می‌خواهم اعترافی تلخ امّا شاید راهگشا داشته باشم: به جز کلاس اول ابتدایی که معلم نقشی به شدّت مهم دارد و اگر بچه‌ها در اول ابتدایی از نظر علمی و رفتاری خوب تربیت شوند شاید تا پایان عمرشان تحت تأثیر آن باشند در پایه‌ها و دوره های تحصیلی دیگر، مدرسه تحول خاص و بزرگی در بچه های ما ایجاد نمی کند و سیستم معیوب آموزش و پرورش ایران فقط روح و جسم بچه‌ها را خسته می کند. در این دوران کرونازده اگر بچه‌ها خانه بمانند و کتاب شعر و داستان بخوانند به جرأت می گویم فرهیخته‌تر و داناتر و سالم‌تر بار خواهند آمد.

امّا والدینی که به نظر من به اشتباه قبولی در کنکور را یگانه راه رستگاری فرزند خود می‌دانند جالب است بدانند اهمیت کار معلم در پایه های دوازدهم، یازدهم و دهم که به ترتیب از اهمیتشان در کنکور کم می‌شود، حدأکثر ۳۰ درصد است، آن هم به شرطی که معلم و مدرسه و بچه‌ها و والدین همه وظایف خود را درست و عالی ایفا کنند. چنین مدارسی در ایران شاید به ۵ درصد مدارس کشور هم نرسند (اعداد فقط برای درک بهتر موضوع هستند و نه آماری دقیق). یعنی بیشتر بچه‌ها در مدارسی درس می‌خوانند که این شرایط عالی را ندارند. البته با بررسی وضعیت درصد دروس در کنکور متوجه می‌شویم که ۳۰ درصد بسیار بسیار مهم است و تفاوتی شگرف ایجاد می کند؛ و صد البته در همین کنکور با دانش آموزانی مواجه می‌شویم که از مناطق بسیار محروم و با تلاش توانسته‌اندرتبه های بسیار بالایی هم کسب کنند. گرفتار کردن بچه‌ها در گرداب کلاس‌های مختلف کنکور و کتاب‌های بی شمار کمک کنکوری برای اکثر قریب به اتفاق بچه‌ها فقط اتلاف وقت است. آنچه تجربه سالیان دراز کار من در آموزش و پرورش و آموزش عالی به من آموخته این است که تلاش فردی دانش آموز با یک برنامه ریزی منظم و البته سبک و "یک" کتاب کمکی خوب برای هر درس می‌تواند هر دانش آموزی را به نتیجه دلخواهش برساند. معلمان خوب البته راهگشا، انگیزش آفرین، تسهیل کننده و تسریع کننده هستند و نقش معلم‌های "خوب" را هیچ وقت نمی‌شود نادیده گرفت امّا مهم ترین رکن تمام این دعواها خواست قلبی خود دانش آموز است که می‌تواند هر کمبودی را جبران کند.

با توجه به شرایط همه گیر کرونایی و اهمیت سلامت بچه‌ها سئوالی که والدین باید از خود بپرسند این است که سلامت بچه هایشان چقدر برایشان اهمیّت دارد و اینکه آیا فکر می کنند مدرسه آنچه را که باید به بچه‌ها می آموزد و حتّی در خصوص بچه های دبیرستان سهم مدرسه در کنکور بچه‌ها چقدر است و اصلاً سلامت بچه‌ها برایشان مهم است یا درس خواندنشان. و یک سئوال مهم‌تر اینکه اصلاً زندگی چیست و برای چه زندگی می کنیم. راستش برای من سال‌ها است که جواب‌ها واضح است و برای همین هم نه در اصل درس خواندن و نخواندن، نه در انتخاب رشته مدرسه و نه در انتخاب رشته دانشگاه هیچ وقت هیچ چیز را به فرزندم تحمیل نکردم! این روزها به همه اینها کرونا هم اضافه شده است. خوب، مدرسه رفتن یا نرفتن، مسأله این است!

• ناپلئون

چیزی که سرنوشت انسان را می سازد "انتخابهایش" است...

مهدی اسماعیلی

"بنفش تپه"

روستایی پر از داستان



توضیح: چشم اندازهای بکر یک روستا، در دل تصاویر زیبایش داستان هایی دارد که با دوربین و قلم بیان می‌شود.

یادمه عید نوروز سال ۷۴ بود و ما هر سال برای تعطیلات عید به منزل پدربزرگ می‌رفتیم. "بنفشه تپه" روستای زیبای مادر گرگان بود و یکی از زیباترین روستاهای شمال کشور که مناطق بکر و دست نخورده ای دارد.

از جاده اصلی وارد خیابان فرعی سمت راست جاده شدیم که ما را به سمت روستا هدایت می کرد. بعد از ۵ کیلومتر به روستا رسیدیم.

ابتدای روستا قبرستان بود که چند سالی می شد یکی از اهالی به نیت پسر شهیدش، زمین آنرا وقف کرد تا اهالی اموات را در آن دفن کنند.

بعد از آن یکی یکی خانه ها رامی دیدیم که نمایان می‌شدند. یکی از همان خانه های اولیه،خانه پدربزرگ بود. با اینکه پدربزرگ جزو افراد فقیر روستا به حساب می آمد ولی خانه اش بزرگترین خانه روستا بود گرچه زمین کشاورزی نداشت تا با آن کسب درآمد کند! دقیقاً برعکس بقیه اهالی. دروازه خانه بزرگ بود و به محض ورود یک سراشیبی ملایم در انتظار وارد شوندگان بود. بعد از آن یک حیاط بزرگ وجود داشت که ابتدای آن یک حوض بود. یک متر در یک متر و نیم ابعاد آن بود و ارتفاعی تقریباً یک متری داشت و همکف با سطح حیاط. ما نوه ها در آن آب تنی می کردیم و حتی بعضی مواقع بزرگترها در آن حمام می کردند.

خانه ای در سمت راست حیاط ،که با دوازده پله کوچک وارد آن می‌شدیم و در ارتفاع ۳ متری از حیاط بنا شده بود. دو اتاق خواب و یک هال و یک آشپزخانه و دو تا بالکن داشت و ما از یکی از اتاقها می‌توانستیم به زیر شیروانی برویم. شیروانی به نوعی انباری خانه به حساب می‌آمد.

پدربزرگ پشت خانه را که به اندازه مجموع خانه و حیاط جلو بود را درخت کاشته بود. درخت های انار و سیب و پرتقال و نارنگی که باغچه بزرگی به حساب می‌آمد. همواره مرغ و خروس در حیاط خانه بود و یک گربه خانگی هم داشتند که در خانه همه محلی ها وجود داشت تا از گزند موش در امان باشند.

آب لوله کشی تازه به روستا آمده بود. خوداهالی به صورت خودجوش از یکی از چشمه هایی که از کوه‌های مجاور می جوشید به روستا لوله کشی کرده بودند که اغلب اوقات با مشکل روبرو بود و برای تهیه آب آشامیدنی باید به میانه روستا می‌رفتیم تا از چشمه آن آب بیاوریم.

در میانه روستا مسجد بود که با یک لوله بزرگ آب چشمه را به آنجا هدایت کرده بودند. روستایی‌ها را همیشه کنار چشمه می‌دیدید تا تنگهایشان را پر از آب می کنند.این چشمه به حدی آب داشت که یک‌رودخانه کوچک با عرض ۱ متر درست کرده بود که در سطح روستا روان بود و همین آب به زمین های کشاورزی نیز آبرسانی می کرد. اما بعدها آن را به وسیله شیر کنترل کردند و چشمه وسط روستا از بین رفت.

چهار سالی می‌شد که مادربزرگ فوت کرده و پدربزرگ هم که بالای نود سال سن داشت به سختی زندگی می کرد. من وعلی، پسرخاله ام که نوجوانانی چهارده پانزده ساله بودیم با هم به خانه پدربزرگ رفتیم. سفر خاطره انگیزی برایمان شده بود. در یکی از شبها موقع شام، بابا بزرگ گفت: شام خوردین و ما هم گفتیم نه. گفت برید از یخچال یک کاسه خورشت اسفناج هست بیارین گرم کنین با هم بخوریم.

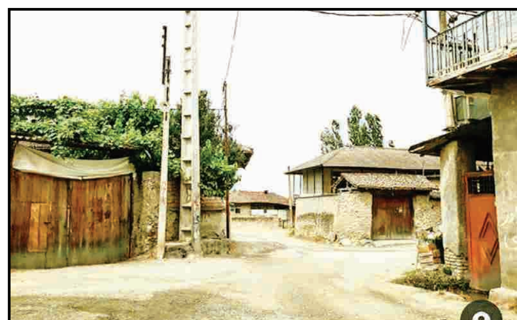
رفتم یخچال را باز کردم. یخچال خالی بود دیدم کاسه روی اجاق گاز است ولی خورش قابل خوردن نبود. چون پیش بینی شام را کرده بودیم. به اتاق برگشتم و به علی گفتم بریم شام درست کنیم و علی هم پا شد که بریم آشپزخانه. پدربزرگ گفت: چی شده. چی کار می کنید؟

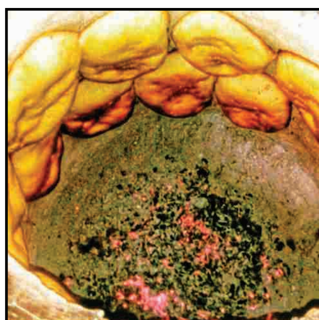
–ما تخم مرغ و گوجه خریدیم با نون. میریم که شام درست کنیم.

مگه اسفناج تو یخچال نبود؟

–نه آقاجون. اون قابل خوردن نیست.

با اینکه تفاوت سنی خیلی بالایی با پدربزرگ داشتیم ولی می‌تونستیم از چشماش بخونیم که خیلی ناراحت و شرمنده شده بود.







همه بچه هاش هم تهران و اطراف تهران بودند. فقط یکی از خاله هایم در شهرهای اطراف روستا بود که او هم با پدربزرگ رابطه خوبی نداشت. شنیده بودم که وقتی هفت هشت ساله بود،چون پدربزرگ نمی‌تونست خرج بچه هارا دربیاورد آنها را برای کار به خانه ثروتمندان شهرهای اطراف می‌فرستاد که خاله زهرا هم به خاطر همین هیچ وقت پدربزرگ را نبخشیده بود.

به هر حال ما شام درست کردیم و سفره را انداختیم. سه تایی مشغول غذا خوردن شدیم. سن وسال بالایی نداشتیم ولی هیچ وقت آن شب را فراموش نمی‌کنم. معلوم بود مدتهاست غذای گرم نخورده . هیچ حرفی نمی‌زد ولی من و علی انرژی مثبت را از بابابزرگ می گرفتیم و همیشه از آن شب به نیکی یاد می کنیم.در انتها خیلی از ما تشکر کرد و شب هم راحت خوابید.

صبح زود می‌رفت و تون حمام روستا را روشن می کرد . کارش همین بود. مسئول حمام روستا. من و علی هم روزها گشت و گذار می کردیم و جاهای دیدنی اطراف را می‌دیدیم و شبها هم پیش بابابزرگ می‌رفتیم.

خلاصه اینکه آن یک هفته هم به ما خیلی خوش گذشت و هم به بابابزرگ. چندروز بعد از اینکه ما به خانه هایمان برگشتیم از روستا تماس گرفتند و به خانواده هایمان گفتند که حال بابابزرگ خوب نیست.

خاله ها و دایی ها به خانه پدربزرگ رفتند و از او مراقبت کردند. ولی پیمانه عمر بابابزرگ لبریز شده بود.پدربزرگ یک هفته در بستر بیماری بود. همسایه ها برای حلالیت گرفتن به خانه او می آمدند و حلالیت می‌خواستند. پدربزرگ همه را حلال می کردو خودش هم از آنها حلالیت می‌خواست اما یکی از آن روزها **آسیه خانم** که‌زن کدخدای سابق روستا بود برای کسب حلالیت به آنجا رفت . همه بچه ها دور پدرشان نشسته بودند که آسیه خانم از پدربزرگ حلالیت خواست،اما پدربزرگ گفت: تو رو نمی‌بخشم.

انگار آب یخ ریختند توی سر آسیه خانم. برای لحظاتی لبهایش قفل شد و مات و مبهوت پدربزرگ را نگاه می کرد. برای چند لحظه سکوت عجیبی در اتاق حاکم شد تا اینکه مادر من با سینی چای وارد شد و سکوت را شکست و گفت: شوخی میکنه، حلالت کرده و...

بعد از اینکه آسیه خانم رفت، فرزندان دور پدربزرگ را گرفتند و از او توضیح خواستند که چرا آسیه را حلال نمی کنی؟

پدربزرگ که‌حال خوبی نداشت و به سختی حرف می‌زد ، در ابتدا طفره رفت و حرفی نمی‌زد ولی چون اصرار فرزندانش را دید، شروع به تعریف کرد:

حدود شصت سال پیش که تازه به این روستا آمده بودم، هیچکس را در روستا نمی‌شناختم سراغ کدخدا رفتم و تقاضای کار کردم. او هم محافظت و مراقبت از گاوهایش را به من سپرد.

من هر روز گاوها را به چرا می‌بردم. طویله ها را تمیزمی کردم و کارهایی از این قبیل انجام می‌داد. چراگاه هم حدود ده کیلومتر تو دل کوههای اطراف بود. طی چند سالی که از کار کردن برای کدخدا می‌گذشت با خواهر کدخدا ازدواج کردم و در این خانه که می‌بینید زندگی مان را شروع کردیم. در ازای همه کارهایی که برای کدخدا می کردم حقوق بسیار ناچیزی می گرفتم به حدی که نمی‌توانستم خرج بچه‌هایم را هم بدهم. در یکی از روزهای تابستان یکی از گاوهای کدخدا مریض شد و افتاد. یک ساعت بعد هم مرد . خبر به گوش آسیه رسید. آسیه که زن کدخدا بود، سوار بر اسب شد و خود را به طویله رساند.

به محض اینکه گاو را مرده دید، شروع به داد و فریاد کرد و به سمت من آمد . با همان حالت پرخاشگرانه مرا هول داد و گردنم را با دست راستش گرفت و به سمت در طویله هل داد که من به زمین خوردم و سرم به ستون کنار در برخورد کرد. کارگرها جلوی او راگرفتند و توضیح دادند که گاو بیمار بوده و مقصر من نبودم. به حدی ناراحت شدم که توان بلند شدن نداشتم. خون بود که از پیشانی من سرازیر شده بود...از آن موقع تا حال او را نبخشیدم و حلالش نکردم.

مادرم تعریف می کرد که خیلی جو سنگینی حاکم شده بود و اشک در چشمان بچه ها جمع شده بود. بعد از چند ساعت مادرم کنار بستر پدربزرگ نشست و از او خواست که آسیه را حلال کند ولی او همچنان قبول نمی کرد.

پدربزرگ انسان آرامی بود و سرش به کار خودش بود. همیشه نماز اول وقت می‌خواند و هیچ نماز و روزه قضایی نداشت و همه اهل روستا بر دینداری او صحّه می‌گذاشتند ولی در خانه کمی تندخو بود که حتماً دلایل خودش را داشت. حرف بی حساب و کتاب نمی‌زد. در عین کهنسالی چهره ای گیرا داشت و ...

دو سه روزی گذشت و در تمام این مدت پدربزرگ در احتضار بود...

روز سوم پدربزرگ بسیار نزار شده بود و قدرت تکلم را از دست داده بود. به سختی غذا را در دهانش می گذاشتند . غذای پدربزرگ که آش یا سوپ بود به سختی از گلویش پایین می‌رفت.

نمی‌دانم در آن حال به چه چیزهایی فکر می کرد. به چه کارهایی که می‌توانست بکند و نکرد... به مادرش که او را تنها گذاشته بود و به این روستا آمده بود ... به پدرش که از کودکی او را تنها گذاشته و به دیار حق شتافته بود...

به خواهرانش... به فرزندان و نوه هایش ... نمی‌دانم...

در آن روز، مادرم دوباره کنار بالین پدربزرگ نشست و برای آسیه طلب حلالیت کرد و طبق آموزه هایی که از خود پیرمرد کسب کرده بود به او گفت خودت به ما آموختی که تا کسی را نبخشی به آرامش نخواهی رسید و این بخشش باعث راحتی و آرامش خود انسان می‌شود.

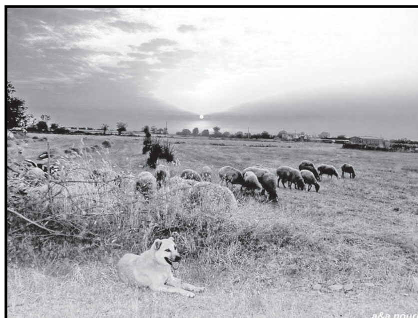
پدربزرگ هم که دیگر جانی برای حرکت کردن و تکلم نداشت، بدون اینکه حرفی بزند و با علامت سر، آسیه را حلال کرد.به ساعتی نکشید که فوت کرد و به آرامش رسید...

حالا سالهاست که از آن وقایع می گذرد . من آنجا حضور نداشتم و فقط آن را از زبان مادر و خاله هایم شنیده ام . خیلی تاثیر می گیرم و به فکر فرو می‌روم و سوالهای زیادی برایم ایجاد می‌شود. پدربزرگ را انسان بی آزار و آرامی می‌شناختم ولی این سوال همیشه گوشه ذهنم هست که آیا خوشبخت بود و واقعاً به آرامش رسید؟... نمی‌دانم.

آنان که تنها به خود می اندیشند، به راستی که تنها هستند

•نیمو







زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

عاشق

اگر عالم همه پر خار باشد
دل عاشق همه گلزار باشد
وگر بیکار گردد چرخ گردون
جهان عاشقان بر کار باشد
همه غمگین شوند و جان عاشق
لطیف و خرّم و عیّار باشد
به عاشق ده تو هر جا شمع مرده‌ست
که او را صد هزار انوار باشد
وگر تنهاست، عاشق نیست تنها
که با معشوق پنهان یار باشد
شراب عاشقان از سینه جوشد
حریف عشق در اسرار باشد
به صد وعده نباشد عشق خرسند
که مکر دلبران بسیار باشد
سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسب عشق بس رهوار باشد
به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد
ز شمس الدین تبریزی بیابی
دلی کو مست و بی‌هشیار باشد

مولانا

نمونه شعر نو

نمی دانم

اتوبوسی آمده از تهران
یکی از صندلی هایش خالی‌ست
قطاری می‌رود از تبریز
یکی از کوپه هایش خالی‌ست
سینماهای شیراز پر از تماشاچی‌ست
که حتماً ردیفی از آن خالی‌ست
انگار یک نفر هست که اصلاً نیست
انگار عده‌ای هستند که نمی آیند
شاید کسی در چشم من است
که رفته از چشمم
نمی دانم!

بیژن نجدی

رفتی

رفتی، دل ما را غم جانکاه گرفت
بی تو شب مهتابی ما، ماه گرفت
باز آی و صفابخش دل ما را باز
کز دوری تو آینه را آه گرفت

علیرضا صدفی(آتش)-تهران

بارانی

اسب هایت کجا گریختند
در این شب بارانی؟
گریه‌های بی‌امانت
بر میز
صدای رمیدن اسب هایت را
بارانی می کند
بارانی ات را بپوش!
فانوسی بیاور و
چتری
شاید اسبی
کنار رودخانه
مرده باشد

ضیاءالدین خالقی

دست من و دامان او

به دستم زهره و کیوان گرفتم
علاج درد بی‌درمان گرفتم
هر آن چیزی که اندر وصف ناید
فزون از وهم این و آن گرفتم
چو فانوس شبم بشکسته آمد
غرامت را مَهِ تابان گرفتم
ز دستان مسیحا گونهٔ او
پس از موتم دوباره جان گرفتم
چو تسلیم اوامر گشتم او را
گنه را فرصت جبران گرفتم
چو بر کف دیدم او را تار مویی
به شوقش زلفک پیچان گرفتم
نهیبی گر ز خصمی بر من آمد
شکیب از حکمت لقمان گرفتم
به وقت رنجش و اوج بلاها
پیام سورهٔ فرقان گرفتم
چو جسم فانی‌ام را وانهادم
دو بال تیز و هم پرّان گرفتم
ز من ویرانه شد ماوا و مأمن
عنایت زو، سر و سامان گرفتم
شگفتا از خدای "واحد" و تک
الستش را ره پیمان گرفتم

دکتر ابراهیم واحد

پیغام سحر

شهر از آمدنت غرق هیاهو شده است
باغ در باغ پر از زنبق و شب بو شده است
قاصدک آمده، پیغام سحر آورده
باد هم نامه رسان دلِ بانو شده است
عطر موهای تو پیچکَ شده در باغ دلم
شانه‌ام منتظر پیچش گیسو شده است
می پرد در پی چشم تو نگاهم با شوق
خط چشمان من انگار پرستو شده است
خنده ات گرم‌ترین اسلحهٔ تاریخ است
تا که صیاد تو باشی، دلم آهو شده است
باتو انگار زمین یک ورق نقاشی‌ست
تار گیسوی نگاری که قلم مو شده است
فصل روییدن عشق است و غزل می‌جوشد
فصل دمنوش هل و گلپر و لیمو شده است
لبت آرایهٔ سجع عسل و بیت غزل
شاعری غرق در آن صنعت کندو شده است
شب فیروزه‌ای و دست تو در دستانم
و جهانی که پر از رقص التگو شده است

سمیرا یکه تاز-زرندیه



جنون جهان

سازهای راز، زمزمهٔ پهناوری‌ست
از آغاز پرواز
در فصل رمز آلود
که خمیازه‌های خورشید
زخم شقیقهٔ هر آهنگی را می‌گدازد
در برج‌های نامریی ملکوت تکلم
دلتنگی عبوس
گاه گاه غارهایی را می‌غلتاند
که آبستن پیغام شور آلود مرغ حق بودند
در ثقل حضور شقایق
بگذار از دهلیز سرخ شکفته آهن
گذر کنیم
در ساقه‌های نیلوفر
شعاع رقص
عاشقانه شعله می‌کشد
کدام اهتزاز حرکت گرانشی تو را
در خلاء نامریی
در انحنای تکوین خدایان چندضلعی
باز خواست خواهد کرد؟
هر فاصله، تپیدن
شکست‌های آیینه را
در حیات جادویی هراس
بر قهرمانان طغیان و تعقیب
فریاد می‌کند
هیچ شایعه‌ای را از سقوط گسستن
اضطرابی نیست
که جنون جهان
در دستان جادویی توست

دکتر مجید جوادی زاویه-خلخال

دلخوشی

یک برکهٔ پُرقو یا یک بوم دو رنگ است؟
بین دو قبیله، سرِ چشمان تو جنگ است
چشمان تو مستعمرهٔ من شده امروز
تیمور اگر در طلبِ فتح تولنگ است
مثل غزل پختهٔ سعدی‌ست نگاهت
هر بار مرورش بکنم باز قشنگ است
وقتی تو نباشی، چه امیدی به بقایم؟
این خانهٔ بی‌نام و نشان، سهم کلنگ است
باید که به صحرا بزنم گاه گداری
این شهر برای من بی‌حوصله تنگ است
قد می‌کشم و ماه می‌آید به کنارم
این دلخوشی هر شب یک بچه پلنگ است

رویا باقری

صبح

کاغذهای مچاله
فرشته‌های بی‌حوصله
و خیابان‌های شلوغ
به خوابم می‌آیند
تو به خوابم می‌آیی
من به خواب خودم می‌آیم
و بعد
صبح، خورشید روی ناخن هایم
می‌نشیند
روی پلک‌های تاریکم
روی تنهایی‌ام

محمدرضا مهدیزاده

رباعی

دنیا، خودکار و دفتری در آتش
پرپر زدن کبوتری در آتش
دریا دریا گریست چشمم بی‌تو
من ماندم و هیزم تری در آتش

رضا حدادیان-کرمانشاه

مثل رود

سر را به شمال می‌گذارم
به نزدیکترین دریا
زیر باران
رو به انعکاس فردا
چشم را می‌دوانم
به دنبال طفل گمشدهٔ امید
مثل رود
از اندوه
جاری می‌شوم
ودست در دست اشتیاق یک موج
می‌سپارم

سحر گودرزی-کرج

زندگی

زندگی
نیلوفری که
سپید می‌نویسد
ما را
در دفتر پیچ در پیچ روزگار

فرامرز محمدی پور-لنگرود

جوانه‌های ادبی

***آقای رضا حمیدی-تهران**

دور با کلماتی چون نور، شور و کور قافیه می‌شود.

***خانم نفیسه مومنی -اصفهان**

در شعر کهن مصراعها مساوی‌اند، اما در شعر نیمایی مصراعها به دلخواه شاعر و بر حسب ضرورت گفتار او کوتاه و بلند می‌شوند و این برجسته‌ترین شاخصهٔ شعر نیمایی است. برای اطلاعات بیشتر می‌توانید کتاب "بدعت‌ها و بدایع نیمایوشیج" نوشته مهدی اخوان ثالث را مطالعه کنید.

***آقای سعید دلاوری-شهریار**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می‌کنیم:

روبرو
دریایی موج می‌زند
و می‌خروشد
ساحل
منتظر گفتگوست

***آقای فرشید حسنی-تهران**

سروده شما در حیطه نثر متوقف مانده است. باز هم مطالعه و تمرین کنید.

چراغ را روشن می‌کنم
تا صورت تو را
بهتر ببینم
تا بتوانم
رک و مستقیم
حرفم را به تو بگویم
تا ببینی که
بی‌تو زندگی
برایم عذاب است

***خانم رویا عباسی-همدان**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

وزن این بیت "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است. "می‌کنند" ردیف و "تقریر و تعزیر" قافیه‌اند.

دانی که = مفعول
چنگ و عود = فاعلات
چه تقریر = مفاعیل
می‌کنند = فاعلات
پنهان خو = مفعول
رید باده = فاعلات
که تعزیر = مفاعیل
می‌کنند = فاعلات

خورشید رویید

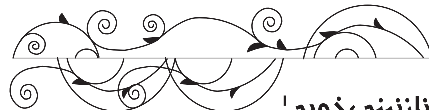
در باغچهٔ شب
اثری از گل نبود
باغبان آمد و
در تنِ خاک
روح دمید
ناگهان
در متن باغچه
گل خورشید رویید

صبا رحمانی-دماوند



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

پاییز طبیعت از مهر شروع می‌شود، اما پاییز ما انسان‌ها از بی مهری...!

بر باد رفته



مَرا تا جان بُوَد جانان تو باشی... / ز جان خوش تر چه باشد؟ آن تو باشی... /دل دل هم تو بودی تا به امروز / و زین پس نیز، جان، جانِ تو باشی...

شهرام قلی پور

بی خیال تمام دلواپسی هایمان، به موسیقی دلنواز گوش کن، فنجانت را سر بکش، وبگذار آنقدر حالمان خوب باشد که یادمان برود، امروز چندشنبه است!

لیلا گل

دلتنگ کسی هستیم که فرسنگها از ما دور است. به دنبال آرزوهای برباد رفته خود، خبر نداریم در حال برباد دادن آرزوهای کسی هستیم که کنارمان نشسته است!

عباس عابد ساوجی

هر کجا، کردم محبت، غرقِ محنت شد دلم، یا من، این حکمت ندانم، یا محبت باب نیست

فاطمه آیینی

می گویند خواب یک مرگ کوتاهه... ولی چه فرق عجیبی است بین مرگ و خواب؛ وقتی عزیزی خوابیده و تو دلت می‌خواهدحتی هیچ پرنده‌ای پرنزند تا بیدار نشود؛ اما وقتی مرده دوست داری با بلندترین صدای دنیا بیدارش کنی ولی افسوس که هرگز بیدار نمی‌شه. امروز حالت خوبه؛ فردا می‌فهمی کرونا داری؛ پس فردا میره تو لیست فوتی‌های کرونایی؛ بنظرت این دنیا ارزش این همه حسادت؛ دشمنی و کینه و غرور را داره؟ هیچکس از فردای خودش خبرنداره؛ هنوز هم دیر نشده برای خوب بودن؛بیاییم تا هستیم قدر همدیگر رابدانیم

اصغرشاهنظری ـ رامسر

از دشمن بد چشم نپوش ای قنبر /در مشت زدن به او بکوش ای قنبر /هر دورهمی که نیست دشمن افکن /با مردم خودجوش، بجوش ای قنبر

قنبر یوسفی ـ آمل

ای اشک آهسته بریز غم زیاد است /ای شمع آهسته بسوز شب دراز است /امروز کسی محرم اسرار کسی نیست / ما تجربه کردیم کسی یار کسی نیست / خشنود نشو دشمن اگر کرد محبت /خندیدن جلاد ز شیرین سخنی نیست /جایی که برادر به برادر نکند رحم /بیگانه برای تو برادر شدنی نیست...

امید روشنفکر ـ کرج

آوای باد انگار،آوای خشکسالیست،دنیا به این بزرگی یک کوزه سفالیست،باید که عشق ورزید،باید که مهربان بود، زیرا که زنده بودن هر لحظه احتمالیست

اسماعیل محسنی آشان ـ مراغه

بهترین معلم من کسی بود که با ارزشترین مطلب عمرم را به من آموخت دو خط موازی روی تخته کشید و گفت:
این دو هیچگاه به هم نخواهند رسید، مگر اینکه یکی خود را بشکند.
خدا چه زجری می کشد وقتی این همه آدم حرفش را نفهمیده‌اند که هیچ،اشتباهی هم فهمیده‌اند.
گاهی آنقدر از آدمها دلگیر می شوم که می خواهم تاسقف آسمان پرواز کنم و رویش دراز بکشم آرام و آسوده مثل ماهی حوضمان که چند روزیست روی آب است.
خدایا به " جهنمت " دیگر نیازی نیست، ما آدمها همدیگر را بهتر "می‌سوزانیم"

سعید لکزی

نه جرات از دست دادنت را دارم و نه توان نگه داشتنت را!
عجب برزخ رنج آوریست این حال

نازنین آریافرد

دل بر سر تو بدل نجوید هرگز /جز وصل تو هیچ گل نبوید هرگز / صحرای دلم عشق تو شورستان کرد / تا مهر کسی دگر نروید هرگز

حسین شهروز



دستِ من نیست اگر عاشقم وُ کوروُ کَرَم
این بلاییست که چشمانِ تو آورده سرَم
گنهش پای تو گر مُردم و افسانه شدم
با خیالِ تو از احوالِ خودم بی خبرم

نوید عباس وند ـ کتالم

شکایت

از یه عده پرسیدن تا الان از زندگی چی فهمیدید؟!

✓فهمیده‌ام که نباید بگذاری حتی یک روز هم بگذرد بدون آنکه به عزیزت بگویی "دوستت دارم". ۶۱ ساله

✓فهمیده‌ام که هیچ وقت نباید وقتی دستت تو جیبته روی یخ راه بری. ۱۲ ساله

✓فهمیده‌ام که می شود دو نفر دقیقا به یک چیز نگاه کنند ولی دو چیز کاملا متفاوت ببینند. ۲۰ ساله

✓فهمیده‌ام که وقتی مامانم میگه "حالا باشه تا بعد" این یعنی "نه". ۷ ساله

✓فهمیده‌ام که بیشتر چیزهایی که باعث نگرانی من می شوند هرگز اتفاق نمی‌افتند. ۶۴ ساله

✓فهمیده‌ام که وقتی من خیلی عجله داشته باشم، نفر جلوی من اصلا عجله ندارد. ۲۹ ساله

✓فهمیده‌ام که بیشترین زمانی که به مرخصی احتیاج دارم زمانی است که از تعطیلات برگشته‌ام. ۳۸ ساله

✓فهمیده‌ام که اگر دنبال چیزی بروی به دست نمی آوری، باید آزادش بگذاری تا به سراغت بیاید. ۲۹ ساله

✓ فهمیده‌ام مبارزه در زندگی برای خواسته‌هایت زیباست اما تنها در کنار کسانی که دوستشان داری و دوستت دارند!
۲۷ ساله

✓فهمیده‌ام برای به دست آوردن چیزی که تا به حال نداشتی باید بری کاری رو انجام بدی که تا به حال انجامش نداده بودی! ۳۶ ساله

✓من هنوز چیزی نفهمیدم، فعلا قضیه خیلی مبهمه. ۳۴ ساله

✓من هم فهمیده‌ام همه چی رو با هم نمیشه داشت گاهی عشق، گاهی پول، گاهی آرامش. ۴۹ ساله

✓من فهمیدم که آدمهارو باید از رفتارشون شناخت نه حرفاشون، آدمها خیلی خوب فکر می کنن، خیلی خوب حرف می زنن ولی اصلاً خوب زندگی نمی کنن. ۲۵ساله

✓ فهمیده‌ام که اغلب مردم با چنان عجله و شتابی به سوی داشتن یک "زندگی خوب" حرکت می کنند که از کنار آن رد می شوند.
۷۲ساله

شما چی از زندگی فهمیده اید؟!

زهرا خداوست

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



حرف (ن) چه تعداد است؟

افقی:

۱. تبریک ایامی که در آن هستیم-انسانیت
۲. برعکس-نمایش فرنگی-شادکام
۳. قدبلند-جزیره هرمزگان-دوایر فرضی موازی با استوا - تخم مرغ انگلیسی
۴. امید و رجا-سرویسی ویدئویی در فضای مجازی گوشی همراه - زنده-دستور به سکوت
۵. جنس به ظاهر قوی-میوه ای هندی-در ارتش می‌بینند-صندوق چوبی حمل اجساد
۶. رها-شمس الدین محمد-جاری
۷. از تقسیمات جغرافیایی کشور-سوغات اصفهان-درویش می‌گوید-خرمای تر سرخ و شیرین
۸. ایثار کننده جان-زمان مرگ-خواب شیرین-محصول صابون
۹. پیشوند عددی معادل ۶ در یونانی-اهلی-راست
۱۰. ضمیر انگلیسی-طولانی ترین شب سال-خرقه درویش-سپیده صبح
۱۱. ششمین نت موسیقی-بسیار زیاد-طلا-محصول ابر
۱۲. آسان-مرکز و میانگین-اروپا
۱۳. نام پدر حضرت یوسف-عمومی تر-میان این دنیا و آخرت-حرف همراهی عربی
۱۴. پسر برخیا-فرورفته بر اثر ضربه -واحد اندازه گیری زاویه-نپخته
۱۵. باب-ایوان-گلی درشت-اشیای ناشناس پرنده در آسمان
۱۶. پایتخت تایلند-دست-استمرار
۱۷. از مرکبات-ترمینال اتوبوسرانی میدان آرژانتین تهران

عمودی:

۱. فیلمی از علیرضا رئیسیان درسال ۱۳۹۳-میدان‌ها
۲. نقطه چین-عددی تک رقمی-صاحب زمان
۳. یکی از بخشهای پنج گانه شهرستان اهر-آینده-مقامی در کلیسا-آغوش
۴. غذای انگلیسی-حریت-امر به رفتن-ضمیر دوم شخص جمع
۵. غیرانس-خرامان-گیس-مشکل و دشوار
۶. دچار-تا زمانی که-گوسفند جنگی
۷. نظیر-ناپیدا-زنده کردن-غذای بیمار
۸. مرکز معاملات سهام-آرامگاه-سراینده-ویتامین انعقادی خون
۹. بینایی ضعیف-کک و مک و ماه گرفتگی-صلات
۱۰. حرف صریح-شلتوک برنج-نمایشگاه آثار باستان-جهان
۱۱. سقف دهان-روبان و رشته-قومی ایرانی-بدبین درهم ریخته
۱۲. ستایش-حواری خائن-دوری
۱۳. دوری جستن-رغبت مفرط و موقتی-کوی و محله-دمای بالای بدن
۱۴. از مزه های اصلی -واحد سطح-اسفناج یونانی-دستی
۱۵. علامت مفعول بیواسطه-فرود و نزول-از بارشهای سخت آسمان-پسوند خواستن
۱۶. بالکن-یازده-ارشد و بالادست
۱۷. عنصر هفتاد و چهارم جدول تناوبی-افراد جامعه موظف به رعایت کردن آن هستند

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۷

۱ـ معصومه بکایی -ارومیه
۲ـ محمد نوری - تهران
۳ـ اصغر مینایی - شهر کرد

حل جدولهای شماره ۳۹۰۷

خدا به زمان نیاز ندارد و هر گز دیر نمی کند
●اسکاول شین

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ب) چه تعداد است؟

- رباعی سرای ایران / قدرت
- واحد شمارش استوانه ای / بدنامی
- به فرجام رساندن
- ضمیر اول / نامی پسرانه
- روئیدن / معاون هیتلر
- خالق / جادوگر
- انتخاب / پدر
- تفنگدار قدیمی / طمع
- منسوب به دین ما / رشد
- جور / روده‌ها
- پیشوند فقدان / خنک
- برای اینکه / ره شناس و متدین
- مردم / انجمن رایزنی
- پدر رستم
- اساس
- واحد سطح / هشتمین سیاره
- شمال برعکس / ازدواج
- ارتعاش / شیرینی بین المللی
- فراخوانی / درز
- مادر لر / کشوری اروپایی
- پول موجود
- هدیه و ارزانی / پسوند مصدرساز
- مرکز مرکزی / گروه
- هرگز عرب / لاغر
- پایتخت بنگلادش / چشمها
- خوراک طیور / از حد گذشته
- سازمان علمی فرهنگی بین المللی
- گشوده / میوه هندی
- والی / زمان
- یکتایی / عصاره
- فدراسیون فوتبال / اسرارآمیز
- منظره / دین
- چسب گیاهی
- منطقه ای در هرمزگان
- بت / مجنون
- سوال / روز گذشته
- تور فلزی / ترش و شیرین
- خیمه / پاکدامنی
- رأس / بغل
- شهر خربزه / ناشنوا
- همراه استکان / همسر اخناتون
- درخت انگور / مرزبان
- نوع / شیر دریایی
- هاتف
- سرسلسله اعداد / همنشین
- شب عروسی / باسواد
- خودپسندی / نظیر و مانند
- خرمن ماه / تصدیق و امضا
- عید ویتنامی / رود
- مطمئن / اصفهان قدیم
- نوعی رنگ مو
- دندانه / حکومت عده‌ای معدود
- افترا

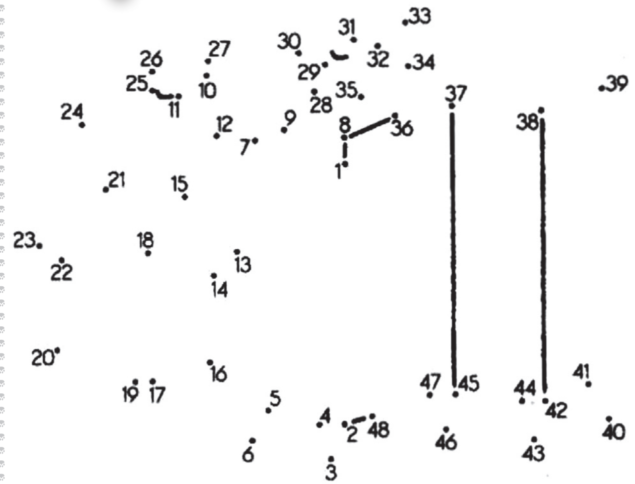
جدول سودوکو ۳۹۱۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۷	۱	۴	۹			۶		۵
				۴	۵	۷	۱	
۸				۶				۴
	۷			۸	۶	۳		
	۳						۷	
		۹	۷	۱			۴	
۱				۷				۳
	۴	۳	۸	۵				
۵		۷			۲	۴	۸	۱

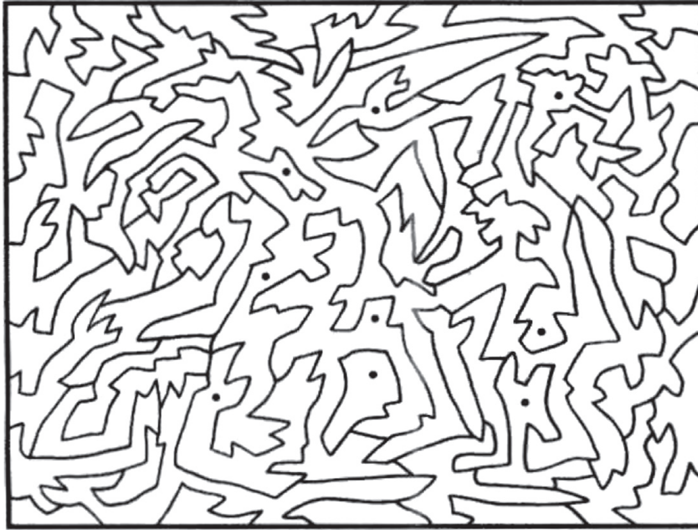
پاسخها در صفحه ۶۲

محمود صفادار



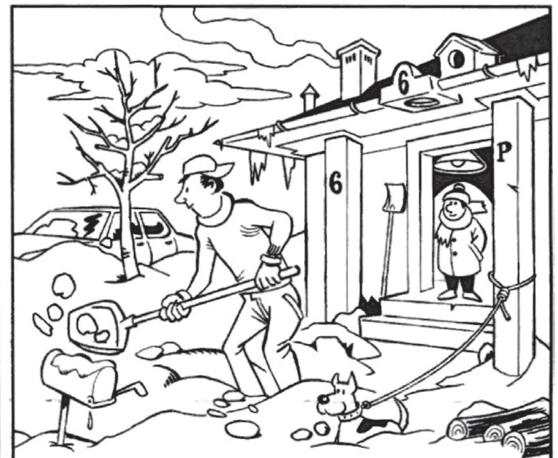
نقطه به نقطه در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.

نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



بیست اختلاف در تصویر باز کردن راه در برف

برف سنگینی باریده و برای خارج شدن از خانه می بایست برفها پارو بشوند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.









شبیه اما بی شباهت در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی مردی می خواهد یک صندلی را که تازه خریده سر هم کند و در دیگری توپهای گلف تولید شده در کارخانه مورد ارزیابی و آزمایش قرار می گیرند. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

شادی را "تقسیم" خوبی را "تعمیم" و عشق را "تقدیم" کن... • کوریوت وز

مرداب...!

–پسرم... پسرم... شام حاضره بیا غذا بخور مادر...

قبل از اینکه جواب بدهم پدرم با عصبانیت فریاد زد: "چرا التماسش می کنی زن؟ مگه برای غذا خوردن هم باید به یه مرد چهل و دو، سه ساله التماس کرد؟ می‌خواد بخوره، بخوره. می‌خواد نخوره به درک سیاه اسفل السافلین... برو ببین مردم چه جور زندگی می کنن. پسرای همسن و سال این آقا الان سه تا بچه مدرسه‌ای دارن، دو تا مهد کودکی، خرج دو تا خانواده رو هم میدن. اونوقت این آقا رو با این قد و قواره ولش کنی تا صبح داخل شهربازی، بازی می کنه. شهر بازی چیه؟ یه تاب و سرسره هم براش بسه. دو تا ماشین اسباب بازی هم بهش بدی که انگار دنیا رو بهش دادی. پسره لندهور...

مادرم سکوت کرده بود و پدرم همین طور بد و بیراه بود که نثار من می کرد. می‌دانستم الان است که مادرم یکی از آن جیغ‌های بنفشش را بکشد و سکوت برقرار شود. انگار پدرم تا فریاد مادرم را نمی‌شنید ساکت نمی‌شد.

صدای مادرم در خانه پیچید: "بس کن دیگه مرد! من یه کلمه گفتم بیاد شام بخوره. پسره از داخل اتاقش چه جوری بفهمه میز غذا رو چیدم؟ نکنه باید دوربین مدار بسته نصب کنیم و دیگه حرف هم نزنیم"؟

پدرم فقط یک جمله گفت: "ببین کی دارم میگم تو این پسره رو بدبخت کردی!" مانده بودم چه کنم؟ اگر می‌رفتم سر میز غذا باید نگاههای سنگین پدر و سکوت تلخ مادرم را تحمل می کردم. اگر در اتاقم می‌ماندم باید تا صبح گرسنگی می‌کشیدم اما راه سومی هم وجود داشت!

از پنجره اتاقم پریدم داخل بالکن و رفتم سوار ماشینم شدم و از خانه زدم بیرون. اول از همه رفتم فست فود محل و یک پیتزای بزرگ خوردم و بعد هم تصمیم گرفتم بزنم به جاده. از پیچ اتوبان کرج که وارد جاده چالوس شدم، صدای موسیقی ماشین را کم کردم و گوشم را سپردم به صدای جاده. صدای زوزه کشیدن اتومبیل‌هایی که از روبرو می‌آمدند و یا از کنارم به سرعت می‌گذشتند. دلم می‌خواست گذشته هایم را واکاوی کنم. باید می‌فهمیدم چرا... چرا من، مرد ۴۲ ساله عاشق بازی هستم... فرق نمی کند چه بازی... فقط بازی...

***

من بچه اول خانواده بودم. خواهرم از من چهار سال کوچکتر بود و به قول همه از من موفق. همیشه فکر می کنم که من ثمره اشتباه پدر و مادرم بودم. چرا که آنها وقتی خیلی کم سن و سال بودند ازدواج کردند.

پدرم فقط ۱۹ سال داشت و مادرم ۱۶ سال. مادرم شاغل بود. در یک شرکت بزرگ بازرگانی حسابدار بود. محکم حرف می‌زد و قاطع بود. عصبانی نمی‌شد اما اگر می‌شد خشم اژدها را جلوی چشمتان می‌دیدید. مهربان بود. خیلی خیلی خیلی مهربان اما با وجود همه خوبی هایش بلد نبود بچه تربیت کند. این را فقط من نمی گویم که بچه‌اش هستم، همه می گویند.

من از وقتی خودم را شناختم، تابستان و پاییز و زمستان و بهار در مهد کودک بودم. برای من مهد کودک حکم شکنجه گاه را داشت. سر ساعت مقرر می‌رفتیم. طبق یک برنامه خاص باید بازی می کردیم. ناهار می‌خوردیم. می‌خوابیدیم. اجازه نداشتیم هر کاری دوست داریم انجام دهیم. همه‌اش باید بود نباید بود. بکن و نکن. بشین و نشین.

وقتی از مهد کودک به خانه می‌آمدم شبیه زندانی بودم که از زندان آزاد شده. گاهی آنقدر شیطنت می کردم که شب حتی نمی‌فهمیدم کی خوابم برد. حتی یکبار هنگام شام خوردن از شدت خستگی خوابم برد و افتادم داخل بشقاب غذایم...

مادرم برای اینکه احساس عذاب وجدان نکند تا آنجا که می‌توانست برای من اسباب بازی می‌خرید. عشق بازی از همان روزها در من شکل گرفت. از همان روزها که از قاشق و چنگال آشپزخانه تا لوازم آرایش مادرم اسباب بازی هایم شدند.

بعدها که پایم به پارک و شهربازی باز شد که وضع بدتر شد. همین که اسم پارک یا شهربازی می‌آمد زودتر از همه جلو در حاضر به یراق ایستاده بودم و شب با گریه به خانه برمی گشتم. البته بعدها که بزرگتر شدم دیگر نیازی به این نبود که مرا به پارک ببرند چون خودم می‌رفتم.

تابستان‌ها که تا ساعت ده یازده شب در پارک بودم و تا به دنبالم نمی آمدند به خانه برنمی گشتم. مدرسه‌ای که شدم به زور درس می‌خواندم و فقط دنبال بازی بودم. فرق نمی کرد چه بازی. مهم بازی بود. حتی اگر همبازی هم نداشتم اصلاً مهم نبود. من توانایی این را داشتم که با دهها دوست خیالی‌ام همبازی شوم.

شاید اگر بچه این دوره بودم فوراً مرا به پزشک نشان می‌دادند و آنها هم تشخیص می‌دادند که من بیش فعالم ولی خب، آن زمان از این خبرها نبود و هیچ کس هم از بیش فعالی من اطلاعی نداشت.

یکبار همان جلسه اول وقتی خانواده عروس متوجه شدند من اهل پیست هستم، خیلی محترمانه ما را از خانه‌شان بیرون انداختند!

همه پول توجیبی هایم را جمع می کردم تا آخر هفته به شـهربازی بروم و تا آنجـا که می‌توانم از وسایل بازی استفاده کنم. مادر و پدرم خیلی سعی کردنـد که من کمی عاقلتر شـوم و بـه جای این همه بازیگوشـی و شـیطنت کمی درس بخوانم یا حتی تلویزیون تماشـا کنم اما فایده‌ای نداشت که نداشـت! برای همین هم تا دیپلم بیشتر نتوانستم درس بخوانم آن هم به زور. سـربازی هم نرفتم. پدرم خیلی سـعی کرد تا مـادرم را راضی کند که نگرانـی بی‌موردش را جدی نگیـرد و اجازه دهد به خدمت بـروم اما مادرم می گفت:"امکان نداره اجازه بدم پسرم بره خدمت!"

و به این ترتیب پدرم مجبور شـد چند میلیون پیاده شود و دوره خدمتم را بخرد. بنابراین من تنها شانس احتمالی مرد شدنم را هم از دست دادم.

پـدرم می گفت:"اگـه قـراره درس نخونی و سـربازی هم نری باید کار کنی!"... اما چه کاری؟ من هنـری جز بازی کردن بلد نبودم. همان موقع بـود که پدربزرگ پـدری‌ام فوت کـرد و بعد از انحصار وراثت ارث خوبی به پدرم رسـید و او هم برایـم یک مغـازه باز کرد. به درخواسـت خودم فروشگاه موتورسـیکلت. البته فروشـگاه بزرگی نبود اما همان هفت، هشـت موتـور برایم برکت آورد. کار و کاسـبی‌ام گرفت اما من افتادم در خط اتومبیلرانی حرفه‌ای و موتورسواری داخل پیست. هرچه در مـی آوردم خرج ماشـین و موتورهای خودم می کـردم. موتور تقویت می کردم. شـکل و ظاهـر ماشـینم را تغییـر می‌دادم. با دوسـتانم ده، دوازده تـا موتـور می‌شـدیم و می‌رفتیم جاده چالوس. در مسـابقات حرفه‌ای شرکت می کردم. خلاصه دنیایی ساخته بودم برای خودم. دنیایی پر از حرکت و هیجان. بـه هیچ چیز دیگری هم فکر نمی کردم. اگر همسـن و سال‌های من دنبال زن و زندگی بودند، من دنبال موتورسـواری و ماشـین رانی بودم.

بیست و سه سالم بودم که مادر و پدرم به فکر افتادند برایم آسـتین بالا بزنند. تصور می کردند اگر من زن بگیرم، دسـت از این کارها بر می‌دارم. مادرم گشت تا برایم یک دختر مناسب پیدا کند و اتفاقاً پیدا هم کرد، رفتیم خواستگاری و تا نامزدی هم پیش رفتیم اما او فقط یک بار با من به پیسـت مسـابقات موتورسـواری آمد و بعـد گفت:"من نمی‌تونم این هم اسـترس رو زمانی که تو مسابقه داری تحمل کنم. یا من رو انتخاب کن یا پیسـت رو!" ... و من هم طبیعتاً پیست را انتخاب کردم.

البتـه فقط آن یک مورد نبود. چندین جلسـه دیگر هم به خواسـتگاری رفتیـم و جواب منفی را در مراحل مختلف گرفتیم. مثلاً یکبار همان جلسه اول وقتـی خانواده عروس متوجه شـدند من اهل پیست هسـتم، خیلی محترمانه ما را از خانه‌شان بیرون انداختند!

یکی دو بـار هم پدر یا بـرادر دختراني که به خواستگاری‌شان رفته بودیم گفتند:"این دیگه چه تفریحیه؟ مگه آدم جونش رو از سرراهش آورده که بره داخل پیست"؟

یکبار هم بعد از آنکـه کلی با هیجان در مورد مسـابقاتم حرف زدم مادر یکـی از دخترانی که بـه خواسـتگاری‌اش رفتـه بودیم رو بـه مادرم گفت:"بهتره به جای خواسـتگاری رفتن پسرتون رو به یه روانپزشک نشون بدین"!

خلاصه کار به جایی رسید که پدرم گفت:"من دیگـه برای تو نمیرم خواسـتگاری!" و مادرم هم گفت:"در شـأن من نیسـت که از دختربچه‌هایی که همسـن و سال دخترم هستن متلک بشنوم!" و به این ترتیب پروژه خواستگاری رفتن تا مدتی به حالت تعلیق درآمد تا اینکه چند روز قبل خواهرم دوباره آتش خواسـتگاری رفتن را روشـن کرد و گفت:"یکی از اقوام شـوهرم از داداش خوشـش امـده و من هم غیرمسـتقیم ازش خواسـتگاری کردم"!

بعـد از آن مادرم و خواهرم بـه جانم افتادند کـه:"الا و بلا باید دور ایـن بازی‌های احمقانه رو خط بکشـی و بچسبی به زندگیت!" پدرم هم چپ و راست تیکه و متلک بارم می کرد...

***

چند روزی است که با همه قهر کرده‌ام. با همه، اول از همه با خودم. راستش را بخواهید سر کار هم نمی‌روم. حال و حوصله ندارم. حال و حوصله یک طـرف، انگیزه هم ندارم. این که اسـمش زندگی نیست. یعنی اگر برای همه هست حداقل برای من نیست. یعنی که چی صبح بلند شوی بروی سر کار تـا عصر، عصر هم برگردی خانه شـامی بخوری. اخبار و نهایتا یک فیلم و سـریال ببینی و بخوابی و دوباره روز بعد همین آش اسـت و همین کاسه؟! نهایتا اگر هم تغییری باشـد این است که یا یک نفر بیاید و یا یک نفر برود. آخر این چه زندگی‌ای است؟ نه هیجانی، نه دادی، نه فریادی... من برای این زندگی ساخته نشدم. برای هیچ کس زندگی‌ام را تغییر نمی‌دهم. هر کس مرا دوسـت دارد باید مرا بـا تفریحاتم بپذیرد. من نه اهل سـیگارم، نه مواد، نه تلخی و نه آبکی اما عاشـق سرعتم. عاشق موتورسـواری و اتومبیلرانی و هیچ کس نمی‌تواند این عشـق را از من بگیـرد و بالاخره می‌دانم یک روز در یکی از همین مسابقات، پیست‌ها یا جاده‌ها می‌میرم اما آن مرگ برایم خیلی لذتبخش است. من زندگی را با این هیجاناتش دوست دارم. برای من زندگی آرام مثل آب است که اگر در یک جا بماند، مرداب می‌شود...

ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

زندگی را که در دوران دبیرستان تجربه می کردم را گرفت. اگرچه دیگر با زورگویی زخمی نمی‌شوم، اما هنوز جای زخم‌های قدیمی را دارم.

یک هدیه متفاوت

یـک روز در بین همه اوضاع آشـفته مدرسـه و در سن ۱۵ سالگی، اتفاق عجیبی برای صدایم افتاد. این اتفاق در سـال ۱۹۷۹ درست بعد از آن که از خواب عمیق نوجوانی بیدار شدم رخ داد. خوب به یاد دارم که صبح شنبه بود و از رختخوابم فریاد زدم: "مامان یک فنجان چای و نان تست برایم حاضر می کنی"؟ مادرم از تعجب در جای خود متوقف شـد و چرخید و با نگاهی به من خیره شـد و گفت: "تو کیسـتی و با پسرم چه کرده‌ای؟". جمله‌ام را دوباره تکرار کردم و انگار به طرز عجیبی سخنان من عمیق و زیبا از دهانم بیرون آمد. فکر کردم شـاید سرماخورده باشم. اما صدای جدید من بلیط طلایی زندگی من شد!

بعداً مشـخص شـد به دلایل ناشناس حنجره‌ام متـورم شـده بود و صدای نوجوانی و یکنواختم، به چیزی کاملتر و غنی‌تر تبدیل شـده بود. صدایی که بعداً توسـط طرفدارانم به عنوان شـکلات مذاب توصیـف می‌شـد! از اعماق قـاب کوچک من یک صدای بزرگسـال جذاب و طنین انداز بیرون آمده بـود و ایـن مثل یک خواب بود. مـن یک هدیه باور نکردنـی گرفته بودم! در آن زمان نمی‌دانسـتم من ۱۵ ساله عصبانی و ناامن می‌توانم آینده‌ای که هرگز نمی‌توانسـتم تصور کنم را داشـته باشم و همه هم به خاطر "آن صدا" باشـد. خلاصه اینکه "صدای من چهره‌ام را پیدا نکرد!".

صدایـم دنیایی از فرصت‌ها را بـه رویم باز کرد. من با صدایم سـفر کردم، برای بیشترین تماشاگر برنامه آشـپزی در جهان گزارش تهیه کردم و مردم را به تماشـای بزرگترین فیلمهای پرفروش دنیا به سینما کشانده‌ام. بزرگترین آسیب زندگی‌ام یعنی کوتاهی قامتم تشخیصی که در ابتدای زندگی از دکتر اسپنس دریافت کـردم، باور کنید یا نکنید یکی از بزرگترین دارایی‌های من اسـت! به جـای جدا کردنم به دلایل اشـتباه، باعث می‌شـود من حتی به یـاد ماندنی‌تر و خاص‌تر شوم.

***

امـروز ایـان یکی از هنرمندان برجسـته صدا در استرالیا اسـت. صدای وی به عنوان راوی نمایش تلویزیونـی معروف "مسـتر شـف" در اسـترالیا در بیش از ۱۸۰ کشـور جهان شـنیده می‌شـود. او با شـریک زندگی خود، عـکاس هلن ترنری و سـگهای خانگی اشان در سـواحل نیوساوت ولز زندگی می کند...

ما در فیلم این مردمان را کولی‌هایی معرفی می‌کنیم که یکصد سال پیش از شرق به غرب سفر کردند و به صورت یک داستان خیالی در این منطقه جغرافیایی زندگی می‌کنند

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

ارسلان امیری کارگردان فیلم "زالاوا" مطرح کرد:

جهان مدرن امروز هنوز هم باورهای غلط گذشته را با خود حمل می‌کند

تنوع ژانر در سینمای ایران به واسطه عدم همراهی سرمایه‌گذاران آن هم به دلیل ترس از ریسک کردن در فضاهای جدید باعث شده سینمای ایران محدود به فضاهای آپارتمانی شده و تنها حول محور موضوعات اجتماعی از جمله خیانت، فقر، قصاص و... بچرخد. فیلمی در ژانر وحشت - دلهره که تلاش کرده است یک باور غلط در فرهنگ عامه را به نقد بکشد. "زالاوا" فیلمی به کارگردانی ارسلان امیری و تهیه‌کنندگی روح‌الله برادری و سمیرا برادری و نویسندگی ارسلان امیری آیدا پناهنده و تهمینه بهرام محصول سال ۱۳۹۹ است. این کار اولین فیلم ارسلان امیری به عنوان کارگردان بوده و نوید پورفرج و هدی زین‌العابدین از بازیگران این فیلم می باشند. "زالاوا" در دهه پنجاه شمسی می‌گذرد و راوی اتفاقی است که باعث ترس مردم شده و رئیس پاسگاه تلاش می‌کند تا امنیت را به روستا بازگرداند.

شما امسال حضور پررنگی در جشنواره دارید. علاوه بر کارگردانی "زالاوا"؛ از دو فیلم در مقام فیلمنامه‌نویس و تجربه همکاری با آیدا پناهنده و عادل تبریزی بگویید

من کار حرفه‌ای در سینما را با تدوین و فیلمنامه‌نویسی شروع کردم. گرچه در مقطع کارشناسی گرایشم کارگردانی سینما بود ولی در مقطع کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی خواندم و با تدوین و فیلمنامه‌نویسی کار حرفه‌ای را در سینما آغاز کردم. یکی از افرادی که بیشترین همکاری را در سینما با او داشتم آیدا پناهنده همسرم بود. در تمامی کارهای خانم پناهنده چه در مقام فیلمنامه‌نویس و چه تدوین حضور داشتم و فیلم "تی تی" جدیدترین تجربه همکاری مشترک ما است که علاوه بر فیلمنامه در تهیه فیلم هم مشارکت داشتم. عادل تبریزی هم برای فیلم "گیج گاه" پیشنهادی را برای فیلمنامه به من داد که یک سال و نیم روی ایده‌های مختلف کار کردیم تا اینکه در میان این ایده‌ها یک خاطره‌ای را تعریف کرد که آن خاطره دستمایه نوشتن فیلمنامه "گیج گاه" شد.

شما در "زالاوا" سراغ یک سوژه سخت و فضای نامتعارف رفتید. چطور شد که برای فیلم اول این فیلمنامه را انتخاب کردید؟ جایی در تبلیغات فیلم هم به واقعی بودن بخشی از داستان نیز اشاره می‌کنید.

البته آن جمله استعاره‌ای است و به معنای این نیست که یک داستان واقعی را روایت می‌کنیم. من همواره دنبال این بودم که فیلمی را بسازم که دوستش دارم و آن نگاه حرفه‌ای به سینما که کارگردان باید هر فیلمنامه‌ای را بسازد نداشتم و دوست داشتم یک تجربه حسی متفاوت به مخاطب ارائه کنم. شکل‌گیری این ایده از همکاری با آیدا پناهنده ایجاد شد. از همان قدم‌های اولی که در سینما برداشتیم هر دو این نگاه را داشتیم که فیلم‌هایمان باید یک حال متفاوتی داشته باشد و قرار نیست فیلمی بسازیم که شبیه دیگران باشد. شاید "زالاوا" اولین و آخرین تجربه من در کارگردانی باشد ولی دوست داشتم قصه‌ای را بسازم که اطرافیان می گفتند چالش برانگیز و خطرناک و پرریسک است.

جغرافیای فیلم شما یک روستای پر رمز و راز در غرب کشور است. فضای فیلم هم بر بستر دلهره شکل می‌گیرد. چرا سراغ یک روستای کردنشین رفتید و اساسا چه منطقی برای تعریف قصه در آن منطقه جغرافیایی داشتید؟

این قصه در هر کجای دنیا و در هر زمان و مکانی امکان ساخت دارد. اساساً این فیلم و این قصه راجع



به کردها نیست. راجع به تمام انسان‌های روی زمین است که درگیر باور و یا خرافه می‌شوند. و این باور یا خرافه روی زندگی‌شان تاثیر خوب یا بد می گذارد و چالش‌هایی را برای آدم‌های دیگر به وجود می‌آورد. من یک فیلم نمادین بی‌زمان و مکان ساختم و اگر بازیگران فیلم کرد هستند به معنای آن نیست که به سراغ فرهنگ کردها رفتیم. جالب است بدانید که قبل از اینکه این لوکیشن را برای فیلم انتخاب کنیم در مقطعی تصمیم داشتیم قصه را در جنوب ایران روایت کنیم و در زمان دیگری تصمیم بر آن شد که به شمال کشور سفر کنیم. تقریباً بسیاری از روستاهای ایران را برای یافتن لوکیشن مناسب فیلم گشتم و این فیلم می‌توانست به هر زبان و لهجه دیگری هم ساخته شود. دلیل اینکه فیلم را کردی ساختم یکی از دلایلش این بود که خودم کرد هستم و به جنسی از سینما که به آن سینمای کردی می گویند علاقه دارم. یک سینمایی که در ۲۰ سال گذشته رشد کرده و نیازمند خوراک خوب برای تدام این حرکت است. نه تنها سینمای کردی که سینمای اقوام در طول این سال‌ها رشد خوبی داشتند.

در فیلم اما از دو زبان استفاده می کنید.

من دوست داشتم فیلم را صد در صد به زبان کردی بسازم و دو ماه با بازیگران فیلم در مرحله پیش تولید زبان کردی با گویش سورانی را تمرین کردیم که همه بازیگران با یک گویش واحد بتوانند حرف بزنند. چون زبان کردی لهجه‌های متنوع و بسیار گسترده‌ای دارد. برای همین تصمیم گرفتیم با گویش واحدی حرف بزنند که بخش عمده‌ای از مردمان کرد با آن گویش صحبت می کنند و به آن آشنا هستند. حتی رسانه‌ها و مطبوعات رسمی با آن زبان به نگارش درمی‌آید. بنابراین بازیگران اصلی فیلم که هیچ کدامشان کرد نبودند در مدت دو ماه تمرین زبان کردی سورانی به صورت فشرده انجام دادند. همزمان برای اینکه یک نقشه دومی به عنوان آلترناتیو داشته باشم که ممکن است فیلم دو زبانه ساخته شود؛ از نوید پورفرج که نقش استوار را بازی می‌کند خواستم لهجه فارسی کردهای کرمانشاه را به صورت همزمان تمرین کند که نوید پورفرج کار بسیار دشواری در این زمینه داشت. در نهایت با مشورت و تحلیل بازار سینمای ایران، پخش و اکران تصمیم گرفتیم فیلم دوزبانه باشد. تحلیل ما این بود که هنوز مخاطب سینما خواندن زیرنویس برایش دشوار

است. برای همین کاراکتر استوار که بار اصلی فیلم روی دوش او است به زبان فارسی با لهجه کرمانشاهی حرف می‌زند و نیمی از دیالوگ‌های فیلم را مخاطب به فارسی می‌شنود که این باعث می‌شود دایره مخاطبان در اکران عمومی بیشتر شود. بازیگران اصلی ما کار بسیار سختی داشتند که خوشبختانه از پس آن بر آمدند. پوریا رحیمی‌سام و هدی زین‌العابدین توانستند زبان کردی سورانی را خیلی خوب بیان کنند. نه فقط بیان بلکه موفق شدند بیان را به بازی و احساس تبدیل کنند و رفتار و زبان بدن کردها را به خوبی اجرا کنند.



خاستگاه مردمانی که تعریف می کنید کجاست؟

ما در فیلم این مردمان را کولی‌هایی معرفی می‌کنیم که یکصد سال پیش از شرق به غرب سفر کردند و به صورت یک داستان خیالی در این منطقه جغرافیایی زندگی می‌کنند. و به تدریج با خوی مردمان آن منطقه آشنا شدند و با آن خودشان را هماهنگ کردند. اینکه نمی‌دانیم از کجا آمدند به فضای فیلم یک حال و هوای رازآمیزی می‌دهد که ما می‌توانیم داستانمان را روی این مردمان سوار کنیم و حرفمان را بزنیم. اساسا زالاوا یک ماجرای خیالی است در منطقه‌ای خیالی با مردمانی خیالی که به نظر واقعی می‌رسد. واقعی از آن جهت که بخشی از این داستان‌های درباره جن را مردم شنیده‌اند و با پدیده‌های متافیزیکی آشنا هستند و یا حتی آن را تجربه کرده‌اند. عده‌ای ادعا می‌کنند که حتی جن را با چشم خود دیده‌اند. ما در یک فضای گروتسک و ابزورد داستان را تعریف می‌کنیم که تمامی اشاره‌ها حالت نمادین دارند و وارد جزئیات خرده فرهنگ کردها نمی‌شویم.

شما در "زالاوا" به سراغ تقابل جهالت و عقلانیت رفتید. از طرفی شاهد هستیم که مردمان این روستا به یک فضای جن زده اعتقاد دارند و از سوی دیگر استواری وجود دارد که هم مرد قانون است و هم یک تنه در مقابل این جهالت می‌ایستد. چقدر می‌توان این اتمسفر پیش آمده در فرهنگ برخی از جوامع را به نقد کشید و اساساً چه ابزاری برای این تقابل وجود دارد؟

برای من مسأله اصلی ایران و کردستان نبود. مسأله و دغدغه من یک مقدار گستره بیشتری را در بر می‌گرفت و آن هم خاورمیانه بود. من اسم این نوع جهالت را تعصب افراطی بر باورهای غلط می‌نامم که منطق و استدلالی ندارد و باعث می‌شود افرادی به خاطر منافع خودشان از این فضا سوءاستفاده می‌کنند که در نتیجه شاهد خشونت در این فضا هستیم. نمونه‌های این اتفاق را در بحران‌های خاورمیانه طی یکصد سال اخیر داریم می‌بینیم که چطور افراط و تعصب‌های افراطی می‌تواند سرنوشت آدم‌ها را عوض کند و روی آدم‌های دیگری که به این باورها اعتقاد ندارند تاثیر بد بگذارد.

من خیلی خوش‌بین نیستم. متأسفانه سلیقه‌های فستیوال‌های مطرح سینمای جهان در ۵-۶ سال گذشته خیلی عوض شده و نگاهشان به سینمای ایران چیز دیگری است

حتی می‌توانیم بگوییم جریان تکفیری هم از دل همین اتفاق بیرون می‌آید.

دقیقا. البته که جریان تکفیری یکی از صدها اتفاقی است که از دل این ماجرا بیرون می‌آید. گستره زمانی‌ای که من از آن حرف می‌زنم بسیار قدیمی‌تر از رخدادهایی مثل جریان‌های تکفیری است. این اتفاق خیلی ریشه‌ای‌تر و درونی‌تر است. از باور یک زن به فال قهوه که فالگیر به او می‌گوید برو از شوهرت جدا شو در نظر بگیرید تا باوری که صندوق بیمه بازنشستگان به مشتریانش می‌گوید ما به شما سودهای بسیار زیاد می‌دهیم. یعنی هر جریانی که جلوی تفکر را بگیرد و از استدلال‌های غیر منطقی کسب درآمد و شهرت کند در دایره این تعصب افراطی جای می‌گیرد. متأسفانه این تعصبات افراطی و باور به یک چیز نامرئی که تعیین کننده است در تمامی شئونات زندگی مدرن امروزی وجود دارد.

از منظر ژانرشناسی "زالاوا" در کدام دسته گونه سینمایی قرار می‌گیرد؟ با فضاسازی‌هایی که در فیلم انجام دادید نمی‌توان فیلم را در ژانر وحشت قرار داد اما خالی از دلهره هم نیست.

زالاوا یک فیلم دلهره است که در فضای ابزورد روایت می‌شود. اینکه آدم‌های قصه از یک شیشه خالی که درونش هیچی نیست هراس دارند یک جور فضای ابزورد را درست می‌کند. البته یک جاهایی جنبه‌های کمدی هم در فیلم وجود دارد اما نه به صورت مطلق. کمدی درون فیلم شاید از جنس نوعی واکنش نسبت به فضای دلهره است. یعنی وقتی ما نسبت به چیزی می‌ترسیم تنها خنده است که کمی ما را از آن فضای پر استرس و دلهره‌آور دور می‌کند.

ظاهراً نمونه‌ای که شما روایت کردید در سینمای ایران برای اولین بار اتفاق می‌افتد.

حقیقت این است که خیلی دنبال یک الگو می‌گشتم که بتوانم بگویم فیلمم شبیه به آن است و کارم را از این منظر راحت‌تر کنم. من از سال ۹۲ که نسخه اولیه فیلمنامه آماده شد تا امروز که فیلم ساخته شد چندین بار فیلمنامه را بازنویسی کردم. تمام کسانی که در طول این سال‌ها به من نه گفتند از تهیه کننده و بازیگر و سرمایه‌گذار همگی دنبال این می‌گشتند که می‌گفتند این فیلم شبیه چه فیلمی است که بخواهیم رویش سرمایه‌گذاری کنیم؟ همین باعث شد که فیلم تا امروز ساختش طول بکشد. برای اینکه سرمایه‌گذارها روی فیلمی سرمایه‌گذاری می‌کنند که مشابهش را دیده باشد تا قدرت ریسک سرمایه‌اش کمتر شود.

این موضوع باعث می‌شود جلوی خلاقیت در سینمای ایران گرفته شود؟

بله. خیلی‌ها در طول این سال‌ها به من می‌گفتند قید ساخت این فیلم به عنوان فیلم اول را بزن. این فیلم می‌تواند تجربه دوم یا سوم تو باشد. من تلاش کردم که بتوانم این فیلم را به هر زحمتی هست بسازم و خوشحالم در این مسیر تهیه کننده همراهی پیدا کردم که تا آخر پای فیلم ایستاد.

با توجه به موضوع جهان شمول فیلم، برنامه‌تان برای نمایش "زالاوا" در داخل و خارج از کشور چیست؟

در داخل اول از همه به اکران سینما فکر می‌کنیم و معتقدم فیلم برای مخاطب عام واکنش برانگیز و برای مخاطب خاص چالش برانگیز باشد و از این منظر می‌تواند در جذب مخاطب موفق عمل کند. برای نمایش در خارج از کشور و حضور در فستیوال‌های خارجی واقعیت این است که من خیلی خوش‌بین نیستم. متأسفانه سلیقه‌های فستیوال‌های مطرح سینمای جهان در ۵-۶ سال گذشته خیلی عوض شده و نگاهشان به سینمای ایران چیز دیگری است. البته امیدوارم تغییر نگاه در این نوع فستیوال‌ها شکل بگیرد و فیلم‌های ژانری و بین‌ژانری هم بتوانند در بازار بین‌المللی جایی برای خودشان ایجاد کنند. دنیا از سینمای ایران فیلم‌هایی با نقد اجتماعی و اعتراض می‌خواهد و بازار بین‌المللی از فیلم‌های متفاوت سینمای ایران خالی است.

عامل کلیدی تمام موفقیت‌ها عملاً کردن است...

• پابلو پیکاسو

توزیع ناعادلانه‌ی ثروت و گسترش فقر و بیکاری در جامعه باعث دوگانگی شدید در متن اجتماع شده است

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



گفت‌وگو با "علیرضا صمدی" کارگردان فیلم "صحنه زنی":

مدیران از طرح مشکلات می‌ترسند!

گفت و گو: علی نعیمی

یکی از فیلم‌های انتخاب نشده از سوی هیات داوران در میان آثار برگزیده که باعث تعجب بسیاری از اهالی سینما شد، "صحنه‌زنی" به کارگردانی علیرضا صمدی است. "صحنه زنی" روایتی متفاوت از یک شیوه کسب درآمد از راه غیر قانونی است. در طول سال شرکت‌های بیمه به خاطر ایجاد صحنه‌های ساختگی در تصادفات و دیه نقص عضو؛ ضررهای بسیاری می‌پردازند، همین موضوع دستمایه فیلم "صحنه زنی" است. فیلمی که روایتی هولناک از این اتفاق را پیش روی مخاطب قرار می‌دهد.
علیرضا صمدی کار حرفه‌ای خود را از سینما آغاز کرده و سال ۱۳۹۵ فیلم "بی نامی" به عنوان نویسنده و کارگردان فعالیت داشته است که توانست با مهارتش، جای خود را میان اهالی فضای سینما مطرح کند. همکاری در کنار بازیگران بزرگ و باتجربه‌ای نظیر باران کوثری، حسن معجونی، پوریا رحیمی‌سام و هوشنگ قوانلو توانست سطح کاری او را متحول کند.با اینکه علیرضا صمدی را بیشتر به عنوان نویسنده می‌شناسیم، اما در حرفه‌های دیگر نیز فعال بوده است. علیرضا صمدی علاوه‌بر نویسنده به‌عنوان کارگردان نیز در سینما و تلویزیون فعالیت داشته است. او امسال با فیلم صحنه زنی به عنوان نویسنده و کارگردان در جشنواره فیلم فجر حضور داشت.

شما در "صحنه زنی" سراغ موضوعی رفتید که مبتلا به خیلی از اتفاقات بیرونی جامعه است. چقدر پیرامون این شیوه از درآمدزایی تحقیق کردید؟

موضوع فیلم "صحنه‌زنی" برگرفته از یک واقعیت در جامعه امروز است. برای اولین بار خبری درباره صحنه زنی را در رادیو گوش دادم، وقتی که پیرامون این موضوع بیشتر تحقیق کردم به نتایج عجیبی رسیدم. اصل و ایده مرکزی کاملاً بر اساس واقعیت و تحقیقات میدانی بود.

چقدر گسترش فقر و شکاف طبقات اجتماعی را در شکل‌گیری چنین راه‌های درآمدزایی موثر می‌دانید؟ آیا می‌توان گفت صحنه زنی در کنار فروش اعضای بدن دو معضل جدی جامعه امروز هستند که قابل تعمیم به هر فردی است؟

توزیع ناعادلانه‌ی ثروت و گسترش فقر و بیکاری در جامعه باعث دوگانگی شدید در متن اجتماع شده است. از طرفی شاهد هستیم عده‌ای در شبکه‌های اجتماعی ثروت و رفاهی که دارند را در معرض دید می‌گذارند و از طرفی شاهد موج شدید فقر و بیکاری در بخشی از جامعه هستیم. همین شکاف عمیق در جامعه زمینه‌ساز بزه و خلاف می‌شود. در هر جامعه‌ای که سرمایه‌سالاری ورود کند و کسب درآمد به هر قیمتی به عنوان یک سبک زندگی تعریف شود طبیعتاً راههای کسب درآمد نامشروع هم بیشتر می‌شود. طبیعی است که در این میان افرادی که نمی‌توانند به کسی آسیب بزنند به خودشان آسیب می‌زنند تا بتوانند پول دربیاورند. پس رفته رفته فرهنگ اصیل و انسانی فراموش می‌شود و همه چیز خوی حیوانی و غیرانسانی به خودش می‌گیرد.

برای همین در فیلم شاهد حضور شخصیت زنی هستیم که با وجود حامله بودن قرار است این اتفاق برایش بیفتد؟

بر اساس تحقیقاتم؛ یکی از راه‌هایی که افراد در صحنه‌زنی انجام می‌دهند استفاده از زن‌های حامله است. زن‌های حامله که از عمر جنین‌شان سه ماه گذشته باشد می‌توانند با ایجاد یک فضای ساختگی تصادف دیه کامل را از راننده بگیرند و به این شکل کسب درآمد کنند. زن فیلم ما هم بر همین اساس تصمیم به انجام این کار می‌گیرد.

حضور روانکاو و مشاور در فیلم آیا به معنای آن است که فیلم به مثابه یک درمانگر باید ورود کند؟ آیا درام وظیفه‌اش هشدار دادن و ارایه راه‌حل است؟

من به وظیفه درام در قبال جامعه اعتقادی ندارم. اگر قبول کنیم همه درام‌نویسان جهان سر سفره شکسپیر نشستند، شکسپیر می‌گوید ما خمیر سازنده رویا هستیم و حیات ناچیزمان با خوابی پایان می‌گیرد. شکسپیر هم در واقع معتقد است که ما رویاساز هستیم و مسأله اصلی در سینما به وجود آوردن درام است. کنش دراماتیک هم همواره از تضاد و کشمکش بین دو عنصر مخالف شکل می‌گیرد و خیر و شر در فیلم من هم وجود دارد و این جدال خیر و شر هم در قالب یک کاراکتر مدد کار و مشاور در مقابل افراد متخلف شکل گرفته است.

شیوه‌های عجیب کلاهبرداری هر روز باعث شده حتی نسبت‌های جرم و مجازات مثل قدیم کارکرد نداشته باشد. آیا می‌توان این موضوع را به اتفاق‌های فیلم هم تعمیم داد؟

واقعیت این است که ما امروزه با خیلی از کلاهبرداری‌های اینترنتی و غیر اینترنتی روبرو هستیم، اما فکر می‌کنم این جنس از کلاهبرداری یعنی اینکه فردی با خسارت و آسیب زدن به جسم خودش بخواهد پولی دریافت کند قدمت طولانی‌تری دارد. مسأله اصلی این است که در پس این نوع کلاهبرداری فردی، یکسری باندهایی به وجود آمده و تبهکارانی هستند که به صورت باند از این موضوع استفاده می‌کنند و دیگر یک انتخاب فردی نیست که یک شخصی به خودش آسیب بزند تا بتواند درآمدی کسب کند بلکه ما با شبکه‌های خلاف روبرو هستیم.

فضای فیلم در یک سوم پایانی به سمت یک فضای پدرخوانده‌ای می‌رود. تغییر ضدقهرمان در فیلم را چقدر در مسیر داستان گویی‌تان مفید می‌دانید؟

اتفاقاً فکر می‌کنم در "صحنه زنی" بر اساس یک الگوی کلاسیک پیش رفتیم که قهرمان و ضدقهرمان وجود دارد و از نمونه‌های کهن‌الگوها سعی کردم بهره ببرم. در همین شرایط هم اگر به تصمیم‌های افراد در فیلم نگاه کنیم درمی‌یابیم که این الگوی قهرمان و ضدقهرمان در فیلم ساری و جاری است.

آیا مدیریت فرهنگی از مطرح شدن معضلات جدی از قبیل صحنه زنی ترس و واهمه‌ای دارد؟

مدیریت فرهنگی در طول این سال‌ها ثابت کرده است هر روز دارد ترسوتر می‌شود و به سمت یک سلیقه‌ی بی‌خطر و خنثی که صرفاً سعی می‌کند یک مخاطب حداقلی را حفظ کند، پیش می‌رود. این روند در تلویزیون در سال‌ها پیش آغاز شد و نتیجه آن را امروز در رفتارشناسی مخاطب با آن می‌توانید مشاهده کنید که نتیجه‌اش این می‌شود که هر شبکه کوچک ماهواره‌ای یا VODها به راحتی می‌توانند حریف آن دستگاه عریض و طویل باشند. سینما هم متأسفانه در همین مسیر در حال حرکت است و مدیران ترسویی

که هر روز سعی می کنند سینما را اخته کنند و معمولاً با چینش‌ها و نوع سیاست گذاری‌هایی که دارند، این فضای بی‌خاصیت به وجود می آید. ما قبلاً با ممیزی روبرو بودیم که امروز همان ممیزی ساختارمند شده است یعنی با ممیزی آثار روبرو نیستیم بلکه با ممیزی کلیّت سینما روبرو هستیم.

بازی‌های فیلم یکدست وفضاسازی به کمک درام آمده است. درباره شرایط تولید بگویید.

بازیگران این فیلم بسیار با من همراه بودند و ماههای زیادی را با هم تحقیق کردیم و پیرامون نقش‌ها بحث و تبادل نظر کردیم. حتی در مراحلی با نظرات آنها فیلمنامه را بازنویسی کردم و بسیار از این تجربه به همکاری راضی بودم.

هفته گذشته گزارشی از یکی از شبکه‌های فارسی زبان درباره پدیده صحنه زنی پخش شد. به نظر شما دلیل بی توجهی مدیریت کشور به این فضا که موجب می‌شود بسیاری از اتفاق‌های مهم و جدی جامعه سر از خارج از کشور دربیاورد چیست؟



همانطور که گفتم متأسفانه این نتیجه همان مدیریت ترسو و خنثی فرهنگی در داخل کشور است که هنرمندان و فیلمسازان وطنی که در همین مدارس داخلی درس خوانده‌اند، اجازه مطرح کردن دغدغه‌های خودشان را ندارند و یک شبکه فارسی زبان که با پول سعودی‌ها فعالیت می کند به راحتی راجع به این موضوع حرف می‌زند. ولی من که در داخل کشور زندگی می کنم و نسبت به این فضا دارای دغدغه هستم امکان صحبت کردن راجع به این موضوعات را ندارم. ممیزی در پروانه نمایش اتفاق نمی‌افتد. حالا من قبلاً یک حرفی زدم که بعداً اینطور استنباط شد که من به شورای پروانه نمایش اشاره می کنم درصورتی که همان دوستان پروانه نمایش هم مشکلی با فیلم نداشتند و نکته‌ای که هست اینکه همان ممیزی ساختاری و چینش و گزینش افرادی که قرار است گزینش کنند و سلیقه‌سازی کنند، امکان طرح مسائل جدی را در سینما نمی‌دهند. فکر می کنم که زمان باعث می‌شود متوجه شویم چه کسی کار درست را انجام داده و چه کسانی کار غلط را پیش بردند.

سی و نهمین جشنواره فیلم فجر «۳»

چند فیلم قابل تأمل

هفته گذشته در این صفحات بخشی از فیلمهای حاضر در جشنواره بین‌المللی فیلم فجر را به طور خلاصه معرفی کرده‌ایم. این هفته هم به معرفی چند فیلم دیگر از آثار سینمایی شرکت کننده در جشنواره امسال می‌پردازیم.



یدو

کارگردان: مهدی جعفری،تهیه کننده: محمدرضا مصباح بازیگران: ستاره پسیانی، اکبر اودود، سعید آلبوعبادی، میلاد صویلاوی، محمدمهدی آلبوعلی و ریحانه آریامنش؛**داستان**: فیلم، اولین ماههای جنگ تحمیلی را در آبادان در حال محاصره به تصویر کشیده است.؛**تکمله**: مهدی جعفری در ادامه سونامی "۲۳ نفر"، حالا "یدو" را در همان حال‌وهوای روایت‌های نوجوانانه به تصویر کشیده است اما این‌بار با روایتی سنگین‌تر و فضاهای خارجی بیشتر که تمام آن در آبادان ابتدایی دهه ۶۰ می گذرد. به‌جز ستاره پسیانی، دیگر بازیگران نوجوان فیلم هم بومی هستند و طبق شنیده‌ها بازی‌های روان و خوبی از خود به‌نمایش گذاشته‌اند.



بچه‌های طوفان

کارگردان: صادق صادق‌دقیقی، تهیه‌کننده: پروانه مرزبان **بازیگران**: پژمان بازغی، مریم بوبانی، پرهام دلدار، ونوس حسن کانلی، رضا ناجی، سوگل طهماسبی و تیمور عباسی؛**داستان**: این فیلم در رابطه با نوجوانی است که پدرش در دوران هشت سال دفاع مقدس جانباز شده و حال روابط این فرزند با پدر خود ماجراهایی را شکل می‌دهد.، **تکمله**: نام قبلی فیلم "چهل کچل" بود و مدت‌هاست که آماده نمایش است؛ فیلمی که برای مخاطب کودک و نوجوان است و تاکنون در چندین جشنواره خارجی نیز حضور داشته است. شنیده‌های ما حکایت دارد که جلوه‌های ویژه این فیلم یک اتفاق بزرگ در سینمای کودک و نوجوان است.



تک‌تیرانداز

کارگردان: علی غفاری،تهیه‌کننده: ابراهیم اصغری، بازیگران: کامبیز دیرباز، عبدالرضا نصاری، علیرضا کمالی و امیررضا دلاوری؛**داستان**: فیلم، برشی کوتاه از حضور حماسی "عبدالرسول زرین" است که بهترین تک‌تیرانداز دوران دفاع مقدس را در قالب یک داستان جذاب و اکشن روایت می کند.؛**تکمله**: فیلم به تاثیر و حضور شهید رسول زرین در عقیم کردن و ناکام گذاشتن عملیات‌های دشمن در جریان جنگ تحمیلی می‌پردازد. تک‌تیرانداز با نام قبلی "شکار شکارچی" مجوز گرفت و شنیده‌ها حاکی از نقش‌آفرینی ویژه و چشمگیر دیرباز در این فیلم است تا وی در قامت یکی از مدعیان سیمرغ جشنواره امسال قرار بگیرد.



بدون همه‌چیز

کارگردان: محسن قرایی، تهیه‌کننده: جواد نوروزبیگی، بازیگران: پرویز پرستویی، هدیه تهرانی، هادی حجازی‌فر، باران کوثری، مهتاب نصیرپور، پدرام شریفی، بابک کریمی و فرید سجادی‌حسینی؛ **تکمله**: سومین ساخته سینمایی "محسن قرایی" قرار بود در سکوت کامل خبری در شهر گرمسار جلوی دوربین برود و پروژه استارت خورد، اما در همان روزهای نخست، "جواد نوروزبیگی" طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که "شهاب حسینی" پس از چند روز که در این فیلم جلوی دوربین رفت، گریمش را بر هم زد و حاضر به همکاری نشد. همین خبر کافی بود تا موج رسانه‌ای گسترده‌ای برای این فیلم رقم بخورد. پیش از حسینی نیز علی مصفا به دلیل شیوع کرونا و تاخیر در زمان فیلمبرداری، از حضور در این فیلم انصراف داد. با این حال، "بدون همه‌چیز" یکی از قوی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین تیم بازیگران جشنواره امسال را دارد که در کنار وسواس قرایی، نوید یک فیلم اجتماعی خوب را می‌دهد.



زنده یاد محمدرضا حسن بیگی

من گفتم، شما نشنیدی



بهرام، زمانی که سـکته کـرد، تازه وارد پنجاه سـالگی شده بود و نقشـه‌های زیادی برای آینده خودش، همسرش و تنها دخترشان **پریرخ** داشت، اما با جبر طبیعت هم نمی‌شـد کاری کرد. شـاید بتـوان با مراقبـت از خود، جلوی بـروز انواعی از بیماری‌هـا را گرفت، اما بعضی عـوارض، در هر زمانی ممکن است گریبان آدم را بگیرد.

بهرام بعد از سـکته، سـمت چپ بدنش کاملاً فلج شـد و دیگر مثل سـابق نمی‌توانست فعالیت کند، امـا بیش از آنکه نگران وضعیت جسـمانی خودش باشـد، دلش برای کسـب و کارش شور می‌زد.

خانواده بهرام، موقعیتی نداشتند که او در دوره نوجوانی بتواند مثل بقیه همسالانش درس بخواند. به‌همین جهت دوره دبیرستان را نیمه‌کاره گذاشت و از شـانزده- هفده سالگی وارد بازار کار شد، کار را با کارگری شروع کرد و از همان ابتدا دل به کار داد، راه و رسـم کاسـبی را یاد گرفت و چون اهل ولخرجی نبود، بعد ار هفت- هشـت سال، صاحب سرمایه‌اندکی شـده بود و تصمیم گرفت با همان سرمایه، برای خودش کار کند، مغازه‌یی اجاره کرد و وارد کار فروش بلورجات شد و انگار خدا هم به‌او نظر لطف داشـت. خیلی زود کار و بارش گرفت، مغازه‌اش مشتریان خوبی پیدا کرد، درآمدش روز به‌روز بیشتر شد و توانست مغازه‌یی در بالای شهر بخرد و بلورفروشـی را به گالری فروش کریستال و چینـی‌آلات گران‌قیمت تبدیـل کند و چون راه و رسـم کاسـبی را خوب می‌دانسـت و بلد بود با مشـتری چطور برخورد کند، در شـغل جدید هم موقعیت خوبی پیدا کرد و درسـت وقتی همه چیز میزان و مطابق میلش به نظر می‌رسـید، با سـکته مغزی، از پای در آمد.

روزی کـه دکتـر آب پاکی را روی دسـتش ریخت و گفت که ناچار است تا پایان عمر با همان وضعیت کنار بیاید، انگار دنیا بر سرش آوار شد و به‌همسرش گفت:

– گالری را چکار کنم؟ تمام درآمد و اعتبار من از آن فروشـگاه اسـت. اگر تعطیل شود، از هستی ساقط می‌شوم. کاش پسری داشتیم که می‌توانست آن‌جا را اداره کند. کاش پارسـال که برای پریرخ خواسـتگار آمده بود، بـا ازدواجش موافقت کرده بودیـم و در این شـرایط دامادمان گالری را اداره می‌کرد.

همسرش به‌او دلداری داد:

– خدا را شـکر دختری مثل پریرخ داریم، که مثل خودت دسـت وپا دار اسـت. من مطمئنم او به‌خوبی می‌تواند گالری را اداره کند.

– از لیاقـت پریـرخ مطمئنـم، امـا کارهایی مثـل جابه‌جایی کارتن، جور کردن و بسـته‌بندی سفارشـات مشـتری‌ها، آوردن جنس از انبار به فروشـگاه، سر و کله زدن با مشـتری‌ها و... کاری نیسـت که یـک دختر جـوان و بی‌تجربـه توان انجامش را داشته باشد.

– این که مشـکلی نیسـت. با اسـتخدام یک فروشنده زبر و زرنگ حل می‌شود.

– بعله... فروشـنده زبر و زرنـگ می‌تواند کار را راه بینـدازد، اما از کجا آدمـی را پیدا کنیم که دسـتش کج نباشد و زرنگی او صرف سوء استفاده نشود؟

– من یک آدم مطمئن و قابل اعتماد می‌شناسم، پسر یکی از ساکنان مجتمع خودمان است، پارسال پدرش مـرده و چون باید زندگـی مادرش را هم اداره کند، احتیاج شدیدی به کار دارد.

– اگر منظورت **فریبرز** اسـت، او را می‌شناسم، جوان شایسته‌یی به‌نظر می‌رسد.

– شایسـتگی و صداقتش را من خودم تضمین می‌کنـم. تحصیـلات دانشـگاهی دارد و تازه هم خدمت نظام وظیفه را تمام کرده.

بـه این ترتیب، چند روز بعد، گالری بهرام، که مدتـی تعطیل بود، با مدیریـت پریرخ وهمکاری فریبرز، باز گشایی شد.

فریبـرز، از همـان روزهـای اول، شایسـتگی خـودش را نشـان داد. صبح‌ها زودتـر از پریرخ می‌رفت و گالـری را باز می‌کـرد، در تمام مدت روز با عشـق و علاقه خاصـی کارهایش را انجام مـی‌داد و به‌همین جهت هم، پریـرخ از همان ماه اول، از پدرش خواست تا دستمزد مناسبی برایش در نظر بگیرد.

یک‌روز، که پریرخ چند جا کار داشت و حوالی ظهر به گالری رفت، وقتی رسید که فریبرز مشغول بسته‌بندی تعدادی کریستال گران قیمت بود.

– داری چکار می‌کنی؟

فریبرز، همچنان که کارش را انجام می‌داد، در جواب پرسش پریرخ گفت:

– امروز یک مشـتری آمد، گفت که اسـمش **جمشـید** اسـت، مقـداری جنس انتخـاب کرد، مبلغـی هم بیعانه داد و قرار شـد عصر بیاید، بقیه پول را بدهد و آنها را ببرد. دارم سفارشـات او را بسته‌بندی می‌کنم.

پریرخ حرف دیگری نزد، پشت میز نشست تا فاکتور خرید آن مشتری را بنویسد. فریبرز، کالاها را با قیمتشان می‌گفت و پریرخ می‌نوشت. فریبرز، جوان بسـیار کم‌حرفی بـود و در طول روز، حرف زدنش با پریرخ هرگز از همان حد تجاوز نمی‌کرد، اما تعجب‌آور بود که وقتی مشتری می‌آمد، طوری زبـان می‌ریخت که امکان نداشـت خرید نکرده بیرون برود.

غـروب آن‌روز، مردی که سـفارش کالا داده بود، آمد. سفارشاتش را تحویل گرفت، بهای آنها را پرداخت و از پریرخ پرسید:

– به نظر شما، غیر از این چیزهایی که خریده‌ام، برای تکمیل وسایل یک خانه اشرافی چه چیزهای دیگری لازم است؟

– سلیقه‌ها متفاوت است. کاش یک روز با همسرتان بیایید و انتخاب آنچه را لازم است، به‌عهده همسرتان بگذارید. چون در هر صورت وسایل خانه باید مورد پسند زن خانه باشد.

– حق با شماست. منتهی هنوز آن زن را پیدا نکرده‌ام و قصد دارم اول وسایل خانه‌ام را در حدی که شایسته یک بانوی با شخصیت باشد، تکمیل کنم و بعد برای ازدواج تصمیم بگیرم.

از حرف او، پریرخ و فریبرز به خنده افتادند و جمشید ادامه داد:

– من تحصیل کرده خارج از کشور هستم، خانواده‌ام هم در خارج از کشور اقامت دارند، تازه به‌ایران آمده‌ام و قصد دارم در این‌جا بمانم. وقتی در خارج از کشور سکونت داشتم، خوب کار کرده‌ام و با سرمایه‌مناسبی برگشته‌ام، خانه‌یی خریده‌ام و در فکر احداث یک کارخانه هستم و اگر توفیق یار باشد و کارخانه به‌موقع دایر شود، بعد قصد دارم ازدواج کنم. فعلاً در فکر تکمیل وسایل آن خانه هستم.

پریرخ، لبخندی زد و گفت:

– امیدوارم در تمام زمینه‌ها موفق باشید و تمام نقشه‌هایتان عملی شود.

جمشید، با لبخندی صمیمانه به لبخند پریرخ واکنش نشان داد، بعد خداحافظی کرد و رفت.، اما دو روز بعد، با شماره تلفن گالری که روی فاکتور درج بود، تماس گرفت و وقتی پریرخ گوشی را برداشت، خودش را معرفی کرد و گفت:

– وسایلی را که از شما خریده بودم، توی قفسه‌های خانه‌ام جا دادم، اما به‌نظرم هنوز کسری‌هایی دارد. ممکن است از شما که در زمینه کریستال صاحب‌نظر هستید، خواهش کنم قدم رنجه بفرمایید و یک روز به‌خانه‌ام بیایید و مرا در مورد بقیه وسایلی که لازم است، راهنمایی بفرمایید؟

– متأسفم. امکان دارد من چیزهایی را توصیه کنم که بعدها مورد پسند همسر آینده‌تان نباشد!

– صحیح می‌فرمایید، اما من در یکی دو روز گذشته خیلی فکر کردم و به‌این نتیجه رسیدم که – اگر قابل بدانید – شما بانوی خانه‌ام باشید.

پریرخ، لحظاتی مردّد ماند که چه بگوید، اما به‌زودی بر خودش مسلط شد و گفت:

– هر آدمی، مجاز است که هر انتخابی بکند، اما در این مورد، من نمی‌توانم تصمیم بگیرم. بهتر است شما با پدرم حرف بزنید.

بعد، گوشی را گذاشت و به‌فکر فرو رفت. تیپ ظاهری و حرف‌های جمشید را به‌یاد آورد و از دلش گذشت که:

"شرایط خوبی دارد. در خارج از کشور درس خوانده، با جیب پر پول برگشته، خانه مناسبی در بالای شهر خریده، وسایل خانه‌اش را تکمیل کرده، قصد تاسیس کارخانه دارد و... چی بهتر از این؟ مطمئنم پدرم تقاضایش را قبول می‌کند".

تازه به‌ایران آمده‌ام و قصد دارم در این‌جا بمانم. وقتی در خارج از کشور سکونت داشتم، خوب کار کرده‌ام و با سرمایه مناسبی برگشته‌ام، خانه‌یی خریده‌ام و در فکر احداث یک کارخانه هستم

وقتی پریرخ، گوشی را گذاشت، فریبرز با لحنی مشکوک گفت: جمشید بود؟

– منظور؟

– راستش، من اصلاً از اوخوشم نیامد.

– مگر کسی از شما نظر خواست؟

فریبرز حرف دیگری نزد، اما تماس‌های جمشید ادامه پیدا کرد، یک روز هم به‌دیدن بهرام پدر پریرخ رفت، آنچه را با دخترش درمیان گذاشته بود، برای او گفت و ضمن تاکید بر این که از پریرخ خوشش آمده و قصد ازدواج با او را دارد، ادامه داد: من تصمیم داشتم با سرمایه‌ام یک کارخانه دایر کنم، اما از کار شما خوشم آمد و اگر اجازه بدهید، علاقمندم در حوزه کاری شما فعالیت کنم. من با بازارهای خارجی وتولیدات کریستال کشورهای مختلف آشنایی کامل دارم و می‌توانیم با کمک همدیگر به‌حوزه واردات کریستال‌های خارجی وارد شویم و حتی بخشی از واردات را به‌کشورهای همسایه صادر کنیم.

بهرام که همیشه برای گسترش کسب وکارش تلاش کرده بود، حرف‌های جمشید به‌دلش نشست، اما گفت:

– تصمیم‌گیری در این مورد احتیاج به مطالعه بیشتر دارد. شما چند روزی به گالری بروید تا در جریان سلیقه مشتریان قرار بگیرید، بعد در مورد جزییات قضیه و تقاضای شما مذاکره می‌کنیم.

از چند روز بعد، رفت و آمد جمشید به گالری بهرام شروع شد و از همان ابتدا، شروع به ایجاد تغییراتی در گالری کرد، مرتب جای وسایل را تغییر داد، قیمت اتیکت‌ها را به‌دلخواه خودش کم و زیاد کرد، اجناس قدیمی را به‌حراج گذاشت و سفارش خرید کالاهای جدیدی را داد و پریرخ، اگرچه از کارهایش حرص می‌خورد، اما چیزی به‌روی خودش نمی‌آورد.

شبی که فردایش "روز مادر" بود، جوانی وارد گالری شد. با دقت برچسب قیمت اشیاء را از نظر گذراند و با حالتی ناراضی قصد بیرون رفتن داشت که فریبرز گفت:

– چیزی نپسندیدید؟

– چرا. قصد داشتم برای مادرم هدیه‌ای بخرم، اما با پولی که دارم، فقط می‌توانم یک شکلات‌خوری کوچک بخرم، که تازه برای خرید آن‌هم هفتصد تومان کم دارم.

پریرخ، که حرف‌های آن جوان با فریبرز را می‌شنید، با اشاره چشم و ابرو، از فریبرز خواست تا با مشتری راه بیاید. فریبرز هم همان کار را کرد. وقتی مشتری از گالری بیرون رفت، صدای جمشید در آمد که:

– شما با اجازه کی آن‌قدر تخفیف دادی؟

– پریرخ خانم اجازه‌اش را داد.

– باید از من‌هم اجازه می‌گرفتی. نا سلامتی من مدیر این‌جا هستم، چوب سفید که نیستم!

– من در این‌جا، فقط یک مدیر می‌شناسم، او هم خانم پریرخ است، اگر قرار است اینجا مدیر دیگری داشته باشد، من همین الان دنبال زندگی خودم می‌روم.

– نه... لازم نیست شما بروی. من می‌روم... جایی که آن‌قدر بی‌در و پیکر است که "تو" می‌توانی تصمیم بگیری و برای من تعیین تکلیف کنی، جای ماندن نیست.

بعد با عصبانیت گالری را ترک کرد. بعد از رفتن او، پریرخ از کوره در رفت که:

– شما نباید با جمشید به آن شکل حرف می‌زدی!

– با آدم‌های شیاد و فرصت‌طلب باید همین‌طور حرف زد.

– منظورت چیست؟

– جمشید همان روزی که برای خرید آمد، احساس کردم می‌شناسمش، اما هر چه فکر کردم، یادم نیامد او را کجا دیده‌ام، اما یکی دو روز بعد، یادم افتاد او فروشنده یکی از مغازه‌های کریستال فروشی است، آن‌روز هم آمده بود برای فروشگاه صاحب کارش خرید کند. وقتی این چیزها یادم افتاد، حسابی درباره‌اش پرس و جو کردم و به این نتیجه رسیدم که آدمی متقلب و شیاد است و سعی داشت با حرف‌های احمقانه‌اش شما را خام کند و سپس نتیجه تحقیقاتش را با سند و مدرک در اختیار پریرخ گذاشت.

– پس چرا این چیزها را زودتر نگفتی؟

– من گفتم... گفتم که از او خوشم نمی‌آید، اما شما گفتی که نیازی به‌نظر من نداری!

پریرخ، سرش را میان دستانش گرفت، دقایقی ساکت ماند و بعد به‌زبان آمد که: کاش به جای آن شیاد، آدم صادقی مثل تو خواستگارم شده بود.

فریبرز، سرش را پایین انداخت و با صدایی آمیخته با شرم، که به‌زحمت شنیده می‌شد، گفت: اگر چنین نیتی نداشتم، به‌من چه مربوط بود که ماهیت جمشید را افشا کنم؟! ■

دیگر گوگوش و آمیختگی با گیتی، آینده همه زند گان است

●ابن سینا



مبارز برف – نیویورک: یکی از کارکنان یک رستوران را می‌بینید که با لباس عروسکی در حال تبلیغ برای رستوران است و بارش برف شدید هم مانع او نشده است. هفته گذشته طوفان برف شدیدی در سواحل شرقی آمریکا باعث بارش ناگهانی برف و تعطیل شدن اکثر مراکز شهر نیویورک شد.



آبشار یخی – کانادا: نمایی زمستانی و یخی از آبشار زیبای نیاگارا را می‌بینید که میزبان توریست‌ها و عکاسان طبیعت شده است. اگر دمای هوا کمی سردتر شود احتمال یخ زدن خود آبشار هم وجود دارد که منظره‌ای نادر و بی‌نظیر را خلق می‌کند.



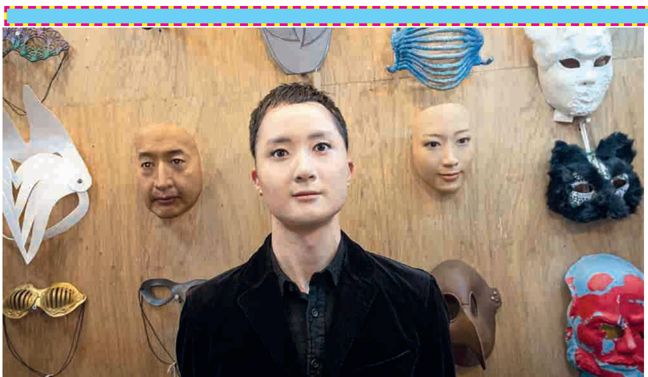
تمرین – ایرلند: اعضای تیم قهرمان ورزش طناب کشی در حال تمرین برای سری مسابقات جدید هستند. یکی از اعضای تیم به نام جیمز کایهو عنوان "برترین ورزشکار تاریخ" در این ورزش را کسب کرده است. این رشته از جمله ورزش‌هایی است که در سری مسابقات جهانی انجام می‌شود. این سری مسابقات شامل رشته‌هایی است که در المپیک برگزار نشده اما مانند آن هر ۴ سال یکبار انجام می‌شود.



بازی محلی – ترکیه: مردانی از شهر گیواس در ترکیه در حال بازی یک بازی محلی به نام "توپا گاران" هستند. این بازی سنتی با تیم‌های شش نفره انجام می‌شود و برای هر سری مسابقه، یک توپ از جنس موی اسب می‌بافند. افرادی که در تصویر می‌بینید امسال به دلیل کاهش نفرات، به طور موقت از توپ تنیس استفاده می کنند.



سال نو – بانکوک: مردم در حال عبور از میان تزئینات مخصوص یکی از بازارهای بانکوک در ایام سال نوی تقویم چینی‌ها هستند. سال نوی چینی حدوداً یک ماه دیرتر از سال نوی میلادی آغاز می‌شود و فانوس‌های کاغذی و چراغ‌های قرمز و زرد و نارنجی رنگ از اصلی‌ترین عناصر تزئینات این جشن هستند.



ماسک واقعی – توکیو: آقای "شوشی اکاوارا" صاحب یک فروشگاه ماسک صورت در ژاپن است. ماسک‌های این فروشگاه توسط آقای کامینا اومو طراحی می‌شوند که از صورت افراد واقعی مدل‌سازی می‌شوند. به هر کدام از این افراد مبلغ ۴۰ هزار ین، حدود ۳۸۳ دلار، به عنوان حق استفاده از چهره آنها پرداخت می‌شود و سپس ماسک‌ها با استفاده از تکنولوژی پرینت سه بعدی تولید می‌شوند که قیمت هر کدام به ۹۸ هزار ین، حدود ۹۳۸ دلار هم می‌رسد.

بقیه از صفحه ۲۵

نصیحت باشد، در حدّ ملایمت باشد وامام (ره) اعتقاد داشتند به صراحت و روشنگری واقعی و بعد مشی دیگری انتخاب کرده بودند و آن تاسیس دارالتبلیغ بود و فعالیت رفرمیستی مبارزاتی بود و در حقیقت در آن ایام تا انقلابی گری. به هر حال این زوایا به جایی کشید که ناگزیر شدند که کم کم فتیله بعثت را پایین بکشند و در کنارش یک نشریه صد در صد انقلابی خط امامی را سامان بدهند که نشریه "انتقام" بود که مشی مبارزاتی روشن و قوی داشت. "انا من المجرمین منتقمون" شعارش بود و در اوجش بود. آن را آقای مصباح و آقای هاشمی و دوستانی که خط امامی محض بودند سازماندهی کردند.

***نوع مقالاتی که آقای مصباح می‌نوشتند را شما یادتان هست چه بود؟ چون الان بحث‌هایی بعد از فوت ایشان در گرفت که گویا ایشان اساساً انقلابی نبودند و با امام (ره) همراهی نمی کردند، بعدها، بعد از پیروزی انقلاب و ارتحال امام(ره) مثلاً ...پس با این توضیحی که حضرتعالی می‌فرمایید ایشان بودند در متن...**

-ببینید مرحوم آقای مصباح در حقیقت می‌توان گفت که روحانی آگاه به مسائل زمان خودش بود. با احساس مسئولیت مبارزه با شرایط حاکم بر کشور و این یک واقعیت است. در یک مقطعی که مبارزات اوج گرفت و طیف‌هایی مختلف به مبارزه پرداختند یک نگرانی به وجود آمد. نگرانی این بود که جهت مبارزه و سرانجام مبارزه با آنچه که ما به آن دل بستیم و معتقدی هستیم نینجامد! و بر این اساس، اینها به این نتیجه رسیدند که ما در عین حفظ مواضع در عین حمایت از فعالیت‌های مبارزاتی گذشته و ادامه راه گذشته، باید پرهیز کنیم از اینکه حامی جریاناتی باشیم که اگر آنها پیروز بشوند اهداف ما را نخواهند پذیرفت.

***جریانات چپ، مجاهد خلق و مارکسیستی...**

-بخصوص التقاط.مرحوم آقای مصباح در این زمینه به قدری وسواس و حساسیت داشت که حتی نوآوری‌های مرحوم آقای شریعتی را برنمی تابید و آنها را انحرافی می‌دانست و حتی در مدرسه حقانی،خب ایشان به عنوان یکی از مدرسین برجسته این مدرسه بودند به این نتیجه رسیده بودند که حرکت مرحوم آقای شریعتی موجش دامن طلاب مدرسه حقانی را هم گرفته!

یعنی این طلاب گرایشاتی پیدا کرده‌اند در جلسات سخنرانی ایشان شرکت می کنند و کتاب‌های ایشان را می‌خوانند و ایشان نگران بود و موضع داشت و در موضع گیری هایش مواجه شده بود با حساسیت‌هایی که برخی طلبه‌ها داشتند و گاهی مقاومت می‌کردند و ایشان هم به دلیل همان مسئولیتی که داشت و البته با این خصلت تندروی و عصبی بودن در برخی موارد تهدید کردند که اگر ادامه پیدا کند من دیگر مدرسه نخواهم آمد.

آقای مصباح یک شوخی با من کردند و گفتند که تو از حمایت‌هایی که از شریعتی کردی استغفار کن!
گفتم؛ نیت، نیت خیر بوده، خداوند به نیت خیر اجر می‌دهد.

***این باعث موجی شد در مدرسه که خب برایش باید چاره‌ای اندیشیده می‌شد.**

اینها مراجعه کردند به تأثیرگذاران و بلندپایگانی که مدرسه را اداره می‌کردند ازجمله مرحوم آقای بهشتی. از مرحوم آقای بهشتی خواستند که حکمیت کنند. آقای بهشتی پذیرفتند. مخالفان و موافقان را جمع کردند و حرفهای همه را گوش کردند. قضاوت نهایی که کردند و به هر حال حرف فصلی که ایشان زدند، آن حمایت از آقای شریعتی بود و در نتیجه آقای مصباح در اینجا به نوعی منزوی شد حالا نمی‌گویم تخطئه شد، می‌گویم منزوی شد و ناگزیر از موضع گیری و خروج از مدرسه شد. این ایام من نجف بودم. آقای مصباح نامه‌ای برای امام (ره) نوشتند و نگرانی خود را از موج جدید ونگرانی دیگرشان از تصمیم گیری که گرفته شده است و در مدرسه عمل شده برای امام (ره) گزارش کردند. من نامه را بردم محضر حضرت امام (ره) و دادم. ایشان دوسه هفته بعد پیغام دادند که پاسخ امام(ره) را من می‌خواهم. من رفتم محضر حضرت امام(ره) و به ایشان عرض



کردم که آقای مصباح منتظر پاسخ هستند. امام (ره) آهی کشیدند و فرمودند که: این بزرگواران به عالم و آدم شک دارند.

***عجب!**

-امام (ره) فرمودند: من در آینده پاسخی را خواهم داد. سخنرانی بود که امام(ره) کردند، سخنرانی تأثیرگذاری هم بود و نصیحت کردند و طیف دانشگاهی و طیف حوزوی را و از هر دو طیف خواستند که اینها با هم متحد شوند و ابراز نگرانی کردند از تخطئه‌هایی که حوزه علیه دانشگاه دارد دانشگاه علیه روحانیت دارد و حتی تعبیر داشتند که اگر تحولی صورت بگیرد ما بخواهیم بیاییم و اداره کنیم، ناگزیر هستیم که از این تحصیلکرده‌های دانشگاهی استفاده کنیم. اگر خاطرتان باشد، تعبیر امام(ره) بود. در این سخنرانی در حقیقت پاسخ آقای مصباح بود و تعبّد آقای مصباح در این مسئله بارز بود. چرا که ایشان بعد از این، علناً علیه آقای شریعتی، هیچ نوع سخنرانی نکردند.

***عجب!**

-اگر خاطرتان باشد، فضایی پیش آمد که بنا شد آقای حجتی و آقای مصباح با هم مناظره کنند، برای مقدمات تفاهم با هم جلسه‌ای در اتاق ما در روزنامه اطلاعات گذاشتند. آقای مصباح تشریف آوردند و آقای حجتی هم بودند و خب جلساتی بود و خیلی هم صمیمی صحبت کردند و در نتیجه آن مناظره کذایی انجام شد. آقای مصباح یک شوخی با من کردند و گفتند که تو از حمایت‌هایی که از شریعتی کردی استغفار کن!

گفتم؛ نیت، نیت خیر بوده، خداوند به نیت خیر اجر می‌دهد.

***بگذارید من همینجا یک سوال کنم. حضرتعالی تمام این سالیان پس از انقلاب، یعنی از همان سال اول که سفیر ایران در عراق شدید، حقوقی از دولت دریافت نکردید، از مجلس هم حقوقی نگرفتید و از موسسه اطلاعات حالا...**

-وفادار به عهدی بودیم که با آقا امام زمان(عج) بستیم که سربازشان باشم. من وقتی که امام (ره) امر فرمودند که برویم به عراق من مخالفت کردم با انتساب خودم برای این مسئولیت، دلایلم را به حاج احمد آقا گفتم که به امام (ره) بگویند-اولاً تشکر کنید که امام(ره) به یاد ما بودند-ولی من مصلحت نمی‌دانم که به دلیل ناآشنایی و عدم تجربه یک روحانی برود در این سمت و اگر خطایی از او سر بزند به حساب روحانیت گذاشته می‌شود و اجازه ندهند بروم و امام(ره) استدلال‌هایی کرده بودند...

بقیه در شماره آینده

اختصاصی با علی انصاریان، از سینما تا پرسپولیس

مادرم گریه کرد و گفت: خیلی خوب شده...

گفتگو: آیدا درخشانی



قبل از اصل مطلب: این روزها به هر رسانه‌ای که مراجعه می کنی و به هر فضای خبری که سر می زنی از مرحوم میناونـد و از آن عمیق تر مرحوم علی انصاریان حضوری پر رنگ دارد بازیکنانی که از دید عموم مـردم، خیلـی غریبانه رفتند و داغ بر دل خیلیها گذاردند...هفتم آبانماه ۱۳۹۳ خبرنگار مجله خانم آیدا درخشانی گفت‌وگویی جالب و ماندگار با انصاریان داشت که بد ندیدیم در این روزها بخش‌هایی از این گفت‌وگو را تقدیم شما کنیم.

چرا بعد فوتبال سراغ بازیگری رفتید؟

از نظر من هر کسی در زندگی شخصی خود بازیگر است. از اینکه چند سال علی انصاریان را بازی می کردم از خود فراری بودم و به دنبال تغییری بزرگ در زندگی. با پیشنهادهایی که به من شد سمت بازیگری رفتم. شهرام شاه حسینی فیلمنامه خیلی خوبی داشت. با حامد بهداد، کامران تفتی، حامد کمیلی، پوریا پورسرخ صحبت کردم که در این فیلم بازی کنند ولی هر کدام به خاطر مشغولیاتی که داشتند قبول نکردند. اینطور شد که قرعه به خودم افتاد. کلاف اولین حضورم در سینماست. نقش اول فیلم را بر عهده دارم. خوب یا بد بودن فیلم را بر عهده تماشاگران فیلم می گذارم.

کمی بیشتر از داستان فیلم صحبت کنید...

فیلم کلاف یک کار اکشن واقعی است. چند پلان داریم که احتیاج به بدلکار داشت اما تمام کارها را خودم انجام داده و از بدلکار استفاده نکردم چون دوست داشتم این هیجان را امتحان کنم. مجبور بودم در سرمای زمستان موتورسواری کنم که با وجود پلاتینی که در دستم وجود دارد، خیلی اذیت شدم.

قبل از بازی در «کلاف» هم چند بار به دنیای بازیگری سرک کشیده بودی و همه می دانستند چقدر به بازیگری علاقمندی اما دیدن اسمت به عنوان «تهیه کننده» کمی غیر منتظره بود. چه شد که تهیه کننده شدی؟

من سال‌هاست که به سینما علاقمندم و همیشه دوست داشتم یک فعالیت جدی در سینما داشته باشم. از قدیم و ندیم دوستان سینمایی زیادی هم داشتم؛ مثل رضا عطاران، مجید صالحی، علی صادقی، کامبیر دیرباز و... زمانی که فوتبال بازی می کردم در سفرها و اردوها تمام بازیکنان پلی استیشن بازی می کردند ولی من فیلم می دیدم. بچه‌های پرسپولیس شاهدند که من همیشه در اوقات فراغتم مشغول فیلم دیدن بودم. این علاقه به سینما همینطور ادامه پیدا کرد تا اینکه با مشورت دوستان سینمایی بالاخره وارد این کار شدم و دست به تولید فیلم «کلاف» زدیم.

اما برای بعضی‌ها این شائبه پیش آمده که هزینه فیلم را داده‌ای تا نقش اصلی را بگیری! مثل این پولدارهایی که نقش می خرند و وارد سینما می شوند...

اصلا اینطور نیست. وقتی به عنوان تهیه کننده وارد این پروژه شدم، اصلا قرار نبود بازی کنم. برای این نقش سراغ خیلی از بازیگرها رفتیم. انتخاب اولمان حامد بهداد بود که سر کار دیگری بود و نمی توانست بیاید. بعد از او سراغ کامران تفتی، عباس غزالی و حامد کمیلی هم رفتیم که هیچ کدام میسر نشد. سراغ پوریا پورسرخ را گرفتیم که دوست خودم هم هست اما پوریا هم آلمان بود و به این کار نمی رسید. آخرین کاندیدا برای این نقش هم امیر جعفری بود که او هم نتوانست بیاید و بالاخره قسمت این شد که خودم بازی کنم.

یعنی می خواهی بگویی اصلا علاقه نداشتی و به اجبار این نقش را بازی کردی؟!

بدم نمی آمد بازی کنم ولی اینطور هم نبود که برای نقش گرفتن وارد کار شده باشم. هدف اصلی‌ام از ورود به این کار و تهیه کنندگی مشترک این بود که به همراه شهرام دانشپور بتوانیم یک فیلم با کیفیت و آبرومند بسازیم. اگر دقت کرده باشید فیلم‌هایی که برای شبکه خانگی ساخته می شوند از نظر کیفیت هنری، فیلم‌های به درد بخوری نیستند. ما سعی کردیم این روال را بشکنیم و یک فیلم خوب و قابل توجه به خانه‌های مردم بفرستیم.

در سینما به اندازه فوتبال تجربه و آگاهی نداری. چرا در همانجایی که متخصص‌اش هستی کار نمی کنی؟

حرفت در کل حرف درستی است اما اولا که فضا برای کار کردن من در فوتبال مهیا نیست وگرنه این کار را می کردم، دوم اینکه باز هم تکرار می کنم؛ من بدون پشتوانه و آگاهی وارد کار سینما نشدم. کلی بررسی کردم و با خیلی از اهالی سینما حرف زدم. مثلا در تهیه کنندگی سینما از آقای شایسته بزرگتر هم داریم؟ من با آقای شایسته مشورت کردم، گفت بیا، آمدم!

واکنش خانواده چه بود؟

مادرم گریه کرد و گفت خیلی خوب شده... البته مادرم اصلا اهل سینما نیست!

گفتی فیلم زیاد می بینی. کمی از خاطرات سینمایی‌ات تعریف کن. چه نوع فیلمهایی را بیشتر دوست داری؟ آثار محبوبت کدام فیلمها بوده اند؟

فیلم ملودرام و عشقی اصلا نمی دیدم! فقط اکشن دوست دارم. عاشق بروس لی بودم و جکی چان! «شمشیر زن یک دست» و «گیوتین» و فیلمهای بروس لی که زمان مدرسه نشانمان می دادند را هنوز یادم هست. بعد از دیدن این فیلم جو دعوا می گرفتم و تنهایی می‌ایستادم روبروی ۱۰، ۱۲ نفر کتک می خوردم! بعدا پایم به سینما باز شد و عاشق فیلمهای جنگی خودمان شدم. گذرگاه، پلاک، کانی مانگا، عقابها و...

در یک موقعیت فرضی؛ بین اینکه ستاره سینما باشی یا سرمربی پرسپولیس کدام را انتخاب می کنی؟

سوال سختی است (مکث) مربیگری در پرسپولیس را انتخاب می کنم ولی دوست دارم قبلش چهار پنج تا فیلم خوب هم بازی کرده باشم!



کودکی علی انصاریان در کنار پدر، مادر و خواهر

علی انصاریان: خداحافظی... یعنی چه؟!

مقدمه اول: مطلب پیش روی شما را آقای رضا پورعالی برایمان فرستاد همان خبرنگار و دبیر سرویس سالهای پیش مجله که حالا دبیر سرویس ورزشی روزنامه جام جم است و البته تاکید داشت گفت‌وگو به نام خانم طاهره آشتیانی چاپ شود چون زحمت زیادی برای این گفت‌وگو کشیده و این در واقع حاصل تلاش اوست...

مقدمه دوم: ۱۴ تیر تولدش بود. زنگ زدیم و کلی خوش و بش کردیم. حرف به خیلی جاها رفت؛ به فوتبال، به سینما، به زندگی و البته به مرگ. و چه سر راست جواب هایمان را می‌داد این پسر... چیه این زندگی. به ساعت و دقیقه... ۷ ماه بعد از آن روز قرار بود علی انصاریان زیر دستگاه ونتیلاتور به خواب ابدی برود، اما... جواب‌های آن روز علی را در "کافه میرداماد" بارها و بارها خواندم. چیه این زندگی...

کمی از فوتبال صحبت کنیم...خانواده موافق با فوتبالیست شدنتان بود؟

مادرم صد در صد مخالف فوتبال بازی کردن من بود و دوست داشت درس بخوانم و دکتر شوم. اصلا پسری نبودم که پی درس خواندن باشم و طوری بود که فوتبال را به همه کاری ترجیح می‌دادم.

رابطه تان با علی پروین چطور بود؟

با آقای پروین در یک محل زندگی می کردیم و این بیشتر باعث شد که رابطه خوبی با وی داشته باشم. قبل از اینکه به پرسپولیس بیایم، فوتبالیست ملی پوش بوده و در همه رده‌های ملی هم بازی کرده‌ام. پس اگر به علی پروین رسیدم خوب بوده ام اما در کنارش هم چیزهای زیادی یاد گرفتم. با شرایطی که تمرین می کردم و کارهایی که انجام دادم خیلی به علی پروین نزدیک شدم! در حال حاضر نیز با وی رابطه گرم و صمیمی دارم و در ارتباط هستیم.

به علی بخیه معروف شدید. چند بخیه در بدن دارید؟

من خیلی نترس و کله شق فوتبال بازی می کردم. از ضربه خوردن ترسی نداشته و همیشه در دل حریف بودم، چون تیمم را دوست داشتم. حدوداً ۱۱۱ بخیه در سر و صورتم دارم که اصلا برایم مهم نیست چون بازی‌هایی که دوست داشتم را انجام داده و با دل و جانم بازی می کردم.

چرا بعضی مردم شما را آدمی بداخلاق تصور می کنند؟

چون در زمین بازی غرور خاصی داشتم. اما در زندگی کاری به کسی نداشته و زندگی خودم را می کنم. اصلا بد اخلاق نیستم و فقط از اینکه دم دست باشم بدم می آید.. آدمی هستم که برای دوستانم همه کار انجام می دهم تا وقتی بدانم از رفتارم سو استفاده نمی کنند.

شنیده ام ترانه سرا هم هستید...

از دوستان صمیمی‌ام در زمینه موسیقی می توانم به رضا صادقی و محمد علیزاده اشاره کنم. اولین بار محمد علیزاده را در منزل رضا صادقی دیدم و از آن به بعد دوستی‌مان بیشتر شد. روزی فی البداهه شعری برای محمد خواندم. این شعر را در اوج بیماری پدرم که به سرطان مبتلا بود و فوت کرد، گفتم که خوشش آمد و خواست که آن را تبدیل به ترانه کند و در آلبومش بگذارد و این اتفاق هم افتاد. البته زیاد سراغ ترانه سرایی نرفته‌ام.

دوست داشتی الان در اوج بودی؟

اوج به دیده شدن نیست که تیتر روزنامه‌ها و مجلات باشی. اوج یعنی زندگی خوب داشتن خوشبخت بودن، آرامش داشتن...من ادعایی نه در فوتبال داشتم و نه در سینما می خواهم داشته باشم. فقط چیزهایی که دارم را رو می کنم نه بیشتر و نه کمتر.

با مرگ مساله داری؟

خیلی. از مرگ خوشم نمی آید. این همه سختی می کشی بعد یکباره از این دنیا بروی... خداحافظ...یعنی چه!

اگر نامیرا شوی چگونه زندگی می کنی؟

همین جوری که الان زندگی می کنم به زندگی ادامه خواهم داد. دوست دارم خودم انتخاب کنم کی بمیرم. به خدا بگویم الان وقتش است. انسان موجود جاه طلبی است و نمی‌تواند با مرگ کنار بیاید.

کمی از خوشی‌های زندگی ات بگو...

با مادرم عشق می کنم. استاد این هستم که شاکی‌اش کنم و بهم غر بزند. نماز که می‌خواند، نگاهش می کنم و لذت می‌برم. با افراد خانواده‌ام خیلی حال می کنم. با دوستانم خوش می گذرانم و سفر می‌روم. زندگی، سیاهی و تلخی زیاد دارد، اما من سعی می کنم خوبی‌ها و روشنی‌ها را ببینم.

عشقِ سینما، عاشق فوتبال

یادش بخیر. آخرین باری که به روزنامه آمد چهار سال پیش بود. با همان ریش جوگندمی، با همان هیبت سینمایی و البته همان خنده‌های لذیذ. دو ساعت گپ زدیم با علی درباره فوتبال و سینما. آخرش فهمیدیم او بیش از آنکه فوتبالی باشد یک دیوانه و عاشق فیلم بوده؛ جمعه‌های کودکی‌اش دست در دست پدر در سینماهای میدان خراسان، میدان شهدا و میدان لاله زار می گذشت. بعدها هم که فوتبالیست شد، ۲۸ هزار تومان از پول اولین قراردادش را داد برای خرید یک دستگاه ویدئو. می گفت فوتبال را خیلی دوست داشتم؛ اما در همه این سال‌ها، سینما بخشی از ذهن و وجودم بود...با این حال هیچ وقت نگفت من سینمایی هستم. حتی در اینستاگرامش هم هیچ گاه ننوشت؛"بازیگر". با این حال وقتی کارنامه حرفه ای‌اش را مرور کردم به یک عدد عجیب و غریب رسیدم. علی درست به همان اندازه که در پرسپولیس و استقلال گل زد (۲۵ گل)، کارهای سینمایی و تلویزیونی دارد (۲۵ اثر). در نوع خودش جالب است.

الگوی سینمایی، خاطره سینمایی و اولین فیلم

علی انصاریان یک الگوی سینمایی جذاب داشت. خودش می گفت: "بزرگترین آدمی که از ورزش به سینما آمد و در آن موفق بود، محمد علی فردین است. او زمانی نایب‌قهرمان کشتی آزاد دنیا بود و بعد از ورود به سینما هم به یادماندنی‌ترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران را بازی کرد و اسطوره شد."

قشنگ خاطرش بود اولین فیلمی را که خریده بود: "من جایی زندگی می کردم که نزدیک خانه ما فیلم ویدئویی اجاره می‌دادند؛ ویدئو هزار تومان و نوار بزرگ فیلم، شبی ۱۰۰ تومان. من همه فیلم‌های ایرانی قدیمی را دیدم. گفتم که خودم ویدئو داشتم. اگر بازی فوتبال نداشتیم، پنجشنبه و جمعه‌ها خانه ما مثل سینما بود. اولین فیلمی را هم که خریدیم، "شعله" بود. این فیلم یک مثلث عاشقانه خیلی خوب است. همیشه هم این فرمول مثلثی در سینما جواب می‌دهد."

خاطره سینمایی هم که تا دلتان بخواهد داشت: "چیزی که می گویید مربوط به دوره راهنمایی بود. همان موقعی که در مدرسه و مسجد برای بچه‌ها فیلم نمایش می‌دادند. مثلا در مدرسه ما یکی دو تومان از بچه‌ها پول می گرفتند و با این آپارات و روی پرده سفید برای ما فیلم پخش می کردند. از همان‌ها که اگر شاگردی بلند می‌شد، سایه‌اش می‌افتاد روی پرده و بخشی را سیاه می کرد. بعد بچه‌های دیگر داد می‌زدند و می گفتند بشین!



بیشتر فیلم‌های بروس‌لی مثل اژدها وارد می‌شود و خشم اژدها را من آنجا دیدم. دیدن این فیلم‌ها که تمام می‌شد، وسط حیاط مدرسه همه شروع می کنند همدیگر را زدن! وقتی به خانه برمی گشتم لباسهایم پاره بود و بدنم هم مثل بدن بروس لی، جای پنجه‌های خونی بود! دعوا کردن‌های من از آنموقع شروع شد. واقعا تب و تاب سینما داشتم و تحت تأثیر فیلم‌هایی بودم که می‌دیدم."

فداکاری در راه میهن، خوی بزرگان است

•واریوش لند

پراکنده از لیگ برتر

اخبار کوتاه ورزشی

* سیمین رضایی، به‌عنوان سرداور مسابقات در رقابت‌های تنیس روی میز انتخابی المپیک ۲۰۲۰ توکیو در آسیا انتخاب شد.

*فرزام سرمربی تیم ملی قایقرانی روئینگ: با توجه به اینکه کشورها حتی میزبانی مسابقات را نمی پذیرند، نمی توانیم جایی اردو برویم و باید روی داشته های داخلی خود حساب کنیم.

* نوروزی نژاد، بازیکن لژیونر و ملی پوش هندبال ایران در بوندسلیگا آلمان بعد از مصدومیت باید ۶ ماه از میادین هندبال دور باشد.

* فدراسیون والیبال ایران اعلام کرده بنا به درخواست فدراسیون افغانستان تیم منتخب بانوان مهاجر مقیم ایران تشکیل می‌دهد.

*نصیرزاده رییس فدراسیون بدنسازی ایران به عنوان عضو هیات اجرایی فدراسیون جهانی این رشته منصوب شد.

*شهربانو منصوریان قهرمان چند دوره ووشوی جهان در قامت سرمربی سپاهان هم موفق عمل کرد و توانست تیمش را به قهرمانی در لیگ برتر برساند.

*آلکنو سرمربی روسی تیم ملی والیبال در اولین نشست خود با سرمربیان لیگ برتری از در دوستی با آنها وارد شد.

*تیم بوکس منتخب ارتش در یک مسابقه دوستانه با حضور رئیس فدراسیون این رشته میزبان تیم ملی بوکس سوریه بود.

* پویا رحمانی، ملی پوش کشتی ایران و قهرمان ۹۰+ کیلوی بازیهای ساحلی جهان به دلیل دوپینگ باید مدال طلای خود را پس بدهد.

*امین طاهری قهرمان انتخابی تیم ملی کشتی آزاد در سنگین وزن برای کسب مدال در المپیک توکیو دورخیز کرده است.

*سخنگوی فدراسیون کشتی، مثبت شدن نمونه اولیه دوپینگ چند کشتی‌گیر را تایید کرد.

*اتحادیه جهانی کشتی از محمد مصلایی پور داور المپیکی کشورمان برای قضاوت در رقابت‌های گزینشی قاره اروپا دعوت کرد.

*نعمتی بانوی ملی پوش تیروکمان:شرایط خوبی دارم و من و هم تیمی هایم در تلاش هستیم در کسب سهمیه المپیک اتفاق خوبی رقم بزنیم.

*اردوی تیم ملی پاراتکواندو بانوان از ۱۸ بهمن ماه با حضور دو هوگوپوش در مرکز جهانی تکواندو آغاز شد.

* مسابقات مینی گلف جام سلامت جمعه ۲۴ بهمن ماه برگزار خواهد شد.

*ریچارد پاند اعلام کرد کمیته بین‌المللی المپیک (IOC)حق لغو المپیک توکیو را دارد.

هفته‌ای به یاد علی

هفته چهاردهم لیگ برتر به یاد علی انصاریان ستاره فقید فوتبال ایران برگزار شد. تیم‌ها یک دقیقه سکوت کردند و مقابل تصویرش، شاخه‌های گل گذاشتند. گل‌ها در زمین به شماره ۸ سابق پرسپولیس هدیه شد و بازیکنان استقلال با عکسی از او که در پیراهن آبی بود مقابل دوربین ایستادند.

در پایان این هفته، استقلال و سپاهان مدعیان جدی قهرمانی نشان دادند. پرسپولیس با شکست تراکتور، خودش را نجات و حریف را به دایره بحران فرستاد.

◉ ◉ ◉ ◉ ◉ ◉ ◉ دو نیمه متفاوت

پنج‌شنبه، ۱۶ بهمن، پرسپولیس با تراکتور سازی تبریزبازی کرد. نیمه نخست، تراکتور توپ و زمین را در اختیار داشت و ۴ موقعیت جدی خلق کرد.

نیمه دوم، پرسپولیس با اولین موقعیت از اولین ضربه ایستگاهی کنار دروازه به گل رسید. احمد نورالهی کاشته را ارسال و سیدجلال حسینی دروازه را بازکرد. همکاری دو کاپیتان برای یک گل.پس از گل، تراکتور بر حملاتش افزود، اما بدون تردید بهترین بازیکن این تیم، محمدرضا اخباری بود. پرسپولیس دقیقه ۸۰ سه موقعیت پیاپی در یک صحنه داشت اما محمدرضا اخباری و مدافعان تراکتور، با جان و دل دروازه تیم‌شان را نجات دادند. این نخستین پیروزی پرسپولیس در خارج از خانه در لیگ بیستم بود.در دیگر دیدار این روز، شهرخودرو در زمین خود با تک گل دقیقه ۶۳ فراز امام‌علی، مغلوب مس رفسنجان شد.

◉ ◉ ◉ سپاهان قهرمانی می‌خواهد

جمعه، ۱۷ بهمن با گل دقیقه دوم محمد محبی در داربی اصفهان شروع شد. سپاهان و ذوب‌آهن، دو همشهری و رقیب قدیمی فوتبال اصفهان در دو شرایط نابرابر مقابل هم قرار گرفتند.

سپاهان با مربیگری محرم نوید کیا از مدعیان جدی قهرمانی است و ذوب‌آهن با مربیگری رحمان رضایی از قعرنشین‌های لیگ برتر.

داربی نقش جهان تا دقایق پایانی با همان برتری تک گل سپاهان پیش رفت. اما از دقیقه ۷۸ تا پایان وقت‌های تلف شده، ۳ گل دیگر از خط دروازه‌ها گذشت.سپاهان با پیروزی ۳ بر یک برابر ذوب‌آهن، ۲۵ امتیازی شد و پیش از آغاز بازی استقلال به صدر جدول رفت. از سوی دیگر شاگردان آقای نوید کیا برای بقا در صدر، به توقف یا باخت استقلال در مقابل نساجی در قائمشهر نیاز داشتند.البته این بازی یک قربانی هم داشت وهمین شکست باعث شد که به همکاری رحمان رضایی با ذوب آهن خاتمه داده شود.

◉ ◉ ◉ ◉ صنعت نفت صدر را نمی‌خواهد

یکی از مهیج‌ترین بازیهای هفته چهاردهم در ورزشگاه شهر قدس برگزار شد. پیکان میزبان ماشین‌سازی بود و تا دقیقه ۲۱ با دو گل پیش افتاد. اما شاگردان سعید اخباری، با دو گل دقایق ۲۵ و ۲۶ بازی را به تساوی کشیدند. بازی با همین نتیجه ۲ بر ۲ به پایان رسید.

در دیگر بازی مهم هفته ،گل گهر باز هم فرصت قرار گرفتن مجدد در جمع صدرنشین‌ها را با تساوی بدون گل مقابل نفت مسجدسلیمان از دست داد.آلومینیوم اراک هم که روزهایی آفتابی را با رسول خطیبی می گذراند، مقابل سایپا به تساوی یک بر یک رسید.اما صنعت نفت آبادان در یکی از بازیهای سرنوشت ساز، برای تعیین دوباره مختصات هندسه صدر جدول میزبان فولاد خوزستان بود.صنعت نفت ابتدا با گل دقیقه ۶۵ رضا خالقی فر پیش افتاد اما فولاد با گل موسی کولیبالی بازی را به تساوی کشید تا دو تیم با یک امتیاز به خانه بروند.

◉ ◉ ◉ ◉ ◉ ◉ ◉ ◉ پیروزی با هنر فردی

استقلال با آرایشی نزدیک به ۲-۵-۳ وارد زمین شد. تقریبا همان شیوه‌ای که محمود فکری سرمربی این تیم سال‌ها در آن بازی کرده بود.

مجید جلالی با تفکری نساجی را برابر استقلال در ورزشگاه آزادی قرار داد که انگار از دقیقه یک بازی، همان دقیقه ۹۰ است و نساجی باید از تک گل زده خیالی‌اش دفاع کند.نساجی نیمه اول مجموعاً کمتر از ۱۰ دقیقه در زمین استقلال حضور داشت. به نظر می‌رسید استقلال حتی برای ضدحملات هم برنامه نداشت.

نیمه دوم، آقای فکری برای اصلاح برنامه‌های تاکتیکی‌اش، مهم‌ترین بازی‌ساز روی زمین

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	استقلال	۱۴	۷	۵	۲	۱۸	۹	۹	۲۶
۲	سپاهان	۱۴	۷	۴	۳	۲۳	۱۸	۵	۲۵
۳	صنعت نفت آبادان	۱۴	۶	۵	۳	۱۵	۱۱	۴	۲۳
۴	پرسپولیس	۱۲	۵	۶	۱	۱۴	۸	۶	۲۱
۵	فولاد خوزستان	۱۴	۴	۸	۲	۱۴	۱۰	۴	۲۰
۶	گل گهر	۱۳	۵	۴	۴	۱۶	۱۲	۴	۱۹
۷	آلومینیوم اراک	۱۴	۴	۷	۳	۱۳	۱۳	۰	۱۹
۸	تراکتورسازی	۱۴	۵	۴	۵	۱۲	۱۲	۰	۱۹
۹	مس رفسنجان	۱۳	۵	۴	۴	۱۰	۱۰	۰	۱۹
۱۰	نفت مسجد سلیمان	۱۴	۴	۶	۴	۱۰	۱۰	۰	۱۸
۱۱	پیکان	۱۴	۴	۶	۴	۱۵	۱۶	۱-	۱۸
۱۲	شهر خودرو	۱۴	۵	۳	۶	۱۵	۱۷	۲-	۱۸
۱۳	سایپا	۱۴	۳	۸	۳	۹	۱۱	۲-	۱۷
۱۴	ذوب آهن	۱۴	۱	۸	۵	۱۴	۲۰	۶-	۱۱
۱۵	نساجی	۱۴	۲	۳	۹	۱۰	۱۸	۸-	۹
۱۶	ماشین سازی	۱۴	۰	۵	۹	۹	۲۲	۱۳-	۵

استقلال را بیرون کشید و بازیکنی که از کناره‌ها سانتر کند را وارد زمین کرد. داریوش شجاعیان بیرون رفت و محمد نادری به زمین آمد.

استقلال دقیقه ۸۶ به لطف هنر فرشید اسماعیلی و ضربه قدرتمندش از ۲۰ متری، دروازه نساجی را گشود. فرشید اسماعیلی پس از این گل از میان اعضای کادرفنی، صمد مرفاوی را برای شادی گلش انتخاب کرد.دو دقیقه بعد و باز هم با هنر فردی مهدی قائدی، استقلال به یک ضربه پنالتی رسید. قائدی می‌خواست با ضربه‌ای چیپ دروازه نساجی را باز کند که تیرک دروازه به او اجازه نداد.با این پیروزی استقلال با ۲۶ امتیاز، صدرنشینی را پس از دو ساعت از سپاهان پس گرفت و نساجی با حضور مجید جلالی، به رده پانزدهم جدول سقوط کرد.

◉◉◉◉◉ دریبل زیدانی در اصفهان

گل‌های داربی اصفهان یکی از دیگری زیباتر بودند. گل دقیقه ۹۴ یاسین سلمانی با ضربه چیپ و به صورت دراز کش زده شد. تک گل ذوب آهن را حسین شنانی با ضربه‌ای دقیق و چرخشی از گوشه محوطه جریمه وارد دروازه سپاهان کرد. اما گل دوم سپاهان بدون تردید زیباترین گل هفته بود.

محمدرضا خلعتبری در مصاف تک به تک با دروازه‌بان ذوب آهن با دریبلی که در دنیای فوتبال به "دریبل زیدانی" مشهور شده است، پیروز شد و با دروازه خالی روبرو بود. اما ترجیح داد توپ را به دانیال اسماعیلی فر که کنارش ایستاده بود بسپارد تا او گل برتری را ثبت کند.

شهداب یزد، برنده دیدار حساس

شهداب یزد در دیداری حساس و نفسگیر با شکست لبنیات هراز آمل خود را در جدول رده بندی از این تیم جدا کرد.

این دو تیم که حضور خود در مرحله پلی آف را قطعی کرده اند و برای بهبود جایگاه خود در جدول رده بندی تلاش می کردند، در دیداری نزدیک،پایاپا و سخت که بیش از ۳ ساعت به طول انجامید به مصاف یکدیگر رفتند.در پایان این دیدار شهداب یزد توانست با نتیجه ۳ بر ۲ لبنیات هراز آمل را شکست داده و با یک پیروزی بیشتر از این تیم خود را در رتبه چهارم جدول نگه دارد.شهداب یزد با پیروزی در دست های دوم، چهارم و پنجم توانست با نتایج ۲۵-۱۶، ۲۵-۱۴ و ۲۰-۱۸ در برابر بردهای لبنیات هراز آمل با نتیجه مشابه ۲۵-۲۳ در دست اول و سوم توانست فاتح رقابت نفسگیر هفته بیست و هفتم لیگ برتر باشد.

کوتاه از دنیای فوتبال



مسعود شجاعی مربی تراکتور و مهدی رحمتی مربی شهر خودرو که به دلیل فقدان مدرک مربیگری برای نشستن روی نیمکت مربیان با مشکلاتی روبرو شده بودند سرانجام هفته گذشته مدرک مربیگری گرفتند.

مهدی ترابی که جدایی‌اش از تیم پرسپولیس و پیوستن او به تیم العربی قطر بدون اینکه از بابت این انتقال پولی به سرخها برسد حسابی خبرساز شده بود، پس از حضوری نصفه و نیمه در این کشور، با العربی تسویه حساب کرد و دوباره به تیم پرسپولیس برگشت. ابراهیم شکوری سخنگوی باشگاه گفت که برای انتقال ترابی هیچ هزینه دلاری نپرداختیم و با او به عنوان بازیکن آزاد قرارداد ریالی بستیم و بند فسخ هم در قراردادش نداریم.

مدیرعامل باشگاه مس رفسنجان گفت که محمد ربیعی مربی جوان این تیم با وجود پیشنهادات وسوسه انگیزی که برخی تیمهای لیگ برتری به او داده‌اند همچنان در این تیم می‌ماند و با موافقت مدیرعامل محترم مجموعه مس قرار است قرارداد این مربی موفق را برای فصل بعد هم تمدید کنیم.

تیم ذوب آهن را باید یکی از بدشانس‌ترین تیم‌های لیگ دانست که رحمان رضایی آن را خوب هماهنگ کرده است اما در برخی بازیها اشتباهات داوری و در برخی بازیها اشتباهات خود بازیکنان و یا ناکامی در گلزنی و گرفتار شدن در ضدحملات باعث شده تا تیم خوب رحمان رضایی امتیازات مهمی را از دست بدهد و کار برایش سخت شود اما واقعیت آن است که تیم رحمان رضایی خوب بازی می کند اما همیشه خوب نتیجه نمی گیرد.

یکی از مشکلات محمود فکری گرفتار شدن بیش از حد تصور او در اندیشه توهم توطئه است. اینکه همه بسیج شده‌اند تا او و تیم استقلال را زمین بزنند. اینکه همه طرفدار تیم پرسپولیس هستند و یا با او دشمنی دارند. حتی در برنامه فوتبال برتر گفت که هشتاد درصد عوامل این برنامه هم پرسپولیسی و دشمن استقلال هستند! وزارت ورزش هم همین طور!داوران و فدراسیون هم که جای خود دارند. بوقچی‌ها و کانون هواداران هم که می‌خواهند با او تسویه حساب کنند! برخی پیشکسوتان هم همین طور!خلاصه همه جز من و کادر فنی من و بازیکنان من دشمن من و تیم من و استقلال هستند و نمی‌خواهند من موفق شوم! ... این همه تواضع و فروتنی و اخلاق حسنه ورزشی و تدبیر و احاطه بر اصول فنی و مدیریتی و حرفه‌ای گری در اصول اصلی مربیگری در فوتبال، نوبر نیست؟

محمد رضا خلعتبری مهاجم سپاهان فراز و نشیب‌های بسیاری در دوران بازیگری داشت اما حال نشان داده که پخته شده و در خدمت تیم قرار گرفته و دیگر دوست ندارد وارد حاشیه شود و به همین خاطر دوباره به روزهای اوجش برگشته است. در آخرین بازی با ذوب آهن در موقعیتی که می‌توانست به تنهایی گلزنی کند پاس گل داد و گفت چون نمی‌خواستم حتی یک درصد هم شانس گل از دست برود و اسماعیلی‌فر در موقعیت بهتری بود به او پاس دادم. او در ماجرای برخورد با حدادی فر هم گفت او از دوستان خوب من است. اگر توی گوشم هم بزند چیزی نمی گویم و اگر کدورتی پیش آمده عذرخواهی می کنم... این روحیات نشانه رشد و پیشرفت است.

آلومنیوم اراک، مس رفسنجان، صنعت نفت آبادان، نفت مسجد سلیمان، پیکان، سایپا... نشان دادند که فقط پول خرج کردن و قرارداد نجومی بستن و مرتب از آسمان،ریسمان بافتن و دعوا درست کردن، شرط موفقیت نیست و پول، حلّال همه مشکلات نیست. همبستگی، تعصب، تلاش، کار تیمی، هماهنگی مدیریتی و توجه تمام به مسایل فنی، تکنیکی و تاکتیکی و جوانگرایی هم می‌تواند موفقیت بیاورد.





اگر خداوند خود را در جایی پنهان کرده باشد، آن جا قلب انسان است

● دیل

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

* **دختر عزیزم، بهار جان،** سالروز تولدت در ۲۱ بهمن با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو مبارک باد می گویم، امیدواریم به همه آرزوهای قشنگت برسی و موفق باشی
مینا قاسمی و خانواده شفیعی- تهران

* **دختر عزیزم، شیرین جان،** تبریک من ناچیز است در برابر سخاوت و مهربانی‌های تو، هر کجا که چشم می‌اندازم لطف و حمایت تو را می‌بینم، تا زنده‌ام قدردانت هستم و بی‌نهایت سپاسگزارم، تو امید زندگی‌ام هستی، سالروز تولدت در ۲۲ بهمن را با تقدیم ۲۲ شاخه گل رز تبریک می گویم، امیدوارم روزهای شاد و طلایی به کامت باشد
مادرت، سهیلا باقری- اصفهان

* **مادر عزیزم، فریبه خانم،** تنها برای چشمهای مهربان تو می‌نویسم و نگاهتان برایم باران رحمت است و دستانت بهشت زندگی. شما اوج محبت و کانون لطف و سرشار از خوبی هستید، با تمام وجود بر دستان شما بوسه می‌زنم، روز مادر مبارک
فرزندت، حمیدرضا قزل سفلی- مینودشت

* **متین عزیزم،** هفت تا آسمان، پر از گلهای یاس و میخک، با صد تا دریا، پرعشق و اشتیاق، فقط می‌خواهد بگوید تولدت مبارک، ۲۵ بهمن اولین سالگرد روزی که زندگانی را آغاز کردی، مبارک
پسرعمه ات نوید- تهران

* **همسر مهربانم، معین جان،** خنده و عشق بهترین چیزهایی هستند که تو به من دادی. از تو ممنونم و برایت روزهای خوشی و سلامتی را آرزو می کنم
همسرت، لیلا سرلک- اصفهان

* **فرزند عزیزمان، شایان جان،** سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گوییم و بدان که صمیمانه دوستت داریم و همیشه و در همه حال برای تو پسر عزیزمان آرزوی سلامتی و شادکامی داریم
مادرت مهسا و پدرت، فرامرز- تهران

* **بهاره جان،** مادر شدن حس ناب و زیبایی است و بسیار خوشحالم که این حس متفاوت را تجربه می کنی، امیدوارم همیشه سلامت باشی و به همه آرزوهایت برسی، تولد فرزندت مبارک
دوستت فرحناز محمدی- اراک

* **مامان فداکارم، صدیقه خانم،** ۲۶ بهمن ماه، سالروز تولدت مبارک. امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی و سالیان سال سایه ات بالای سر ما باشد، بهترین مادر دنیا تولدت مبارک. بی‌نهایت دوستت دارم
دخترت، آیناز شریفی- تهران

* **همسر عزیزم، زهرا خانم،** هزاران شاخه گل محمدی تقدیمت می کنم و می‌خواهم بگویم به اندازه تمام آن گلها دوستت دارم، سالروز تولدت مبارک
همسرت سیدمحمد ثنایی- تهران

* **خواهر عزیزم، مهسا جان،** امروز روز توست. روز میلادت دنیا تبسم کرده است و بی‌شک آسمان آبی ترین آبی‌هاست، چرخ و فلک همچون دلم در گیر بی‌تابی ست، خواهر عزیزم، قشنگترین بهانه زندگی سالروز تولدت در ۱۹ بهمن ماه مبارک
خانواده شفیعی- تهران

* **همسر مهربانم، رابعه صادقی،** وجود تو در کنار ما باعث سربلندی و برکت خانواده شده و هر روز زندگی را مدیون کارهای تو هستم و عاشقانه دوستت دارم، روز مادر را به تو تبریک می گویم، با آرزوی سربلندی و سلامتی برای تو همسر عزیزم
همسرت قزل سفلی- مینودشت

* **مسئولین محترم صندوق قرض الحسنه مجتهد،** از همکاری و حسن نیت شما نسبت به رفع مشکل مردم کمال تشکر و قدردانی را داریم و از خداوند بزرگ تداوم و پایداری شما مسئولین و متصدیان زحمتکش در امر مشکل گشایی افراد را خواستار و سپاسگزاریم
حسن شاهرودی و حسین شاهسوندی- خرم آباد

* **دختر نازنینمان، غزل جان،** سالروز تولدت در روز ۲۵ بهمن ماه مبارک، امیدواریم همیشه شاد و سرحال باشی و به همه آرزوهایت برسی، دوستت داریم
مادرت نیلی و پدرت ناصر- تهران

* **پدر عزیزم،** ۲۶ بهمن، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل به شما پدر عزیز و مهربانم تبریک می گویم امید و آرزوی همیشگی من سعادت و سلامت شماست
دخترت، نازگل موسوی- تهران

* **سارا جان، خواهرزاده عزیزم،** سالروز تولد پنج سالگی ات را به زیبایی این فصل به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی
خاله شهناز شیرعلی- تهران

* **دوست مهربانم، مرجان جان،** ۲۷ بهمن ماه تولدت را تبریک می گویم، امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق باشی و به همه آرزوهایت برسی، بی‌نهایت دوستت دارم
دوستت نیلوفر فیاضی- رشت

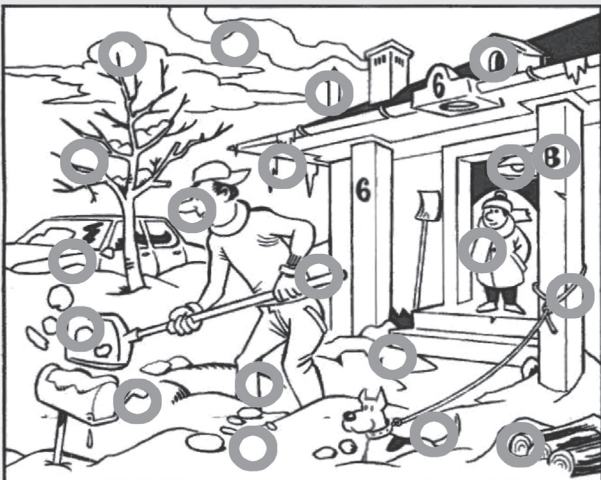
* **نیمای عزیزم، همسر مهربانم،** ۲۴ بهمن ماه، برایم بهترین خاطره است، مهربانم سالروز ازدواجمان را به تو بهترینم تبریک می گویم، بی‌نهایت دوستت دارم
همسرت نغمه برق نورد- تهران

* **دختر نازم، هاله جان،** ۲۵ بهمن ماه با تقدیم هزاران شاخه گل رز به شما تولدت را تبریک می گویم، امیدوارم در تمام طول زندگی همچون دوران تحصیل موفق باشی
مادر و پدرت، حیدری- خرم آباد

* **پسر عزیزمان، مهران جان،** ۲۶ بهمن، بیست و هفتمین سالروز تولدت را با تقدیم ۲۷ سبد گل سرخ به تو بهترین و مسئولیت پذیرترین پسر تبریک می گوییم، دوستت داریم
مادرت مریم و پدرت شاهرخ صفایی- تهران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه امابی شباهت: ۱-موهای جلوی سر مرد و شکل سمت راست روی زمین، ۲-دستگیره آباژور و شکل دود دودکش سمت چپ، ۳-پایه مثلثی صندلی و بالای کراوات مرد، ۴-حرف B در کلمه موبایل و عینک مرد، ۵-دستگیره دایره‌ای تنظیم صندلی و حرف O در کلمه گلف، ۶-شکل مثلثی پایینی روی جعبه موبایل و کفش مرد، ۷- کمربند مرد و پنجره سمت راست عمودی.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر باز کردن راه در برف:

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست



جزو افرادی هســتید که رنج هایتان را در دل نگه می‌دارید و آنها را بروز نمی‌دهید و در مقابل با پرداختن به کارهای روزانه سـعی در کنترل اوضاع و فراموشـی دارید، اما این روزها حس می کنید فشارها افزون شده است و به قول خودتان کم آورده‌اید، درحالی که می‌دانید این واژه در زندگی شما جایی ندارد چون آرامش بسیاری از اطرافیان بسـته به آرامش شماسـت و این روزها باید بیشتر از گذشته تلاش کنید!



فرصتــی برای تغییر و ایجاد آرامش در زندگــی یافته‌اید و اتفاقاً بــه خوبی هم از این فرصت یاری می‌جویید، ولی خوب می‌دانید که تا رفتار خـود را تغییر ندهید همه چیز مانند قبل خواهد بود و این روال یعنی سـختی را به جان خریده‌اید و با وجود آنکه راه گشـایش گره‌ها را می‌دانید، به آن عمـل نمی کنید. در مورد نگرانی ذهنیتان هم باید بگویم که شما تلاشتان را بکنید و باقی را به لطف "او" بسپارید!

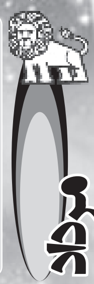


جزو افرادی هستید که در هر شرایطی از زیر بار کارها و مسئولیت‌های سـنگین شانه خالی نمی کنید و این روزها مهمترین نگرانی تان این است که یک وجه از زندگی را به سرانجام برسانید و این موضوع بخش مهمی از مسـایل ذهنی شـما را به خود اختصاص داده است. اما بدانید همیشه پشـتکار و تلاش چاره ساز بوده و حالا شما باید به گونه‌ای عمل کنید که اطرافیانتان ماهیگیری یادبگیرند، نه اینکه ماهی را شما به آنها بدهید!



به دنبال آن هسـتید که فرصت و انرژی لازم برای تحرک بیشتر را پیدا و به لطف فرصت‌هایی که یافته‌اید متفاوت‌تر از گذشـته عمل کنید. ولی دوست خوبم!

با یک نگاه عمیق‌تر به شـرایط پیرامونی تـان به خوبی می‌توانید دریابید که اگر این روزها مانند گذشته هم عمل کنید بسیار ارزشمند است و نباید از خودتان و اطرافیان انتظاری داشته باشید که با شرایط و امکانات همخوانی نداشته باشد.



بـاور کنیـد، یا نکنیـد، فردی کـه تجربه‌های مفید بیشـتری از شماداشته باشـد، کم پیدا می‌شود و به همین خاطر هست که توصیه می کنم قدر زندگی تان و گذر زمان را بدانید و اجازه ندهید مسایلی که ارزش لازم را برای پرداختن ندارند، ذهن و زندگی تان را بهم بریزند و در مورد واکنش اطرافیان هم بدانید اگر سـکوت نمی کنند یعنی شما در حال حرکت هستید و فقط باید کنترل رفتار را درست انجام دهید!



فرصتی شگرف برای حرکت‌های جدید و نشان دادن قدرتهای درونی‌تـان یافته‌اید و اتفاقاً تا اینجـای کار را خیلی خوب هم عمل کرده‌اید و فقط باید مواظب باشـید که در بخش عاطفی و احساسی هم کنترلی بیشتر از خودتان نشان دهید

تا با تکیه بر آرامشـی که می‌بخشید و دریافت می کنید، بتوانید با ذهنی باز به فعالیت بپردازید و اجازه ندهید که گذشـته، زندگی حال حاضر شما را درهم بریزد!

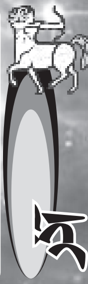


فردی پر انرژی و هوشمند هستید

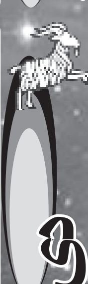
معمولـاً به محـض اینکه اراده کنید، حـس می کنید که یک سـر و گردن بالاتر از رقبا قرار داریـد و با حرکت نوینی که آغاز کرده‌ایـد هم می‌توانید خودتان را آنچنان مسـلح کنید که بخش قابل توجهی از آینده را تضمین کرده باشـید، ولی تمام اینها دلیل نمی‌شـود تا از قول‌هایی که به خودتـان و اطرافیان داده‌اید غافل شوید و کوتاهی کنید!



فردی هستید که کار و تلاش نمی‌تواند شما را از شادابی به رخوت بکشـاند و از آنجایی که برای ادامه زندگیتان هم نقشـه‌هایی در سر دارید کافیسـت اراده کنید و نتیجه‌های شـگرف آن را هم ببینید و درمورد موضوعی که احساس سـردرگمی می کنید هم باید بگویم، گاهی لازم است در حین نگه داشتن احترام، اطرافیان را به این درک برسانید که بیهوده عمل نمی کنید!



گاهی آنچنان زندگی تان از تعادلی عجیب برخوردار می‌شود که حتی اطرافیانتان هم به حسادت می‌افتند که چطور توانسته‌اید به این نقطه برسـید و گاهی که زمینه‌ای برای افسردگی و ناراحتی می‌یابید آنچنان درگیر ریزه کاری‌ها می‌شـوید کـه اصل زندگی را فراموش می کنید. اما دانسـتن این نکته بسیار ضروری است که ابتدا خودتان را قانع کنید و بعد دیگران را، تا به نتیجه دلخواه برسید!

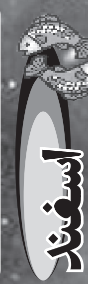


شـما وقتی به جای فکر کردن به مسایل منفی و ناراحت کننده، خوشی‌ها و موضوع‌های مثبت اطرافیانتان را می‌بینید، به آنچنان درکی از رفتارها می‌رسید که هیچکس نمی‌توانند مانند آن عمل کند

و ایـن یعنی می‌توانید از حاشـیه‌های منفی دور بمانید و قدرت این را دارید که حاشیه امنیتی خاصی را برای زندگی و کارتان ایجاد کنید و توصیه می کنم قدرش را بدانید!



با قدرت نفوذی که کلام و رفتار شـما دارد به سـادگی می‌توانید روی اطرافیانتـان تأثیر بگذارید و آنها را به سـمتی سـوق دهید که بتوانند هم نیازهای خود و هم خواسـته‌های شـما را تأمین کنند، ولی این موضوع به این معنی نیسـت که وقتی با مشـکلی روبرو شـدید، تنها مشـکل از سمت شـما بوده و همین که درک کنید درست عمل کرده‌اید آرامشی می‌بخشید که همه چیز را حل می کند!



فردی هسـتید که وقتی در جمعی قـرار می گیرید، بیش از دیگـران مورد توجه هسـتید و این همه به لطـف "او" و انرژی مثبتی برمی گردد که سعی در حفظ و قدرت بخشی به آن دارید

امـا در مـورد موضوعی که قصد انجامـش را دارید ولی موفقیتی نیافته‌اید و همین مساله باعث شـده در اعتماد به نفس تان شک کنید، باید با تامل رفتار کنید و بر مسیر اشتباه اصرار نداشته باشید.

در تربیت، ذهن به تدریج از تجربه علمی به نظر به عقلانی رهسپار می شود

● جبران خلیل جبران

باور نکردنیها

شبنم

طفلی کوالا:



ضریب هوشی کوالا آنقدر پایین است که فقط می‌تواند برگ را از روی درخت بکند و بخورد، یعنی اگر همان برگ را در یک ظرف بگذاریم نمی‌تواند تشخیص بدهد

گیم بازی کنید:



گیمرها، نسبت به افراد عادی خواب‌های واضحتری می‌بینند و حتی می‌توانند دنیای تخیلیشان رابهتر کنترل کنند، همانطور که کاراکترهای موجوددربازی راخوب کنترل می کنند

خون سبز:



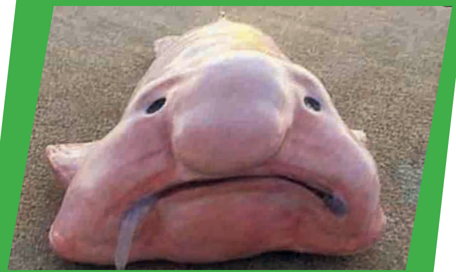
در عمق ۹ متری آب، نور به رنگ قرمز تجزیه نمی‌شود، به همین دلیل اگر در عمق آب دست غواصان زخمی شود، از بدنشان خون سبز رنگ خارج می‌شود

شگفتی‌های ما:



مغز ما حاوی بیش از ۸۶ میلیارد سلول عصبی است که توسط ۱۰۰ تریلیون اتصال به یکدیگر پیوسته‌اند و این خیلی بیشتر از تعداد ستاره‌های موجود در کهکشان راه شیری ماست

مجرد ناراحت:



ایشون حباب ماهی هستند که در عمق ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ متری اقیانوس زندگی می کنند و به خاطر ظاهر عجیبش همیشه مورد توجه بوده است. این ماهی خودش بدون نیاز به جفت می‌تواند زاد و ولد کند و بچه دار بشود و در سال ۲۰۱۳ در یک نظر سنجی او به عنوان زشت ترین حیوان دنیا انتخاب شد، البته به نظر من خیلی هم زیباست فقط کمی ناراحته چون جفت نداره!

بیچاره نرها:



اگر روباه ماده بمیرد جفت او تا آخر عمر تنها .می‌ماند
اما اگر جفت نر بمیرد، روباه ماده به سرعت جفت نر جدید برای خودش پیدا می کند

هیچ می‌دانستید!

- ✓ایران بالاترین دمای ثبت شده روی سطح زمین (۷/۷۰ درجه سانتیگراد) در کویر لوت را در کارنامه رکوردهای خود دارد
- ✓خرگوش و طوطی تنها حیواناتی‌اند که بدون برگشتن به عقب، پشت سر خود را می‌بینند
- ✓روز تولد شما حداقل با ۹ میلیون نفر دیگر یکی هست
- ✓ ۳۰ برابر جمعیتی که امروزه روی کره زمین هستند، در زیر خاک مدفون‌اند
- ✓شیشه به ظاهر جامد است ولی در واقع مایعی است که با سرعت بسیار کند حرکت می کند
- ✓ ۷ فضانورد حاضر در ایستگاه فضایی، تنها انسان هایی هستند که در حال حاضر از ویروس کرونا در امانند
- ✓سیاره اورانوس در سال ۱۷۸۱ کشف شده، ولی تا سال ۱۸۲۰ قطب جنوب کشف نشده بود
- ✓شرکت هایی وجود دارند که در ازای دریافت پولی هنگفت پس از مرگ فوراً بدن فرد را منجمد می کنند به این امید که پس از مرگ، تکنولوژی برای احیای مردگان به وجود بیاید
- ✓اعضای آپلو ۱۱ بعد از برگشت از ماه، ۳ ماه در قرنطینه بودند تا ناسا مطمئن شود آنها ویروسی از ماه نیاورده اند!
- ✓ما انسان‌ها یا در این جهان بزرگ تنها هستیم و یا تنها نیستیم، که هر دوی این برداشت‌ها بسیار ترسناک است
- ✓ گوریل خشم شدید خود را با بیرون آوردن زبان نشان می‌دهد(شما چطور؟!)

کسانی که عجیب معروف شدند



ایشان الیوت جی براون هستند که نه تنها به خاطر داشتن کک و مک بر روی پوستشان زشت خطاب نشده اند ، بلکه به خاطر همین ظاهری که کک و مک های خاص و با مزه به ایشان داده حسابی در دنیای مد معروف شده اند!

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

آواره در تهران بودم

مرا نبردند. به این ترتیب دیگر نتوانستم حتی پول دنگ خودم را بدهم. همه اینها باعث شد تا عذرم را بخواهند.
رک و راست گفتند دیگر نیا... به همین وضوح. شب آمدم دیدم ساک دستی‌ام پشت در است. ساکم را برداشتم و آواره خرابه‌ها شدم.
من روزهای بدی داشتم. روزهایی که شاید هیچ آدم دیگری نمی‌توانست تحمل کند. هفت- هشت سال از فرارم گذشته. در این هفت- هشت سال هزار و یک بلابر سرم آمده. هر باراز خدا مرگم را خواستم، اما نمی‌دانم چرا نمی‌میرم. اما این بار. این بار از بدبختی و فلاکت افتادم زندان... همین چند وقت قبل، که هوا یکهو سرد شد، من آواره خیابان بودم. نمی‌دانستم چه کار کنم. چون آن روزها با گدایی اموراتم را می‌گذراندم. شب بود، هوا هم سرد بود. همینطور که داشتم طول خیابان را راه می‌رفتم. چشمم به پارکینگ یک خانه افتاد که در آن کامل باز بود. فکر کردم حتماً کسی یادش رفته در راببندد. رفتم داخل پشت دیوار یکی از انباری ها، یک باریکه جا بود، یک تکه مقوا هم تکیه داده بودند به دیوار، آن را برداشتم و زیرم پهن کردم و خزیدم داخل آن باریکه جا پتوی کهنه‌ای را هم که داشتم دورم پیچیدم و همانجا خوابم برد.
صبح از سر و صدای مردم بیدار شدم. فهمیدم آنجا دزدی شده ترسیدم گفتم الان مرا می‌گیرند، پتو به دوش پا به فرار گذاشتم که مرا گرفتند. آش نخورده و دهان سوخته شدم. اول گفتند دزدم، بعد هم متهم شدم که همدست دزدم. اسم و مشخصاتم را که در کامپیوتر زدند همه سوابقم بالا آمد. حالا بیا ثابت کن من از سرما آنجا پناه برده بودم، اصلاً من رفتم در چهار طاق باز بود، مگر کسی حرفم را باور می‌کرد؟! به ذهنم رسید بگویم من همدست بودم، همدستم فرار کرد. دروغ گفتم بیفتم زندان حداقا آنجا جای خواب هست، غذای گرم هست. اگر نمردم ترک می‌کنم. می‌دانم حتماً سخت است، اما من خسته‌ام. می‌خواهم برگردم شهر خودمان می‌خواهم بروم در دل کویر، می‌خواهم شب در خانه خودمان بخوابم. اگر نمردم برمی‌گردم تا دوباره زندگی راشروع کنم. تا اینجای زندگی‌ام را باخت دادم، حداقل بقیه را نبازم.

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

به مراتب بر حمام گرم ترجیح می‌دهند. زندگی اهالی این شهر هم غالبا از راه پرورش گوسفند و فروش محصولات آنهاست و نوع لبنیات این شهر که هر سال قسمت زیادی از آن به گرگان و سایر نقاط مازندران فرستاده می‌شود، بسیار ممتاز است.
وضع زندگی مردم اما بسیار خوب است.
به خصوص دختران و پسران این شهر در سواری و نیزه بازی و تیراندازی بین تمام مناطق اطراف شهرت و معروفیت بسیار دارند.
مشهور است که غالباً سواران ترکمن قوطی سیگار یا قوطی کبریت را روی سر رفقای خود قرار داده و از فاصله دور آنها را نشانه گیری می‌کنند و آنقدر در این کار مهارت دارند که کوچکترین رعب و ترسی در اعتماد به تیرانداز به خود راه نمی‌دهند.

جشن تولد ۵۸ سالگیصفحه ۱۵)

هفته گذشته "هاردی" همکار صمیمی "لورل" هنرپیشگان کمدی استودیوهای فیلمبرداری آمریکا در پاریس جشن ۵۸ سالگی خود را برپا کردند. بیچاره هاردی وقتی روی کیک اهدایی که ۵۸ شمع روی آن بود را تماشا می‌کرد، از شدت تعجب چشمهایش از حدقه بیرون زد و برای اولین بار از سن خویش تعجب کرد و این تصویر برای مردم جهان ثبت شد!



شوخیصفحه ۱۷)

پیروزی

دو دوست به هم رسیدند، یکی سر و صورتش زخمی و باندپیچ شده بود!
رفیقش پرسید: چطور اینطور شده‌ای؟ دیشب چه کردی؟
-هیچی، با زنم دعوای مختصری کردم!
-چرا؟
-برای اینکه من می‌خواستم به تماشای مسابقه بوکس بروم، اما او می‌خواست به سینما برود و به همین خاطر قبل از رفتن به سینما مسابقه را حضوراً دیدم!
-خوب فیلم چطور بود؟

پزشک مودب!



دکتر-خواهش می‌کنم کمی "عوعو" کنید!

راننده عوضی!

کنترلچی قطار باتعجب بلیت این خانم را نگاه کرد و به او گفت:
-خانم بلیت شما مال اهواز است، در صورتی که این قطار به طرف قزوین می‌رود!
خانم نگاهی به سراپای میز انداخت و گفت:
-چرا این حرف را به من می‌زنید؟ به راننده ناشی قطارتان بگویید که راه مرا عوضی آمده است!

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۶)

آقای م-ع-تهران

عزیزم شما خیلی جوان هستید این پرواز روح و این پرورش قلب و این جنون لطیف محصول دوره جوانی شما هستند، یواش یواش عوض خواهند شد، نترسید.

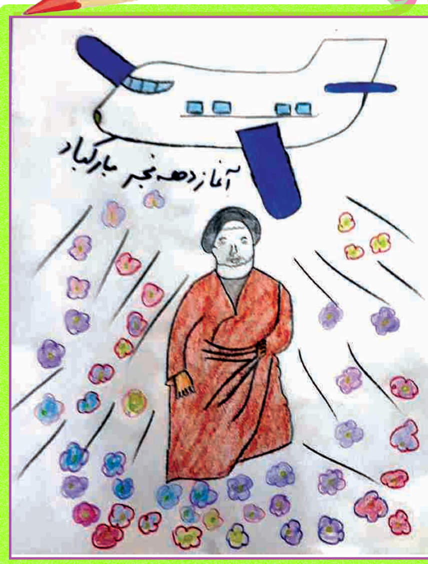
دوشیزه ث-الف-تهران

۱-میان ۱۶ و ۳۰ یک کمی فاصله است عجله نکنید. وانگهی این پسر عمه سی ساله شما که با دختر دایی ۱۶ ساله خود چندان گرم نیست، نباید آش دهان سوزی باشد.
۲-نه خانم، برای چاق شدن رژیم نگیرید وزن شما با قد شما متناسب است!

نمنمها و موهبت خدا به دلیل بینش محدود ما متوقف نمی‌شود • گاری پیتر

آگهی صفحه ۱۹

نقاشیهای شما



شقایق مرادی ۹ساله - اصفهان



فاطمه فیض الله زاده ملکوتی

شکوفه های زندگی



محمدحسن و محمدحسین واثق



نفس ایمانی



محمد حسین احمدی



دیانا صافی



مهسا روانه



شیما شریفی ۴ ساله - بابلسر



سوگند علیزاده



محمدحسن و محمدحسین واثق



یگانه حسینی



النا شریف نسب



اهورا سفیدیان - ارومیه



کاوه دارابی قانع کلاس اول - مراغه